فرهنگشهر

حکومت وجامعه
برشالوده فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 71 4

KURMALI PRESS
2000

فرهنگشهر ۱

فرهنگشهر

حکومت وجامعه
برشالوده فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 71 4
KURMALI PRESS
2000

فرهنگشهر ۲

هدیه

به

دانشجویان ایران

بنیاد حقوق اساسی ایران

چرا فرهنگشهر میخواهیم ؟

فرهنگ اصیل ایران را بیش از سه هزارسالست که دین میترائی و الهیات زرتشتی ، کوفته و مسخ ساخته و تحریف کرده اند . متونی که در دسترس ماهستند ، همه تحریف و مسخ ساخته شده اند . ما هنگامی میتوانیم به فرهنگ اصیل ایران ،از لابلای همین متون دست یابیم ،که شیوه تحریفات و مسخسازی ها را بدانیم . فرهنگ اصیل ایران که برغم سرکوبی موبدان زرتشتی در دوره ساسانی، در میان طبقه پائین استوار و نیرومند ماند، و در هجوم اسلام ، سده ها در برابر اسلام ، مدافع ارزشهای والای فرهنگ ایران بود ، فرهنگ زنخدائی بود ، که من آنرا « فرهنگ سیمرغی » مینامم . یکی از نامهای این زنخدا ، خرّم بوده است ، و بابك خرم دین و فردوسي از این فرهنگ برخاسته اند ، و خرم ، به معنای « فر رام » است . و رام ، زنخدای نی نواز و چامه سرا و پایکوب ایرانست که برابر با ونوس رومی(یا آفرودیت یونانی) و دختر سیمرغ است ،که با او این همانی دارد . سپس، مشتری و برجیس ، جانشین نام سیمرغ(خرّم) شد ، و زُهره ، جانشین رام ساخته شد. موبدان زرتشتی میکوشیدند که زهره را با ناهید یکی بشمارند ، و طبعا همه را به اشتباه انداخته اند .اولی را (مشتری = خرم) ، سعد اکبر و دومی را (زُهره = رام) سعد اصغر نیز مینامند . سعد ، معرب واژه « ست و ستی و سده » است ،که به معنای زن است و نام این زنخدا بوده است ، و چنانچه خواهیم دید « ستي و سده » همان معنای « سیمرغ = سه اصل آفرینندگی = سه تای یکتا » را داشته است . و از معنای سعد و سعید و سعادت ، میتوان گوهر این زنخدا را

شناخت . روز هشتم هر ماهی را که روز دی باشد ، به افتخار او، خرم روز مینامیدند ، و در ماه دی که ماه دهم باشد ، روز هشتم که خرم روز باشد ، هزاره هاجشنی میگرفتند که برغم سرکوبی آن ، رد پایش در آثار ابوریحان بیرونی باقی مانده است ، و صاحب برهان قاطع آنرا چنین نقل میکند : « ملوك عجم درین روز در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامه های سفید پوشیدندی و برفرش نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و به امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوك بر سر یك خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعائی که داشتندی بیواسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوك برعایا گفتی ، من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارتست و آن بیوجود شما نمیشود و مارا از شما گریز نیست چنانکه شمارا از ما ، وما و شما چون دو برادر موافق باشیم » . این جشن که در واقع ، « جشن دموکراسی » بوده است که هزاره ها ملت ایران میگرفته است ، و حکام و شاهان مجبور به حفظ این سنت بوده اند از کجا سرچشمه میگیرد ؟ این جشن که استوار بر برابری شاه و مردمست ، از « اصل قداست زندگی » در فرهنگ ایران بر میخیزد که فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران را معین میساخته است . ازجمله رد پاهائی که مارا به این اصل قداست زندگی راهبری میکند ، داستان زال و سیمرغست که در شاهنامه زنده مانده است ، و این اندیشه ایست که هزاره ها ، آرمان ملت ایران بوده است ، و برغم همه سر کوبیها که دردرازای هزاره ها تا کنون شده است ، گوهر اندیشگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی ایران مانده است ، و شالوده ایست که بر آن حکومت و اجتماع ایران در آینده بنا خواهد شد . آنچه سبب نا شناخته ماندن این اندیشه شده است ، آنست که سیمرغ ، به عنوان « مرغ افسانه ای » معرفی شده است و از خدائی ،انداخته شده است. سیمرغ ، مرغ افسانه ای نیست . سیمرغ در اصل ، « سئنا » نامیده میشود که به معنای « سه نای » است . به عبارت دیگر، به معنای « سه سرچشمه آفریننده » است . این زنخدا که مهمترین خدای ایران بوده است ، بسختی مورد دشمنی دین میترائی و الهیات زرتشتی قرارگرفته است .در فرهنگ زنخدائی ، درك گیتی استوار بر برابری پدیده رویش با زایش بوده است . و چنانکه خواهیم

دید واژه « آذر » که آتش باشد، همان واژه « زر = ذر » بوده است که معنای تخم را داشته است ، و پیشوند ذرت و زراعت میباشد . و مقدس بودن آتش ، مقدس بودن تخم بوده است که بن زندگیست . آتش پرستی ، پرستش زندگی بوده است . درفرهنگ ایران ، خدا ، تخم و هسته و بُنی است که از آن سراسر گیتی میروید و میگسترد . از اینگذشته واژه « زَل » در کردی به معنای « نی » است که درست برابر با همین واژه « زر » است . و این نشان میدهد که تخم گیتی ، برابر با نای ، و آفرینش گیتی ، روند « نی نوازی » و طبعا روند جشن بوده است .در بُن و هستهِ گیتی باید، مهر و جشن باشد ،تا این مهر و جشن ، بگسترد و تبدیل به سراسر گیتی بشود . مهر وجشن با همند . وقتی این سه بخش در بن جهان، به هم میآمیزند ، جشن هست . سراسر گیتی بایدگسترش این « جشن و مهر » بنیادی باشد . از این رو سیمرغ ، یکی از نامهای این « بُن آفرینش » میباشد . واژه « مرغ » به خدایان نیز اطلاق میشده است ، چون مرغ ، نماد باد(دم =جا ن) است ، و طبعا نماد نوشوی و« تولد تازه » است.حتا خود شیخ عطار در غزلیاتش بارها سیمرغ را به معنای خدا بکار میبرد . برفراز کلاه کوروش در مشهد مرغاب فارس نیز سه تخم دیده میشود که سه تنه از آن برآمده اند ، و این سه تنه ، باز به سه تخم میانجامند که بیان همین اندیشه سه بخش آمیزنده به همند . و خود نام « کوروش » هنوز در کردی بمعنای ساقه ای که خوشه های گندم از آن میروید باقی مانده است . این زنخدا ، سه خوشه نیز بوده است . و خوشه درست نماد مهر همه زندگان به هم و قداست جانست ، و بر پایه این اصل فرهنگی ایران است که کوروش نخستین بنیاد گذار حقوق بشر در جهان شده است . منشور حقوق بشر کوروش ، خلق الساعه نبوده است ، بلکه از فرهنگی زائیده است که پیش از او پیشینه سه هزار ساله داشته است . سیمرغ ، چون خدای زمان هم بوده است در تناظر با سی روز در ماه ، به معنای سی مرغ گرفته شده است ، ولی در اصل به معنای « سه مرغ » بوده است که در فرصت دیگر علل آنرا برخواهیم شمرد. با این مقدمه ، داستان سام وزال ، معنای اصلیش را باز می یابد .

فرهنگ سیاسی ایران، استوار بر اندیشه ایست که در « داستان سام و زال و سیمرغ » در شاهنامه زنده مانده است ، و این اندیشه ایست که هزاره ها آرمان

ملت ایران بوده است ، و برغم همه سر کوبیها که دردرازای هزاره ها تا کنون شده است ، گوهر اندیشگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی ایران مانده است و شالوده ایست که بر آن حکومت و اجتماع ایران بنا خواهد شد .این داستان ، متناظر با داستان « ابراهیم و اسحق » در تورات است .در مقایسه این دو داستان باهم ، میتوان بخوبی تفاوت فرهنگ ایران را از فرهنگ سامی باز شناخت . در تورات ، یهوه از ابراهیم میخواهد که اسحاق را که تنها پسر محبوب اوست قربانی کند: و ابراهیم پسرش را برمیدارد و به فراز کوه میبرد تا سرش را ببرد .وهنگامی یهوه مي بيند که ابراهیم حاضر به کشتن فرزندش بخاطرفرمان اوست ، گوسفندی عرضه میکند که بجای فرزندش و به عنوان نماد فرزندش قربانی کند . اکنون مسلمست که ابراهیم امر یهوه را آنقدرمقدس میشمارد که برای هر گونه خونریزی آماده است.او به امر یهوه خواهد کُشت . هر قتلی به فرمان یهوه ، قربانیست نه قتل . درست وارونه این قضیه ، در رابطه سیمرغ با سام روی میدهد . در داستان سام ، او فرزندی بنام زال پیدا میکند که مویش سپید است و مردم این را نشان گناهکاری پدر میدانند و از او خواستار دورانداختن فرزندش میشوند که برابر با مرگ فرزنداست . او هم برغم میل درونیش، مجبور به تسلیم به اراده مردم میشود .در این هنگام ، سیمرغ خروش کودك را از روی سنگ خارا میشنود و کودك را نجات میدهد و به آشیانه خود در فراز البرز میبرد و او را مانند فرزندان خود میپرورد . البته این داستان دستکاری شده است تا اصالت مهر را از سیمرغ بگیرند .

ولی بخوبی میتوان دید که سیمرغ ، خداونِد دایه، یعنی زاياننده و شیردهنده و پرورانده همه جانهاست . اوست که نمیتواند آزار به جان یك انسان معیوب را هم تاب بیاورد . و همین سامی که در واقع قاتل فرزندش هست ، از کرده اش پشیمان میشود و ندای وجدان خود را برتر از فرمان اجتماع میشمارد و بجستجوی زال به کوه البرز میرود و در آنجاست که فرزندش را نزد سیمرغ مییابد . هرچند که او از سیمرغ آمرزش از گناه خود را میخواهد ، ولی سیمرغ بی آنکه سخنی از گناه و عفو گناهش به میان آورد ، زال را که فرزند سیمرغ شده است به سام میبخشد . اینجاست که سام به معنای « مهر به جان » پی میبرد .

این داستان همان اهمیت را در فرهنگ ایران دارد که داستان ابراهیم در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام . در این داستان ، بنیادِ « حقوق بشر » نهاده شده است . درفرهنگ ایران ، حتا خدا وند ،حق دادن فرمان قتل و جهاد نداشته است، تا چه رسد به نمایندگان درشت و ریزش . هیچ چیزی مقدس تر از جان انسان نبوده است . هیچ گناهی برتر از آزردنِ جان انسانها نبوده است .
بنام هیچ امرمقدسی ، نمیتوان انسانی را کُشت یا شکنجه داد و آزرد . و از آنجا که سیمرغ ، خوشه « همه جانها ست » ، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، « آفریننده ، برابر با آفریده است » ، جان همه ، بطور برابر مقدس است. به عبارت ساده تر ، مجموعه همه جانها ، خداست . ازاین اصل کلی ، در نخستین گسترش ، شکافته میشود که « هیچ ماءموری ، معذور نیست » . کسیکه بنام حکومت ، بیازارد و بکشد ، او برترین ارزش فرهنگ ایران را پایمال کرده است . بنام ماءمورِ خدا یا رژیمی ، نمیتوان شکنجه داد و آزرد . هر کسی بیازارد ، خودش به تنهائی مسئول اجتماعست . هیچ آخوندی از هردینی و مذهبی باشد ، حق دادن فتوای قتل و حکم جهاد را ندارد . رهبر هیچ ایدئولوژی حق ندارد فرمان کشتن و آزردن بدهد . این حق را خدا هم ندارد که به کسی بدهد .
اگر خودِ خدا هم حکم قتل و جهاد بدهد ، دیگرخدا شمرده نمیشود . تا آخوندها ، حق فتوای قتل و دادن حکم جهاد را داشته باشند ، دین را نمیتوان از حکومت جدا ساخت . چون از دیدگاه فلسفه حقوق ، هرکسی در هنگام اضطرار ، حق تصمیم گیری دارد ، برترین قدرت را دارد ، ولو در قانون اساسی نامی از اوهم برده نشده باشد . وبا دادن حکم جهاد ، در واقع « وضع اضطراری » اعلام میشود،.و حق تصمیم گیری درکل امور سیاسی در دست آخوند قرار میگیرد . بسیاری از روی ساده باوری میانگارند که وقتی در قانون اساسی ، جدائی حکومت از دین اعلام شد ، مسئله حل شده است . هر فانونی، موقعی ارزش اجراء دارد ، که نفوذ سیاسی گروهها و افراد در تضاد با آن نباشد . با رفتن « حکومت آخوند = ولایت فقیه » ، نفوذ آخوند در اجتماع ، باقی خواهد ماند ، و این نفوذ که در اثر سازمان یابی آخوندها و مساجد در این سه دهه ، بسیار زیادشده است ، پس از سپری شدن این حکومت نیز بجای خواهد ماند .

فقط با بسیج ساختن فرهنگ اصیل و مردمی ایرانست که میتوان این نفوذ را بسیار کاست . با گرفتن شمشیر خشونت ازدست آخوند است که میتوان حقوق بشررا نهادینه ساخت . مسئله آنسان که برخی از روشنفکران میانگارند بازگشت به چند هزار سال پیش در ایران نیست ، بلکه شناختن فرهنگ مردمی ایران ، به عنوان ارزشهای بنیادی حکومت ایران است . تا قانون و حقوق اساسی ، زائیده از فرهنگ ایران نباشد ، با اقرار به چند ماده که در اعلامیه حقوق بشر درج و به فارسی ترجمه شده است، نمیتوان کاری ریشه دارکرد . قانون و حقوق باید از قلوب مردم بجوشند تا پایدار واستوار با شند

خود اختگانی که منکر فرهنگ ایران هستند!

فرهنگ ، روندِ به هم پیوسته است . نیروی هر فرهنگی ، در این « به هم پیوستگی همه بخشهایش به همدیگر» است . رنگارنگی فرهنگی، در همآهنگی آنها ، به هم پیوسته میشود . یك فرهنگ غنی ، برغم این به هم پیوستگی ، به هیچ روی ، بسته نیست ، بلکه همیشه باز و گشوده میماند ، هنگامیکه بتواند در برابر فرهنگهای دیگر ، آفریننده بماند . وقتی هر اندیشه یا پدیده از فرهنگی دیگر ، به شکل یك تلنگر ، فرهنگ مارا بیانگیزد ، و فرهنگ مارا آبستن سازد ، فرهنگ دیگر، فرهنگ مارا غنی ساخته است ، بدون آنکه

فرهنگ مارا معین سازد. پرکردن کوله بار خود از اندیشه های خارجی، و آوردن به فرهنگ خود ، به تنهائی ، به غنای فرهنگ مردم نمیافزاید .
اندیشه ای که ما از خارج میآوریم ، اندیشه ایست که از فرهنگ به هم پیوسته غربی‌اش ، پاره و بریده شده است، و هر چند نیز بسیار جالب و شگفت انگیز است ، ولی درحقیقت، میان مردم ما « بی نیرو » میماند . فهمیدن یك اندیشه ، هنوز نماد توانائی تأثیرش نیست .در شاهنامه ، داستانی از اکوان دیو میآید که پیشینه اسطوره ای بسیار کهنی دارد . اکوان دیو ، برای اینکه سراسر نیروی رستم را بگیرد ، زمین پیرامون او را می برد . و به آسانی میتواند او را در میان آسمان معلق سازد، تا هیچ اختیاری دیگر از خودش نداشته باشد . رستم هم وقتی به پیرامونش بسته نیست ، ناتوانست .« بریدن و گسستن یك جزء از تمامیتش » ، آن جزء را بی نیرو میسازد ، ولو رستم ، جهان پهلوان ایران باشد . این اندیشه، پیشینه کهنتری دارد . اهورامزدا برای آنکه اهریمن را از کار بیندازد ، زمان را پاره میکند و از هم میگسلد و اهریمن در تنگنای زمان، زندانی میشود. اهورامزدا ، زمان را یك « بُرهه » میکند . به عبارت دیگر ، زمانه را « کرانه مند » میسازد .

امروزه ، کرانه ، معنای زشتی ندارد . ولی کرانیدن در اصل به معنای گسستن و پاره کردن بوده است . با این کرانه مند کردن زمان ، اهریمن دیگر نمیتواند از آنجا که بریده شده است بگذرد . اهریمن در همان دایره ای که به دورش کشیده اند ، میماند . زمان که زروان باشد با زائیدن پیوسته کار داشته است . این کار ی را که یکبار با رستم کردانه ، هزاره هاست که در اندیشیدن، با ما کرده اند و میکنند . دور یك اندیشه ما، یك دایره میکشند و نام آنرا « نکته و یا لطیفه و یا بدیعه » میگذارند، و آنرا از گستره فرهنگیش می بُرند. ما حق داریم در این حلقه تنگ ،از این نکته و لطیفه و بدیعه ، کام بگیریم و «حال بکنیم » : ولی حق نداریم این نکته را فراسوی این دایره بگستریم ، و به کل فرهنگمان مربوط سازیم. اینست که همه ما ، نکته سنج و نکته گو و نکته اندیش و نکته جو شد ه ایم . از این رو برترین اندیشه های فرهنگ ایران ، همه در قفسِ « نکته ها» مانده اند . درست « نکته » دشمن شماره یك « اندیشیدن » است . یك نکته باید

همیشه نقطه بماند و هیچگاه جهان نشود . این نکته ها ، قابل اندیشه شدن نیستند . این نکته حق ندارد یك تخمه بشود که میتواند بگسترد و جهانی را از خود بزاید .هر اندیشه زنده ای تخمه ایست ، و طبعا این ویژگی را دارد که خود را تا میتواند میگسترد ، و جهانی از اندیشه ها میشود . کسیکه نتواند یك اندیشه را که در آغاز یك نکته است بگیرد و بگسترد ، او اندیشمند نیست . روی همریختن اندیشه ها و ملاّ و علاّمه شدن ، اندیشیدن نیست . آنکه میتواند از یك اندیشه ناچیز ، یك جهان بگسترد ، او اندیشمند است . در آغاز ، به این تخمه ، مینو میگفته اند ، و منیدن ، چنین اندیشیدنی بوده است . منیدن ، پژوهیدن و جستجو کردن و آزمودن بوده است . هنوز در کُردی، منی کردن ، درست همین معنی را دارد . در عوضِ « منی کردن » که روزگاری جستجوی مستقل فرد بوده است ، در فارسی معنای خود پرستی و خود پسندی و انانیت پیدا کرده است ! چون اندیشه خودرا داشتن ، تباهکاریست . بدینسان ما شاهنامه را میخوانیم ، ولی در اثر همین نیروئی که مارا از « اندیشیدن در گستردن » آنها باز میدارد ، این سرمایه های فرهنگی ، مجموعه ای از نکته ها میماند که همه بی نیرو و بی جان میشوند . ما میخوانیم که « چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید » . با پیدایش انسان ، انسان کلید باز کردن همه اسرار گیتی و آفرینش و اجتماع شد . هیچ نویسنده ای و شاعری و اندیشمندی و روشنفکری ، حق نداشته است این نکته را بگسترد ، از این رو نیز همیشه یك « نکته » مانده است .طبعا هم حالا منکر این میشوند که فرهنگ ایران خرد انسان را ، کلید همه مسائل حکومتی و اجتماعی میدانسته است.در همین شاهنامه ، فردوسی ، اندیشه فرهنگ ایران را در باره دین، در دهان یك حکیم هندی نهاده است که میگوید : دین ، کرباسی است که چارسو دارد . یك سویش را زرتشت ، یك سویش را موسی و یك سویش را عیسی و یك سویش را محمد گرفته اند ، و این چهار پیامبر، میکوشند که این کرباس را از هم پاره کنند، ولی نمیتوانند .

کرباس ازدید فرهنگ ایران ، نمادِمهربوده است. همه این ادیان نوری (حتا همان دین زرتشتی که یك دین ایرانیست) همه برضد دین حقیقی که مهر است شمرده میشوند . همه پژوهشگران که با روش بیش از حَد علمی! به شاهنامه ور

میروند ، آن چند بیت اول شاهنامه را که در کشتی نجات :

محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی

را به رخ خوانندگان میکشند ، و لی اندیشیدن در فرهنگ ایران را که دین را فقط مهر نا بریدنی‌همه بشر به همه، بدون هیچ تبعیضی میدانست ، مسکوت میگذارند ، و نمِیگویند که دینی که کفار را نجس بداند و انسانها را از هم بنام دین پاره کند و با شمشر، شهادت بخواهد ، برای ایرانی، دین نیست. این دین چه از زرتشت خودمان باشد ، چه از موسی و عیسی اسرائیل ، وچه ازمحمدعرب.امروزه روشنفکرانی که هیچگاه این حلقه آهنینِ دور « نکته » را نتوانسته اند بشکنند ، دم از جدائی حکومت از دین میزنند ، و یکبار هم یادی از برزویه پزشك یا ابن مقفع نمیکنند که در آغاز کلیله و دمنه ،تجربیات خود را ازهمه ادیان بر میشمارد ، و آشکارا بدین نتیجه میرسد که فقط « ارزشهای اخلاقی ومردمی جهانشمول » که میان این ادیان مشترکست، ارزش دارند ، وهمان هارا باید بنیاد زندگی اجتماعی قرار داد .

این حرف را پس از هزارسال، فلاسفه حقوق ،در تدوین قوانین اساسی در اروپازده اندکه روشنفکران ما از آنها رونویسی میکنند، ولی هیچ بیاد مردان بزرگ فرهنگ خود نمیافتندِ. سراسر غرلیات عرفای بزرگمان ، آکنده از اندیشه « فراسوی کفر و دین » است که هسته اندیشه « آزادی وجدان » است . آیا کسی نیروی گستردن این « نکته ها» را داشته است ؟ گرداگرد همه این اشعار، « دایره منحوس اهریمنی یا اهورامزدائی » کشیده میشود تا کسی نتواند این اندیشه ها را فرانر از تنگنای دایره بکشد . این اندیشه ها را اهریمنی میسازند ، و با یك دایره گرداگردش ، حق گسترش آنهارا از همه میگیرند ، و هیچکس جرئت نمیکند یك گام فراسوی آن بگذارد ، و آنگاه این آقایان ، منکر فرهنگ ایران نیز میشوند ! آنگاه خود ، از فرهنگ غرب ، پاره اندیشه ای را از گوشه ای میبرّند، و با خود به ایران میآورند وبنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم علم میکنند . بیش از هزار متفکر غربی در باره لیبرالیسم اندیشیده اند . این آقایان دوتا فکر پاره پوره آنهارا آنهم از دشمنان لیبرالیسم میگیرند و هنوز معرفی نکرده ، آنهارا رد هم میکنند . در غرب ، این متفکران اندیشه های خود را در بستر فرهنگ خود گسترده اند، و طبعا آن

افکار در آنجا نیرومند ند ، چون با افکار موجود متفکران دیگر، به هم پیوسته اند . آنگاه همین اندیشه در آنجا نیز پس از تأثیر گذاری در اجتماع ، کم کم نقد میشود و سودمند و نا سودمندش از هم جدا کرده میشود ، ورد کردن یك فلسفه ،به معنای دور انداختن همه آن در آشغالدان نیست . ولی درایران ، این اندیشه ، پاره شده از بسترفرهنگیش ، آورده میشود. این اندیشه در اروپا در پیوستگی با افکارصدها متفکر که در اجتماع بطور زنده میانیشند ،عرضه شده اند ، و از این رو در این پیوستگی، نیروی خود را دارد.روشنفکر در ایران ، برعکس اروپا ، نقش متفکر مستقل را بازی نمیکند بلکه فقط بلند گوی تبلیغاتی یك ایدئو لوژی میشود. هر اندیشه ای چه سیاسی چه فلسفی چه اجتماعی ، هنگامی نیرومند است که گره به ژرفای فرهنگی ایرانی بخورد ، و این ژرفای فرهنگی را بیانگیزد وآنرا آبستن سازد.افکاری که نجویده ونگواریده و جذب نشده به ایران آورده میشوند،مایه هزاران دردسر میگردند .اصطلاحات ، بدون نفوذ گسترده دستگاه فلسفه ای که آنهارا پرورده است ، ،به آسانی ابزار فریفتن مردم میگردد . چنانکه انداختن این گونه اصطلاحات در دهان مردم ، بزر گترین فاجعه هارا در ایران ببار آورده است. باید صدها متفکرایرانی، دلیرانه در باره آزادی و معنایش در چهار چوبه فرهنگ ایران بیندیشند ، و افکار خودرا به مردم عرضه دارند تا مردم در برابر این آلترناتیوهای فکری ، آزادی را به گونه ای مثبت لمس کنند .وگرنه با واردات یکی دو ایدئولوژی ورشکسته و خلق قارچگونه « اسلامهای راستین » که هیچکدام جای یك فلسفه مستقل و زنده را نمیگیرند ، نه مردم، احساسی از پدیده آزادی خواهند داشت ، و نه میتوان حکومتی آزاد و مردمی و استوار و قابل اعتماد پدید آورد .

در فرهنگ ایران ،
قانونگذار کیست ؟
چرا ما « فرهنگشهر » میخواهیم ؟

سرچشمهِ « حقوق بشر که حقوق انسان باشد » ، اندیشهِ متفکر یونانی « پرو تاگوراس» بود . اندیشه بنیادی او این بود که « انسان، اندازه هر چیزیست » . تاریخ حقوق بشردرغرب، از این اندیشه آغاز میشود که « انسان ، اندازه هر چیزی » است .حق ، نه تنها با اندازه کار دارد، بلکه با این کار دارد که انسان خودش ، هم واحد اندازه و هم اندازه گیر است ، و طبعا خودش با سنجیدنِ اندازه ها ، ارزش میآفریند. اگر انسان ، اندازه قانون و حکومت نباشد ، آن قانون و حکومت ، استوار بر حقوق بشری نیست. تا قانون وحکومت ، انسانی نباشد، انسان،حاکم بر سرنوشت خودنخواهد بود .انسان میتواندبسنجد، بپیماید، بکشد، اندازه بگیرد و واحد این سنجش را هم دروجودخوددارد.دموکراسی وآزادی وعدالتِ اجتماعی و سیاسی واقتصادی ، براین شالوده بنا میشوند.
این اندیشهِ پروتاگوراس، از پرسش برانگیزترین اندیشه هایِ فلسفی بوده است . به عبارت دیگر ، پروتاگوراس میگوید : « من هستم ، وقتیکه در اجتماع وسیاست و اقتصاد، قانون میگذارم » .انسانی که قانون نمیگذارد، نیست . از آنجائیکه فرمول پروتاگوراس، بسیار فشرده و کوتاه بود ، بسیاری از نکات را ناگویا میگذاشت.

فرهنگ غرب ، سپاسگذار پروتاگوراس است با آنکه هزاره ها او بنام سوفسطائی بدنام شده بود ، و البته کسیکه اورا بدنام ساخته بود ، همان فیلسوف بزرگ یونان ، افلاطون، بود .تا اینکه هگل، ارزش بزرگ اورا در روشنگری اذهان بازشناخت .همین اندیشه ، چهار هزار سال پیش از میلاد ، یا سه هزار و پانصد سال پیش از همین پروتاگوراس،درایران پیدایش یافت ، وبا آنکه این اندیشه نیز، هزاره ها بدنام وکوبیده و رانده شد، ولی ملت ایران، همیشه دلبسته و وفادار به آن ماند و در اثر این دلبستگی ، یاد و خاطره و نشانه هایش بجای مانده است . یاد کردن آن ، همان زائیدنِ دوباره آنست . اصلا واژه « یاد » ، به معنای زائیدنست .

فرهنگ ایران، گیتی را روئیده از یك تخم میدانست . از نخستین تخم ، آسمان میروئید و از تخمی که آسمان میگذاشت ، آب میروئید، و از تخمی که آب میگذاشت ، گیاه میروئید و دراین زنجیره ، به تخم پنجم میرسید که، تخمی بود که « انسان» از آن میروئید . هرکدام ازاین تخمها، برابر با پنج روز بودند، وبزرگترین جشنهای ایران ، همین جشنهای آفرینش ازشش تخم بود ، که بنام گاهنبار خوانده میشود و امروزه همه جز جامعه زرتشتیان آنرا فراموش کرده اند، و آنها هم این جشن هارا به حساب اهورامزدا میگذارند، چنانچه محمد نیز مراسم حج را که از نخدایان مکه بود ، به حساب ابراهیم و الله گذاشت .

این پنج روز، که نمادِ تخمی بود که انسان از آن میروئید، عبارت از پنخ خدای بزرگ ایران بودند.انسان ، روئیده از « پنج خدا بود که در این تخم،به هم آمیخته بودند» . در واقع انسان، فرزندِ پنج خدا بود که سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام ، نامیده میشدند.

ترکیب این پنج خدا ، تصویر والای انسان را در فرهنگ ایران مشخص میساخت. قانون اساسی هر ملتی ، باید استوار بر تصویر انسان در فرهنگش باشد تا آن قانون،اساسی باشد .خدائی که درمیان این تخم ، یا میان انسان قرارداشت، « فروردین » خوانده میشود . ما این خدا را بنام « سیمرغ دایه » در داستان سام و زال میشناسیم . دایه ، هم شیر دهنده و مادر است و هم زاياننده است .چنانکه هنگام زادن رستم از رودابه بیاری میشتابد.این زنخدا را که « آل » نیز نامیده میشده است بعدا بنام « جن زائو کش » زشت و بدنام ساخته اند .

خویشکاری این خدا که نقطه میانی انسانست ، پیمانه گیری بود . پیمانه ، ظرفی بود که با آن مایعات و غله ها را مسینجیدند. از اینگذشته فروردین، نمادآغاز و ابتکار بود از این رو نیز نام نخستین ماه سالست . پس این میان انسان بود که « سرچشمه اندازه » بود . این سرچشمه بودن و مبتکر بودن ، نام دیگری هم داشت . آذر فروز ، هم بمعنای ابتکار بود و هم به معنای « فروزنده زندگی» بود.چون آذر در اصل، به معنای « تخم و بن زندگی » بوده است . آنچه را بنام آتش پرستی تحقیر میکنند و زشت و بدنام میسازند ، به معنای « مقدس داشتن زندگی و جان » بوده است . پس درمیان انسان ، اصل اندازه هست و این اندازه هست که تنها ، زندگی و جان برایش مقدس است . در اندازه گذاری و اندازه گیری، میخواهد، زندگی را مقدس بشمارد و بپرورد. درقداست ، همه جانها ، برابرند . این جان ، چه جان یك مسیحی یا بودائی یا زرتشتی یا مسلمان باشد ، چه جان یك سیاه یا زرد یا سفید باشد ، چه زن باشد چه مرد ،چه کارگر و کشاورز باشد چه سرمایه دار،چه آخوند باشد چه بیدین و مشرك و ملحد همه از یك قداست بهره ورند . فروردین که همان « سیمرغ دایه » میباشد ،خوشه هم هست . همه جانها ، یا به عبارت دیگر، این مسیحی و مسلمان و بهائی و زرتشتی و یهودی و زن و مرد وکارگرو سرمایه دار و ملحد و مشرك و ... همه بدون تبعیض، دانه های این خوشه اند که نامش سیمرغست . همانسان که همه خوشه ، سیمرغست ، در هردانه ای نیز سیمرغست .از این روقوانین و حقوق اجتماع که یك خوشه به هم پیوسته است ، در همپرسی یا دیالوگِ این دانه ها ، که هرکدام خود ، میزان و سنگ وزنه هستند، پیدایش می یابد .

رد پای این اندیشه در رویدادِ کوچکی در داستان رستم و سهراب باقیمانده است که سراسر داستان رستم و سهراب ، بدون درك آن ، نامفهوم میماند . رستم پس از نخستین نبردبا سهراب ، که می بازد ، به نیایش نزد خدا میرود و به خدا میگوید که من در جوانی آنقدر نیرومند بودم که همیشه پایم در زمین فرو میرفت و به علت این نیروی بیش از اندازه نمیتوانستم راه بروم و در آن گاه از تو خواستم که نیروی بیش از اندازه ام را بکاهی تا به اندازه باشم . اکنون برای یك لحظه همان نیرو را به من باز گردان .« پا » نماد اندازه و نماد « بُن و ریشه » است و

پیشوند واژه « پیمان و پیمانه » است . از این رو داستان، با پای رستم کار دارد . اگردر این داستان دقت شود ، میتوان دید که این رستمست که خودش میخواهد به اندازه باشد.خودش پی میبرد که اندازه ، بنیاد جنبش و زندگیست. هر چند که نیروی بی اندازه در گوهرش هست ، ولی خودش در آزمایش ، متوجه بیش از اندازگیش میشود . و با همین« بی اندازه شدن در یك لحظه کوتاه» بر سهراب چیره میشود و سهراب را میکشد .در اثر بی اندازه شدن در یك لحظه ،مهر را فراموش میسازد وجوانمردی را که بنیاد اخلاق سیمرغیست ، به کنار می نهد.افزوده براین، پسوند واژهِ« فروردین» ، دین ویا تینست .دین دراصلِ فرهنگِ ایران ،معنای دیدن و زائیدن را داشته است.دین، بینش زائیده از خود انسان بوده است. درمیان انسان، فروردین یادین هست ،که « بینشش ، که مایه از اندازه برای پرورش زندگی میگیرد، از تاریکی درون انسان کم کم زاده میشود».اندیشه پروتاگوراس،چنین ژرفا و همآهنگی نداشت. براین فرهنگست که فرهنگشهربنا میشود .

یکتا جانی . بنیاد فرهنگ سیاسی ایران

« فرهنگشهر »

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست (حافظ)

میآزار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است (فردوسی)

نرنجم ز آنچ مردم می برنجند   که پیشم جمله جانها ، هست یکتا
اگرچه « پوستی باژ گونه »   بپوشیدست این اجسام برما
ترا در پوستین ، من میشناسم   همان جان منی در پوست جانا
بدرّم پوست را ، تو هم بدرّان   چراسازیم باخود جنگ و هیجا ؟
یکی جانیم در اجسام مفرق   اگر خُردیم اگر پیریم و بُرنا(مولوی)
من از بازوی خود دارم بسی شکر   که زور مردم آزاری ندارم حافظ

این افکار حافظ و فردوسی و مولوی ، برغم گوناگونی تعبیرشان ، از فرهنگ چندین هزارساله ایران برخاسته اند، و همه در اصل ، استوار بر اندیشه ای والای اجتماعی و سیاسی بوده اند که کلِ اجتماع ، یك جانست ، و درد و شادی ، میان همه پخش میشود . هردردی ، به همه میرسد .درداستان سیمرغ و زال میتوان نیزدید که درد یك کودك ناتوان هم ، سیمرغ را میسوزاند. از اینرو نخستین خویشکاری هر انسان و هرجامعه وحکومتی ، آنست که درد همه مردم را بکاهد ، و شادی همه را بیفزاید . و به تنهائی ، نه میتوان از درد ، رهائی یافت و نه میتوان به شادی رسید ، چون درد و شادی هرکسی ، درد و شادی همه اجتماعست . این اندیشه در برآیند اجتماعي و اقتصادیش، پیشینه ژرف شش هزارساله درفرهنگ ایران دارد، ودر شاهنامه بخوبی میتوان دیدکه این اندیشه، همیشه دربر آینداجتماعی واقتصادی و سیاسی اش درك میشده است ، وچنانچه پنداشته میشود ، یك مفهوم اخلاقی نبوده است که اگر کسی خواست آنرا بکند واگرنخواست ، نکند .این اندیشه ، بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم است. اکوان دیو ، با کشیدن خطی به دور رستم ، نه تنها سراسر نیروی رستم را نابود ساخت ، بلکه این دیوان،در تاریخ ما، گرداگردِ بسیاری از برترین اندیشه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی ما، همین دایره ها را کشیده اند، و این اندیشه هارا که نیرومندی فرهنگ مارا مشخص میسازند، از نیروانداخته اند و تبدیل به نکته های زیبا شناسی و« مزه های محافل ادبی »ساخته اند . این تك بیتها در اشعار فردوسی یا حافظ یا مولوی ، نکته شاعرانه نیستند.اینها هسته ای هستند که جهان

فرهنگ ما از آن آفریده شده اند. ما باید گستاخ باشیم و این دایره های تحریم را نادیده بگیریم واز آن بگذریم . این دایره ها ، مرزهای این اندیشه ها نیستند. اندیشه ای که جهان فرهنگ مردمی ایران از آن میزاید، دراین قفسها ، زندانی شده اند .اینها « تخمه هائی » هستند که با آبیاری اندیشیدن،بزودی جهان فرهنگ ما از آنها سر سبز وخرم میشوند. این اندیشه در شش هزار سال پیش ،با این تصویر آغاز شد که جان را به شکل یك تخم نشان میدادند . و این برابری مفهوم تخم با جان درفرهنگ ما باقی میماند . این جانی که برابر با تخم بود ، درادوارمختلف شکلهای گوناگون به خودگرفت، ولی این اندیشه، همیشه پا برجا ماند، و فرهنگ یك جامعه،در استواری ارزشهای بنیادیش مشخص میگردد . در آغاز، این جان، یك زنخدای جوانست (نقشیست بر مهری که در خبیص کرمان پیداشده) که از سراسر اندام او ، نُه خوشه میروید، و این خوشه ها، برابر با همه جانها در جهانند . در دین میترائی این تخم را که برابر با جانست ،در شکل یك گاو نشسته نشان میدهند . البته گاو در آن روزگار ، اسم جنس بود و به هر جانی اطلاق میشد .از تن این گاو که همیشه به شکل هلال ماه کشیده میشود ،خوشه همه کائنات میروئیده است . هلال ماه ، نشان مادینگی و نیروی زایندگیست .درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا به شکل انسانی تصور میشد که برابر با همان تخم بود.بدین معنی که او از سراسر اندامش ،جهان را میآفرید.اهورامزدا ،جانی بود که جهان میشد .این مفهوم ،در همان اصطلاح « جانان» ماباقی مانده است ، ولی در اثر همان« نکته سازی »، اندیشه ای بریده و پاره از کل فرهنگ شده است . همه ازجانان میسرایند، ولی فراموش کرده اند که جانان همان اجتماع ، همان بشر ، همان طبیعت زنده است که یك خوشه اند،چون معنای حقیقی جان،فراموش ساخته شده است .در این سه فرهنگ که پیاپی آمدند ،این اندیشه بجای ماند. وجود این آرمان در میان مردم ، سبب جنبشهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، برضد حکومات و حکام میشده است . هرآرزوئی که از جان ملت بالید، تخمیست که روزی تبدیل به « خواست » میشود ، وآن خواست تبدیل به واقعیت میگردد. این تصویرها بخوبی نشان میدهند که انسانها ، دانه خوشه ای هستند که جان یا سیمرغ نام دارد. هر جانی همانقدر مقدسست که خدا یا سیمرغ

.این مهم نیست که پابند به چه دین و مذهبیست و یا بیدین و ملحد و مشرکست ، وزنست یا مرد ست، وترکست یا بلوچیست یا ترکمن یا کُرد یا عرب .این مهم نیست که کارگر و کشاورزاست یا بازرگان و پیشه وریا آخوند. همه درقداست جان، باهم برابرند، و بیك اندازه باید از درد هرکدام کاست و برشادی هرکدام افزود و آنچه را درگوهرش هست پرورد، و هیچ کسی بردیگری ،به خاطراین تفاوتها،امتیاز ندارد.تنها معیارِانتخاب برای حکومتگری ، آنست که چگونه از همین رفتار باجانها برمیآید . همه باید بیك اندازه از پرورش جان و زندگی بهره مند شوند.جان ، اصطلاحیست ویژه فرهنگ ایران ، و باید آنرا شناخت . هر اصطلاحی در پیمایش هزاره ها، معانی مختلف به خود گرفته است . ما دراصطلاحاتی که سخن میگوئیم ، همه اش متعلق به سطح فرهنگی وتاریخیست که در آن زندگی میکنیم و در واقع بسیار سطحیست وحق نداریم با این معانی بسراغ درك تاریخ خود برویم .حتا روان خودمانرا نیز نمیتوان با این اصطلاحات آگاهانه روز شناخت . در لایه های روان ما، بسیاری از مایه های هزاره ها ته نشین شده است ، ولو نیز ندانیم. واژه « جان» در اصل شکلهای گوناگون ولی همانند هم داشته است.از جمله ، گیان ، و ژیان وجیان ، و دیانا بوده است که از دوبخش ساخته شده اند. مثلا ژیان مرکب از « ژی + یانه » بوده است .گیان، مرکب از« گی + یان » است . دیانا ، مرکب ازدی +یان است. پسوند « یان و یانه » در همه مشترکست .عرفا مشاهده غیبی یا کشف خود را یان مینامند.این واژه را زرتشت درهمان سرود یکمش بکارمیبرد.یان و یانه دراصل به معنای «هاون» بوده است که در انگلیسی و سانسکریت بمعنای آسمانست.این یانه همان سیمرغست . یانه و یان، زهدان آفریننده سیمرغ بوده است که همه گیتی از آن زاده میشده است .از این رو معنای خانه و استراحتگاه را نیز دارد.از این روهمه طبقات اجتماع درایران خودرا در کنار هم و برابر باهم میشمردند،چون همه فرزند سیمرغ بودند از این رو روحانیون خودرا کاتوزیان، ارتشیان خودرا نیساریان و کشاورزان خودرا نسودیان مینامیدند .ژی که پیشوند ژیانست بمعنای زندگیست .دی ،به معنای مادرودیو است که نام این زنخدا بوده است .پس دیان که همان گیان وجان باشد بمعنای «خانه سیمرغ» وخانهِ زندگی وخانه مادربوده است

درفرهنگ ایران
انسان ، ترازویِ جهان
و نوکننده جهانست

بخش اصلی‌شاهنامه، با فروافتادن رستم ورخش درچاه،پایان میپذیرد.افتادن درچاه ، به معنای « عروسی کردن با سیمرغ برای تولدی تازه» بوده است . رستم ، پیکر یابی بهرام بود. نوکردنِ جهان بوسیله بهرام ، آرمان مردم ایران بوده است و از این رو شاهنامه،دررستاخیز رستم نویدِ نوسازی جهان را میداد ،چون شاهنامه، نامه سام و زال و رستمست که سه چهره بهرامند و این بهرامست که جهان را همیشه نو میکند و مردمان را آشتی نیك میبخشد و بخوبی و کامیابی میرساند (بهرام یشت،۱۱]۲۸). بهرام و سیمرغ کجاهستند؟

انسان، روئیده ازتخمیست که مرکب ازا۱-سروش۲-رشن۳- فروردین (سیمرغِ دایه) ۴-بهرام ۵- رام (سیمرغِ نی نواز) است . پس بهرام ،در گوهر انسان، میان سیمرغِ دایه، وسیمرغ نی نواز هست . هم سیمرغ دایه ،که فروردین وارتافرورد هم نامیده میشود،خدای پیمانه دار است و هم بهرام خدای پیمان آفرین است . پس درگوهر انسان دو خداوند میزان وترازو هستند، و خود واژه های میزان و ترازو نامهای سیمرغند .

با آمدن دین میترائی که دین ارتشتاران ، و استوار بر قربانی خونی بود، مفهوم پیمان و اندازه، بکلی عوض شد. الهیات زرتشتی (نه خودِزرتشت) همان راستای

دین میترائی را برضدِفرهنگ زنخدائی در پیش گرفت .از این روتا آنجا که میتوانست ، مفهوم پیمان میترائی را ،جانشین مفهوم پیمان سیمرغی + بهرامی ساخت .اینست که دربهرام یشت، رد پای مفهوم پیمان زنخدائی را زده است .پیمانِ بهرامی، اصطلاحی بود که « اندازه » را با « مهر » میآمیخت . ولی‌در مفهوم پیمان میترائی ، مفهوم « اندازه»، از مهر، بریده شده بود .پیمان برای پیروان فرهنگ زنخدائی بکلی با مفهوم پیمان میترائی فرق داشت با آنکه هردو، واژه پیمان را بکارمیبردند. در همان واژه ترازو که دربرابری و تساوی، میسنجد، میتوان این معنا را شناخت.در کردی « ترازاو» به معنای‌از هم جدا شده و ترازندن،از هم جدا کردنست . درهمه جنبشهای سیاسی و اقتصادی تاریخ ، پدیدهِ« تساوی» دچاراین اشکال میشود. درتساوی همه مردم باهم،همه گَرد وغباروریگ میشوند. پیمان بهرامی ، از همان واژه «پیمانه » مشخص میگردد . پیمانه ،با سنجیدن باده، ودر اصل با سنجیدن آب که اصل آمیختن است کار داشته است ،چنانکه فرورین ،در پیمانه گیری با آب در بُندهش میآید . آب و تخم که باز نوعی از آب شمرده میشد، بنیاد آمیختن و مهر بودند .

از این روپیمان را در نوشیدن همه از یك پیمانه میبستند، و این را دوستگانی میگفتند. آتش هم که آذر یا زر باشد همان تخم بود. از این رو همه آتشها را در نخستین روز از پنج روز پایان سال بنام آتش بهرام گردمیآوردند، چون از آمیختن همه آتشها ، همه تخمهای جهان با هم میآمیختند و هم پیمان میشدند و باهم گیتی را از نو میآفریدند . همینطوردر جشن گاهنبارها، تخم پنج خدا که پنج آتش بودند باهم میآمیختند و هم پیمان میشدند و یك تخم میشدند و بخشی از گیتی را میآفریدند. تخم انسان هم ،از هم پیمان شدن پنج خدا پیدایش میافت .همانسان که نوشیدن از یك پیاله و کوزه و خمره، همه را به هم می بست ، همانسان شستشوی دریك گرمابه یا استخر یا دریا نیز انسانهارا هم پیمان میکرد. به همین علت « رفیق گرمابه شدن» مهم بود. نه تنها پیشوند و پسوند « گرمابه » نام سیمرغست ، بلکه در عربی نیز به گرمابه ،دیماس میگویند که مرکب از دی و ماس است . هم دی و هم ماس (ماه) نام سیمرغست . پیمانه همیشه با مایع کاردارد. و بهرام درشکل رستم در هفتخوان، با اژدهای خشکی میجنگد و ایجاد آب

میکند.از اینگذشته در کتاب گزیده های زاداسپرم بخش سی ام می بینیم که « بهرام و جای او برزگ خونی است » . و خون در این فرهنگ نوعی آب بشمار میرفت . نوشیدن از یك جام وپیمانه ، به همان مفهوم جام جم ما باز میگردد.درجام، آب که نماد آناهیتاست و شیرگاو که نماد آرمیتی است ، و شیره هوم که در اصل نی بوده است و نماد سیمرغست ریخته میشد، و خود جام جم از سه نوع فلزیا سنگ ساخته شده بود که به آناهیتا و آرمیتی و سیمرغ منسوب بودند. هم جام جم و هم نوشابه اش ، نماد پیمان یا آمیختگی سه خدا بود.
در واقع جام جم نماد پستان سه زنخدا بود و هرکه این نوشابه را مینوشید به « بینش مهری » میرسید . بینشی که جانها را میپرورد و با هم آشتی میدارد.در داستانی که موبدان زرتشتی از زرتشت میگویند میتوان ضدیت با این مفهوم پیمان را دید. بحسب آنان، زرتشت میگوید که « دانائی من ایدون است که اگر شیرهمه چیز را اندرجامی گیرند، من یکی را جداگانه توانم گفتن که از پستان که است و اگر همه آب جهان را در یك جا گذارند ، یکر یکی را جدا دانم گفتن که از کدام چشمه است و اگر همه گیاهان را خرد بفشارند، دوباره به جای خویش توانم نهاد». درست این دانائی برضد دانائی است که از همان« جام= پیمانه » برمیخیزید. بینش و فرزانگی سیمرغی و بهرامی ، بینش در تاریکی بود. بینش ،در جویندگی و آزمودن، و به غایت مهر ورزی بود . اینست که در بهرام یشت (کرده های ۲۹ تا ۳۳) میتوان دید که بهرام، نیروهای بینش ماهی کر که نماد آناهیتاست و بینش اسب را که نماد آرمیتی است و بینش کرکس زرین را که نماد بینش سیمرغست دارد، و همه، نیروهای بیننده در تاریکی و ژرفا هستند.بینشی است که در گوهرش نماد آمیختگی = پیمان سه زنخداست. آئین پیمان بستن میترائی بر اساس ،دست به هم زدن روی آتش سوزان قرارداشت . پیمان میترائی ، نخست انسانهارا از هم پاره و بریده میکرد.پیمان میترائی نخست خدا را از همه انسانها میبرید . آنگاه این موجودات بریده از هم که « فرد » بودند ، با هم فقط طبق اراده ، روی مسائل محدودی پیمان میبستند. همین واژه « فرد» ، معرب واژه « پرت » است و در کردی « پرتاندن » هنوز به معنای پاره پاره کردن بکار برده میشود و ضدیت فرهنگ زنخدائی را درخود معنای « پرت » میتوان دید که به

معنای کار اشتباه و واژگونه است ..و پرته وازه به معنای آواره و ویلانست . بریدن افراد از هم ،معنای دیگری از فردیت بوجود آورد .درفرهنگ ایران ، فرّ ، ایده فردیت را نشان میداد و فرّ ، اصل پیوند دهنده هم بود . علت هم این بود که میزان و ترازو بودن ، درحین سنجیدن و کشیدن و مقایسه کردن و برابری ، از هم پاره نمیکرد، بلکه میتوانست میان این دوپدیده ، همآهنگی بدهد. هم برابر ومساوی کند، و هم به هم بپیوندد. ترازو که علامت عدالت است، به آسانی میتواند همه را از هم پاره کند.اکنون درتخم انسان این فروردین ویا سیمرغ پیمانه دار واین بهرام پیمانگذار بودند .پس انسان هم میزان وترازویِ جهان بود و هم در دادورزی ، آنهارا از هم پاره نمیکرد . واژه میزان درعربی ، از واژه « مزنا و مزینه » برخاسته است که مرکب از « مز+ نا» است و به معنا « نای اندازه گیر سیمرغ » است .نی ،مانند گز از واحدهای اندازه گیری بوده است و مز همان ماه یا سیمرغست.از همین واژه مزینه» واژه مظنه در فارسی و« مزننه» در کردی برخاسته است که هم معنای نرخ و قیمت و هم معنای حدس و گمان را دارد. بینش در تاریکی همان گمان زدنست که تبدیل به « تخمین » عربی شده است. شناختن ارزش و وزن هرچیزی نیاز به حدس و تخمین و نوسان ترازو دارد .

انسان :

پیمانه یا اندازه گیتی

انسان به اندازه سه زنخدا(سه پیمانه)
و تحول سه اندازه ، به یك اندازه است

برغم دستکاریهای موبدان (نیای آخوندان امروز) که درداستان آفرینش

دربندهش (بخش۲ پاره ۲۱) شده است ، میتوان دید که گاونخستین، تخمی بوده است که ازآن ،گیاهان و جانوران و انسانها به شکل خوشه میروئیده اند ، به اندازه سه نای است .« به اندازه سه نای»، به معنای « به اندازه سه زنخدا » است.نام این گاو، گوش است که بمعنای خوشه است (گوشه=غوشه=خوشه).در آغاز از همین گاو = گوش = خوشه ، همه گیتی میروئیده است ، ولی میترائیان وسپس مزدائیان ، حساب انسان را از گیاهان و جانوران جدا ساخته اند ،.و گذاشته اند که تخم دیگری بنام کیومرث هم نزدیك همین گاو ، بُنی باشد که فقط انسانها از آن میرویند . آنچه برغم تحریفات باقیمانده است ، اینست که این تخم انسان را که کیومرث باشد « به اندازه چهار نای بالا » میآفریند .البته آفرینش انسان با « بلندی به اندازه چهار نای »، باقی مانده تصویریست که نخستین فرهنگ ایران از انسان داشته است . سه نای ، نماد سه زنخدا بود ، از این رو سیمرغ که سئنا نامیده میشد ، بمعنای « سه نای » است، و آن گاو یا خوشه، همان سیمرغ یا هماست، و هنوز « قوش » بمعنای هما بکار برده میشود، و در ترکی به هما، لوری قوشی میگویند که معنایش همای نی نواز است . وخوشه انسانی‌که از این هما میروئیده است ، نماد یکتائی سه زنخدا ،یا سیمرغ یا همان خوشه = گاو بوده است . رویشِ انسان، اندازه داشته است، و اندازه انسان با سنجه و واحد و پیمانه سه ابَر خدای ایران که آناهیتا و آرمیتی و سیمرغ باشند ، مقایسه میشده است . اندازه که دِر عربی تبدیل به « هندسه » شده است ، به پیمانه هر چیزی میگویند . نای هم اندازه بوده است . نای را هم برای اندازه گیری درازا بکار میبردند، و هم برای اندازه گیری مایعات و غله ها.علت هم این بود که نیهای با قطر بزرگ نیز هستند که تویشان خالیست و حتا از آنها هاون میساخته اند (درخت آسوریگ) . وبه همین علت، پیشوند واژه پیمان ، پاد= پتی = پت= پی است ، چون پاد و پتی و پی و پت، همه در اصل به معنای « نی » بوده اند ، وعصائی که شبانان بنام « پاده » داشتند ، همین نی بوده است .پِشوندِ پیمان که کردها به آن « باتمان » هم میگویند، همان نی بوده است . واینکه باد در اوستا و بندهش « پا» دارد ، به علت آنست که پا وباد، هردو، از واژه نی=پاد ساخته شده اند. و به همین علت به عروسی، « وایو پا» میگفته اند. و واژه « بُت » که درعربی به شکل «

بَد » باقیمانده است همین واژه نی است و واژه « بَد» درفارسی ، زشت سازی زن (نای) وفرهنگ زنخدائی(بُت) و اندام زایشی بوده است ، چون زن بنام نای (کانی و کنیا ..) خوانده میشده است و هنوز نیز خوانده میشود . و خود همین واژه پاد = واد = پی معنای اندازه و پیمانه راداشته است . و واژه وعده ، معرب واژه « واده = باده = پاده » است . به همین علت در کردی به مادر« وَدا » و به آفریدن « وَدی هینان » گفته میشود ، چون نی هست که میزاید ونوای نی میآفریند . وواژه « وات » که به معنای گفته بکار میرودهمین واداست . و در عربی به نشینمگاه بابك خرم دین درآذربایجان، « بَذّ » میگفته اند .این واژه را که بتیا batiaباشد در هزوارش به معنای سینه تحریف کرده اند، و همان معنای زهدان=نی را داشته است. و بَته ، دسته هاون و بَتو، قیف میباشد. بنا براین پیمانه ، پیمودن با پاد یا پتی بوده است که نی میباشد واین واژه هارا ، پوشانیده و مسخ و تحریف کرده اند. مثلا نام بهرام نزد مردم « پادار » بوده است که در واقع به معنای « دارنده عصای نی وگله بان+ دارندهِ نی به ه عنوانِ پیمانه دار» بوده است و آنچه را ما با بکان و با بك مینامیم در اصل « پا + بغ » بوده است که به معانی « خداوند نی +خداوند پیمانه و اندازه» بوده است و این نام ، نام زنخدایان بوده است. اینکه انسان به اندازه نای هست ، از سوئی به معنای آنست که انسان ، عینِ « سنجه و پیمانه » است .انسان ،خودش معیاراست . انسان هم خودش اندازه و پیمانه است و هم خودرا با سنجه خدائی خود، میپیماید . درشاهنامه این اندیشه بارها میآید که انسان ، اندازه خویشتنست و این اندیشه رد پائی از این جهان بینی است .به عبارت دیگر،انسان ، هم میزان و هم موزونست .این اندیشه در افکار مولوی نیز بازتابیده شده است که :

هرکسی اندر جهان مجنون یك لیلی شدند
عارفان ، لیلی خویش و دمبدم مجنون خویش
ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

هم لیلی وهم مجنون بودن، همان اندبشه بهرام و رام در درون خود هر انسانیست . انسان، برای آن میتواند میزان همه چیزها باشد، چون میتواند خودرا

بکشد، چون میتواند خودش هم سنجه وهم ترازوباشد . به اندازه خدا بودن ، نه تنها « هم وزن بودن با خداست » بلکه توانائی سنجه شدن در کشیدن خداست . این معنا در خود واژه « اندازه » مانده است . بسیاری از مواقع در متون تصرفات و تحریفات شده است ، ولی دقت در یك واژه ، همه این تحریفات را لو میدهد و نیاز به آوردن گواه از متون تحریف شده دیگر نیست .اندازه که در پهلوی handaacak باشد مرکب از هم + داچك است . داچك در فارسی بمعنای گوشواره است . گوشواره به معنای مانند خوشه است (گوش هم خوشه است) . تاچه در کردی ودر لری جوالیست که گندم و بنشن درآن میریزند. اینها همه معنای خوشه دارند. تاج هم همین معنا را داشته است و در اصل کلاهی بوده است که از ترکه گیاهان به هم میبافته اند. و داچاندن درکردی به معنای « تخم بر زمین افشاندن» بود واز آنجا که این افشاندن بذر، چیدن مرتب دانه ها بود ،داچنین به معنای « پهلوی هم چیدن و مرتب کردن » است . از این رو اندازه که انداچه بوده است بمعنای باهم چیده و نظم داده و همزمان باهم کاشته شده بوده است . اندازه که پیمانه باشد محتوی انبوهی مشخص از دانه ها بود که باهم بطور مرتب کاشته میشدند. اینست که همین واژه اندازه ، همان واژه « انداچه » هست که معنای « اندیشه » را هم دارد . علت هم این بوده است که اندیشیدن هم مانند « منیدن » که گمان زدن در تاریکیها بوده است از واژه مینو میآید که به معنای ماه و تخم است . منی کردن در کردی که از همین واژه مینو برخاسته ، به معنای پژوهش کردن است . و « من » همین مینو وهمین اصل پژوهنده یا جوینده بوده است . و اندازه و انداچه و اندیشه، همه با « خوشه کردن ، با چیدن منظم و به هم آمیختن و به هم پیوند دادن » کار داشته اند ، چنانکه واژه « أوند » را پس از اسلام سده ها بمعنایِ حجت و دلیل و اثبات بکار میبردند . آوند مانند هاون ، معنای خوشه داشته است . خود واژه « حجة » معرب واژه « خوچه = خوشه » است . از این رو در کردی به روءیا که « بینش در تاریکیست » ، هاون میگویند. بینش تجربی، یك خوشه است . هاون که همان آسمان در انگلیسی است ، هاو+ وَن است . وَن بمعنای بند و بسته و جمعشدنست و درختی که همه تخمه ها رویش بود و سیمرغ رویش مینشست ، وَن ویا خوشه

بود . و آسمان که پوست جهانست ، خوشه است ، چنانکه در کردی گوشه که خوشه باشد معنای پوست را هم دارد . یك چیزی آوند ، یا حجت و دلیل و اثباتست وقتی تجربیات را یك خوشه کند و به هم پیوند بدهد . یك دانه (مینو) باید خوشه ای بشود تا آوند یعنی اندیشه بشود . چون اندیشه که « هم + دیشه =دش =تَش » باشد ، همین معنای در خوشه شدن خودرا آراستن بوده است . دشنگ ، به شاخی گفته میشود که خوشه بر آنست و دشمر، غله ایست همانند ماش و به این علت « آتش » ، همان « تش =دش » است که برابر با زر در آذراست و معنای تخم را داشته است . در ضمن دش در فارسی معنای خود آرائی دارد . پس اندیشه ، باهم آراستن دانه ها و تخمهای تجربه است . وبا بینش در تاریکی که آزمودن و جُستن باشد کاردارد. بخوبی دیده میشود که انسان اندازه گیتی است ، چون خود میاندیشد و تجربیاتش را باهم میآراید .البته اندیشه ، « همفروزی آتشها باهم » بوده اشت .آنکه پیمانه است، اصل پیمانست که قانون باشد.

درفرهنگ ایران

اندیشه و اندازه . یك معنا دارند

انسان، قانونگذاراست چون با اندازه ، میاندیشد

وبرای پرورش زندگی همه میاندیشد

واژه اندازه ، و اندیشه ، هردو یك اصل داشته اند ، واین همانی آنها در اصل ، بنیاد تفکرات ایرانی را در باره حقانیت انسان به قانونگذاری ، روشن میکند. اندازه و انداچه و اندیشه و انداخه ، به یك اصل برمیگردند، و علت جدا افتادن

آنها از همدیگر،دشمنی الهیات زرتشتی با ۱- آفرینش مستقیم از تخم خود زا ست که نیاز به اهورامزدا ندارد و ۲- برابری آذر بازر= تخم بوده است ، چون برابری آتش با « تخم یا= تش=دش=داش ، بیان قداست تخم بوده است که بُن زندگیست. مثلا داداش ، به معنای « از تخم مادر» است . در کردی به کدبانو داشیار، گفته میشود چون زهدان ، نماد خوشه تخمها بوده است. از این رو مانند کوره آتش (تش =زر) و آتشدان شمرده میشده است که به آنهم داش میگویند. و از سوئی در کردی داشي به معنای خوشه چین است . ومصرعِ من تو هردو خواجه تاشانیم ، به معنای آن بوده است که ما هردو تخم خدایا سیمرغیم چون خواجه یعنی « تخمِ جه » که تخم سیمرغ ویا زهدان بوده است . از این رو در ترکی به همشیره ، کوکلتاش میگویند . و تیشی در ترکی بمعنای مادینگیست . داچه ، طیف معانی خوشه را داشته است . و همانسان که دانائی ، رویش دانه و تخم بوده است ، اندازه که در پهلوی‌انداچك بوده است ، بینشی بوده است که از مجموعه تخمه ها پدید میآمده است .

در واقع اندازه و انداچه و اندیشه ، بینشِ خوشه ای بوده اند . یك خوشه ، از یك سو نماد پیوسته بودن دانه ها به همدیگر درشبکه به هم بسته ای از ساقه چوبینی بوده است . به همین علت حجت و دلیل و اثبات را « آوند » میخواندند ، چون دلیل سخنیست که پیوستگی با یك مجموعه را نشان بدهد . در پهلوی « انداختن » بمعنای اندازه گرفتن و حساب کردنست و در ارمنی « انداچِم » به معنای بررسی کردن و تفتیش کردنست . علت آنست که انداچك یا « هم + تاچك » ، به معنای « مرتب و منظم باهم کاشتن و افشاندن تخم و برافروختن یا روئیدن آنها باهمست . برافروختن آتش ، همسان پیدایش و رویش تخم بوده است. گفتن یك نکته دیگر، پیوند بررسی مارا با قانونگذاری، روشنتر میکند . واژه کانون که سپس اصطلاحِ قانون شده است ، بمعنای « أتشدان» یا همان داش نامبرده دربالاست .

قانون، مجموعه ایست که روئیده ازخود تخمهاست که آنها را به هم میآمیزد. چون پیمانه، بر عکس ترازو ،دراصل پیمودن آبکی‌هاست ، نماد آمیزش و مهر میماند . در پیمودن ، آب و باده را از هم پاره نمیکند. اینست که اندازه به علت

همان خوشه بودن معنایش ، این همانی با پیمانه دارد که نشان آمیختکی نیز هست و در پیمودن ، راه به هم پیوستن را قطع نمیکند . مولوی گوید :

پیمانه و پیمانه ، در باده دوئی نبود

خواهی که یکی گردد ، بشکن تو دو پیمانه

گسترش اندیشه ، افزایش ویا آفرینشی بود که در خود، همیشه اندازه را داشت و زندگی را در تمامیتش میپرورد، و این ویژگی از مفهوم « فروهر » بر میخیزد، که ویژگی گوهری هر رویشی، بویژه رویش انسانست . انسان در این فرهنگ، تخم است.در گزیده های زاد اسپرم میآید که « کار فروهر سه است : رویانیدن ، افزودن ، پائیدن.رو یانیدن ، چنانست که دست و پای و دیگر اندامهای حرکتی را به وسیله رویش پدید آورد.افزودن آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری درحد و جای خویش نگاه دارد » . این افزدن به اندازه ، معنای بسیار ژرفی دارد .

اندازه ،جدا ناپذیر از مفهوم « همآهنگی بخشها با همدیگر» است .از این رو هست که مفهوم « میان » در این جهان بینی نماد کمالست، نه « بی نهایت وبیکرانه » . یك اندیشه یا پدیده را تا بی نهایت کشاندن ، نشان ضعف وبه هم زدن همآهنگیست.خدا در این جهان بینی ، کسی نیست که با قدرت بی نهایت میتواند هرکارمحالی را بکند. دراین فرهنگ هیچ چیز بی نهایتی خوب نیست ، بلکه آنچیزی « به » است که همآهنگ باشد یعنی با اندازه باشد. توانائی درهمآهنگی است . مفهومِ اندازه و اندیشه ، پیکر یابی این همآهنگی هستند . مثلا خانه چهاردهم قمر که خانه میانی ماهست (چون ماه بیست و هفت خانه دارد) سپور یا کمال خوانده میشود، و همین واژه (سپار) به معنای خوشه است ،.و درست برعکس تصور ما که در کمال ، یك چیز به اوج خود میرسد، در تفکر ایرانی ، کمال آغاز آفرینش تازه است .این اوج تازه ،انگیزه به نو آفرینی است ،چون همین واژه « سپار» به معنا یسنگ فسان است که به معنایانگیزنده میباشد . کمال یك قانون در آنست که انسان را به تازه آفرینی قانون بیانگیزد.در این فرهنگ ، کمال که خوشه = گوش هست ،در میان است، و نماد هم أهنگی بُنِ کثرت است که سه زنخدا باشند. این گوش در بندهشن و گزیده ها؛ زاد اسپرم

مرکب از ۵۵ یا ۵۷ دانه است که در بررسی جداگانه ای نشان داده ام که جمع « أناهیت + رام + أرمیتی= زامیاد » یا جمع « آناهیت + فروردین = سیمرغ دایه + زامیاد » است . و این سه زنخدا ، که باهم گوش هستند ، نماد سه گونه بینش در تاریکی هستند که نمادشان بینش ماهی کر + بینش اسب + بینش کرکس با طوق زرین میباشندکه،درتاریکی ازدور،کوچکترین چیز را می بینند،چون هر سه آنها،خوشه=جمع دانه ها= مجموعه دانائیها هستند . از این رو به گوش انسان ، گوش میگویند، چون گوش، خوشه بحساب میآید. ودر اثر اینکه خوشه است ، اوج حساسیت را درآگاهی دارد و با سرعت باد از آنچه دردور روی میدهد باخبر میشود، و گوش بزنگست .بدین علت، نقش نگهبان به اوداده میشودو همیشه مراقب ودر انتظارشنیدن کوچکترین صداست.گوش است که فوری انسان را به واکنش میانگیزد و با یك انگیزه بیدار میسازد .

مجموعه دانائیهای دانه ها در خوشه (گوش) ایجاد بیداری فوق العاده میکند. ازین رو کمترین زمزمه،انگیزاننده است.به همین علت سپاری که خوشه گندم وجو است و سپریغ که خوشه انگور وخرماست ، معنای بینششان از یك سو درواژه « سپاره » نمودار میشود که به معنای « سنگ فسان » است که پیکر یابی انگیزندگیست و از سوی دیگردر« سپاروك » نمودار میشود که معنای کبوتر را دارد و نامه وخبر را فوری میرساند، چنانچه وحی را به عیسی درهمان آن شستشو(آبیاری شدن ازدست یحیی معمدانی) رسانید ، چنانچه بشارت پایان طوفان را فوری به نوح رسانید. مولوی گوید :

تو هرچه داری نه جویانش بودی طلبها ، گوش گیری و بشیریست

پس اندازه و اندیشه که هر دو نماد خوشه اند ، هم نماد اوج حساسیت در بینش هستند، و هم نماد پیوستن به هم برای نوشوی زندگی میباشند . خوشه شدن ، نماد امید به نوشوی زندگیست . پیمانه ،هم نماد اندازه گیریست، و هم نماد پیمان بستن هست . به عبارت دیگر، قانون باید همه مردم را به هم ، مانند تخمه ها= آتشهادر کانون= زهدان سیمرغ به هم به پیوندد.کانون، برابر با همان واژه « کنون » در فارسی است ، که در اثر حذف تساوی اخگر آتش با تخم ودانه ، ناشناخته مانده است .

و کنون ، ظرفی بزرگ از گلست که غله در آن کنند. به همین علت نیز به معنای « آن » است ، چون « آن » هم به معنای « تخمدان» است که برابر با آتشدانست، و زروان که خدای زمانست ،خوشه تخمه ها= کنون=کانون است . قانون و زمان،با رویش در زمان کار دارند و انسان هم تخمیست رونده در زمان .اندازه و قانون ،در تخم انسان هست که در زمان میزاید و میروید . برابر دانستن اندیشیدن با خوشه و اندازه و پیمانه ، بیان آن بوده است که اندیشیدن اصیل، تعهد فطری به پرورش جان و زندگی دراجتماع دارد . بخوبی میتوان دید که انتقاداتی که به اندیشه پروتاگوراس (انسان ، اندازه هر چیزیست) در تاریخ شده است به همین اندیشه در فرهنگ ایران وارد نیست. انسان با اندیشیدن از گوهر زندگیش ، قانونگذار است .

در فرهنگ ایران، «من» اندازه ام ، چون«من»میاندیشم

« من » = هم اندیشه و هم اندازه هست

حقوق بشر و دموکراسی و آزادی ، استوار بر این اندیشه است که « انسان، اندازه هرچیزیست » . با هیچ اصل دیگری نمیتوان به حقوق بشر و دموکراسی و آزادی رسید، و در این زمینه نباید خود را فریفت. واین اصل ،در فرهنگ ایران از همان آغاز بوده است ولی این فرهنگ ،چنان دردرازای هزاره ها از قدرتمندان دینی

و حکومتی کوبیده شده است که دربدیهی ترین سندش، فراموش ساخته شده است . فرهنگ را قدرتمندان دینی و حکومتی نمیسازند، فرهنگ همیشه، تراوش از خودملت است . وقتی هر ایرانی روزی صد بار « من » میگوید ، صد بار به آن گواهی میدهد که او اصل اندازه ا(یك من و دومن و ...) و او اصل اندیشیدن در جستجو و آزمودن است ، ولو این را هم نداند .این واژه « من » که نماینده اصالت هر انسانیست ، همان واژه « مینو » هست که به معنای تخم خودزا و خود آفرینست .

دین میترائی وا لهیات زرتشتی ،درست برضد این مفهوم « تخم خودزا و خود آفرین » بودند، چون در این صورت ، محلی از عراب برای میتراواهورامزدا نبود که ادعای آفریدن همه چیز و ازجمله « تخم خود زا » را میکردند. اینست که معنای عالی « مینو» ، روانه برترین آسمانها شد، و مینو= من بر روی زمین، تخم میرنده شد . کیومرث که نخستین تخم انسان شد ، از همان ابتدا ، تخم میرنده شد، و اصالت را بکلی از دست داد .در همان داستان جمشید در شاهنامه که در اصل، نخستین انسان بوده است (نه کیومرث) میتوان دید که معنای « من » ، وارونه ساخته شده است . جمشید ، منی میکند چون حق ندارد آنچه را که کرده است ، بگوید که او کرده است . او حق ندارد بگوید که بهشت در روی زمین را آفریده است . اوحق ندارد بگوید که جامعه بی رشك که جامعه برابر است آفریده است . اوحق ندارد بگوید که جهان را با خرد وخواست خودش آراسته است . اینها منی ، و برابر ساختن خود باخداست . چون این ها همه بیان « مینو = تخم خود آفرین بودن انسانست ». من ، هر چند برابر با سه کیلووزن نهاده شده است ، ولی هزاره ها واحد وزن کردن بوده است و « منی » هنوز در کردی به معنای کند و کاو و پژوهش و آشکار و نمایان بکار برده میشود، و « منی کار » پژوهشگر است . این واژه « من » ، نام ماه = سیمرغ بوده است . « مان » در کردی هم بمعنای ماه و هم به معنای جنس ماده (مادینگی) و هم به معنای زیستن است .

دانش و بینش و اندیشیدن ، همیشه روند روئیدن و زائیدن بوده است . این دانه است که دانائی میشود ، این پرزانك (زهدان) است که فرزانگی میشود . از این

رو ماه که مینو هست ، « بینا » است . بینش و اندیشیدن و فرزانگی ، وام کردنی از غرب و ازعرب نیست ،بلکه زایندگی از خود است . ضحاك هزارخروار سواد از اهریمن در باره قدرترانیو سیاست وام کرد ، ولی نتوانست با این خروارها دانش وامی ، جامعه بی رشك و بهشتی جمشید را بیافریند . کسی و ملتی که خودش تخم اصیل و خود زا نیست ، نمیتواند به بینش اصیلی راه یابد. هر بینش قرضی ، جامه ایست که فراز پوست میماند و هرچند پرزرق وبرقست ولی این همانی باجان و زندگی ندارد . این بود که ضدیت با « من » یا مینو بودن انسان ،هزاره ها پیش آغاز شد و گرنه انسان نیاز به مینو در آسمان هفتم نداشت . وقتی کسی خودش مینو هست ، دنبال مینوئی که فراسوی زمین است یا بهشتی که در آخرت است نمیرود . آنچه در مینو به او وعده میدهند در« من » هست . این بود که دشمنی با این « من » آغاز شد . من ، سرکش و طغیانگرخواندهشد ، وبد شد . با یك تیر، دونشان زدند . من را درست برای سرکشی که اصل آزادی است ، پلید ساختند . روز سوم ماه که روز ارتا است ، از مردم ، سرفراز یعنی سرکش خوانده میشد، چون این واژه سرکشی دراصل همان « فرانك » است که نام سیمرغ ، مادر فریدونست ، واو همان زنیست که برضد ضحاك سرکشی میکند، و همه ایران را به سرکشی برضد قربانی خونی که اصل همه خشونتهاست بر میانگیزاند. آری من که مینو باشد سرکش است ، و به آن افتخار بایدکرد چون بدون سرکشی ،در هیچ کجا نمیشود آزادی را استوار نگاه داشت ، و ما مرهون هزاران سرکشی هستیم که با یك « نه » توی دهان قدرتمندان دینی و سیاسی زده اند ، و جان خود را برسر آن گذاشته اند و کسی نیز آنهارا شهید نمینامد و حتا ملعونند .

این فداکاریست که با وجود ملعون ماندن همیشگی ، حاضر به سرکشی هستند .منی که اصل اندازه در خود بود ، و در اثر این اندازه بودنِ گوهری ، اندازه جهان بود و بر اساس اینکه خود، سه اندازه گوناگون بود که میتوانست آنهارا تبدیل به یك اندازه کند میتوانست ، هم اندازه ، با همه « من ها»در اجتماع گردد ، مورد سرکوبی و دشمنی قرار گرفت و اصل همه تباهی ها شناخته شد . منی که مینو بود و از یك تخم ،تبدیل به غنای خوشه و خرمن میشد، در اثر این فروکوبیدن ، زشت ساختن ، در زندان تاریك ضمیر،بدست فراموشی سپرده شد، و

منی باقی ماند که اصل حرص و رشك و طمع بود .منی باقی ماند که « اصل کمبود یا نبود » بود . این من دروغین ، میبایست همه دنیارا ببلعد، تا چاره کمبود یش را بکند . آنگاه نام این من دروغین را، من گذاشتند .
همین من دروغین بود که نیاز به مینو و ملکوت و جنت داشت. تازه آنجا هم برای همین ارضاء اشتهای سیر ناشدنیش میرفت . این من ، که خودِ واقعی انسان شناخته شد، همان « عدم » بود . من که مینو باشد ، چنانکه از « خرمن ماه= مان» مینوان دید ،اصل افشانندگی و لبریزیست، و برضد خواستن همه سودها برای خود است که «آز» نامیده میشود. از دنیا گرفته تا جنت، همه را فقط برای خود میخواهد . واین همان عدم است . عدم که معرب « آدم » باشد به معنای « بی جان+ بی خون+ بی نیروی نوشوی » است. واین من بی جان و بیخون و بی گرمی و نیروی نوسازی جهانست که از این پس، من نامیده میشود . و درست بر این مفهوم « من » است که نه تنها نیاز به خالق جبّار است ، بلکه نیاز به مستبدان و دیکتاتورها هم هست ، و این ایدئولوژیها و ادیان، همیشه چنین « منِ گناهکار و خودپرست وجهول وظلوم را که حق همه را برای کامیابی خود پایمال میکند » را نه تنها القاء ، بلکه غیر مستقیم ایجاد میکنند ، تا بتوانند مفهوم « خدای مقتدر و کتاب نویس و قانونگذار» خود را پایدار، نگاهدارند و مورد قبول مردم سازند.
مولوی میگوید :

تو زاده عدمی آمده ز قحط وجود ترا چه مرغ مسمّن غذا ، چه کژدم و مار
بدیگ گرم رسیدی گهی دهان سوزی
گهی سیاه کنی جامه و لب و دستار
بهیچ سیر نگردی چو معده دوزخ مگر که برتو نهد پای خالق جبّار

این انسان بی جان و بی خونِ گرم و بی نیروی نوشونده است که فقط نماد « قحط وجود و دوستی و مهر بود » ، از این پس « من و خود و هستی » نامیده میشد ، و عرفان برضد این عدم هستی نما ، نام هستی میگذارد و با آن میجنگد . با هستی دروغین ، با من دروغین ،بنام هستی و من میجنگد . منی که برابر با مان (= ماه = سیمرغ) بود، و اندازهِ زمان و سنجش واصل بینش و اندیشیدن بود، برضد همه قدرتهائی بود که میخواستند آزادی را ازاو بچاپند. منیدن که در

اصل به معنای اندیشیدن از راه جستجو و آزمودنست ، از همین واژه « من» میآید . انسان در اندیشیدن از راه پژوهش وآزمودنِ خو د هست که زیر آب همه زورمندان و مستبدان دینی و فکری و حکومتی را میزند .خود اندیشی و « خود بینی» بمعنای واقعیش، اصل اندازه بودن انسانست و چنانکه بررسی خواهد شد ، واژه «اندازه » و« اندیشه» در فرهنگ ایران، هردو یك واژه اند .دراندیشه ، اندازه ، ودر اندازه، اندیشه هست .

هر انسانی در فرهنگ ایران انباز در قانونگذاریست تا خودش ، معنایش را آشکار کند

برخی میگویند که زندگی وقتی معنا پیدا میکند که پابند این آموزه دینی یا دلبسته به آن ایدئولوژی بشود . به عبارت دیگر در خودِ زندگی، معنائی نیست که از آن بجوشد، بلکه در ایمان پیداکردن به این آموزه، که خود را دین میخواند، و آن مکتب فلسفی ، معنا پیدا میکند . این همانی با آن آموزه را ، رسیدنِ به « هویت » میدانند . با اوشدن(=هویت) ، از بی معنائی نجات می یابد ! برخی میگویند که انسان، خودش باید برای زندگی خودش معنا « بسازد » ، ولی این ماشین معناسازی را ندارند که به انسان بفروشند .
وعلم با آنکه امروزه نزد بسیاری از روشنفکران به مقام « قداست » رسیده و پرستیده میشود! با معنا سر وکاری ندارد، چون بحث ارزش را مسئله درونسو

subjective میداند که علم دراثر برونسوبودنش objective از آن فاصله میگیرد . ولی فرهنگ ایران بیش از شش هزاره است که میگوید ، انسان ، مینو = تخم خود زا هست . مینو همان من و همان « مانا » هست، و «مانا+مَنا» همان واژه است که معربش « معنا» است . به عبارت دیگر ، انسان ، معناست . هر انسانی ، معناست . مینو برابر با خوشه و خرمنست . انسانی که معناست ، انسانیست که خوشه و خرمن معانیست . کسانیکه با آموزه دینی یا فلسفیشان میخواهند یك معنای‌خشك وخالی مشترك به زندگی همه بشریت یکجا بدهند ، باید این خرمن معانی را که هرفردی دارد به یغما ببرند ،و اورا در آغاز بی معنا بسازند . اینست که او را از مینو بودن ، از تخم خودزا بودن ، از مانا بودن ، از سرچشمه معنا بودن میاندازند .موبدان ، پیش از آخوندها در ایران هزاران سال در ایران درست مشغول همین کار بوده اند تا فرهنگ اصیل مارا که استوار بر مینو بودن = مانا بودن = معنا بودن انسان بوده است ، مسخ و تحریف کنند و آنرا سرکوبی نمایند . هاُدخت نسك که یکی از برجسته ترین سرودهای زنخدائی در بزرگی انسان بوده است ، به دعائی برای مُردگان کا سته شده است ، وگستره معنای آنرا تا توانسته اند مسخ ساخته اند، تا تصویر بهشت و دوزخ را که اختراع همین موبدانست از آن بیرون آورند ، چون فرهنگ زنخدائی، بکلی بری از تصاویر بهشت ودوزخ ، و کیفر دهی پس از مرگ بوده است . آنچه در هادخت نسك میآید ، اندیشه ای رایج در فرهنگ ایران بوده است که سپس در بسیاری از غزلهای عرفای ما نیزباقیمانده است.فرهنگ زنخدائی براین باور استوار بوده است که درمیان هرانسانی، ماهی است شب افروزکه دی= یا دین= یا سیمرغ نام دارد .

دی که به معنای مادر است همان دیو است که در اصل به معنای زنخدا(دایه ای که به همه شیر میدهد)ا سیمرغ بوده است ، و سپس زشت و اصل تباهکاری ساخته شده است . ماه ، که همان « مان = مینو » هست ، نه تنها آسمان ، زهدان اوست (آس + مان = زهدان ماه = زهدان سیمرغ) بلکه هرانسانی نیز دانه ای یا مینوئیست برابر با سیمرغ . هر انسانی : من و ماناست . در درون هر انسانی ، ماه یا سیمرغ یا نیروی زاینده و آفریننده هست .

چون چرخ زند آن مه در سینه من ، گویم ای دور قمر بنگر ، دور قمر مارا

درون تست یکی مه کز آسمان خورشید ندا همی کندش کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو مه چو موسی عمران نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
گفتمش آری ، ولیك از ماه روز افزون خویش

این ماه درون ، همان دین یا همان دی است که نام ماه دهمست که مردم آنرا هزاره ها شب افروز میخوانده اند ، چون همان ماه = مان و مانا بوده است . واین همان زیبائیست که زیبائیش همچند همه زیبایان جهانست و نهفته در درون هر انسانیست . و به این علت نام ماه دهمست ، چون ده ، نماد سه تائی یکتائیست . از این روز نیز او در سه تاریکی نهفته است. یکتائی سه تا ، بیان اینست که هسته انسان، سرچشمه و بُن مهر و جشن است. مینو و مانا و معنای انسان ، مهرو جشن است و این معنای نهفته است که باید زائیده شود . این همان « پریزاده » ایست که عطاردرالهی نامه درداستان سرتاپك هندی میآورد، و ازترس آنرا به یك کافر غیر ایرانی نسبت میدهد . موبدان سیمرغ درونی را به نیایش مردگان کاستند و آنرا دست آویز ساختن تصاویر جعلی بهشت و دوزخ کردند و سپس با آمدن اعراب ، وقتی کسی از ماه درون و پری زاده در چشمه درون سخن میگفت ،درواقع تشبیهات شاعرانه یعنی کاذبانه بکار میبرد .

این سرنوشت فاجعه آمیز فرهنگ ما بوده است . آری در درون انسان ، سیمرغ یا مینو یا مانا یا معنا هست، و این یك معنای خشك و خالی نیست که فلان آخوند یا موبد در کتابی و آموزه ای تثبیت کرده باشد ، یا معنای عمومی وساختگیِ فلان ایئولوژی نیست که حزب یا حکومت، با زور به هر انسانی اماله کند بلکه این معنا را هیچکس نمیشناسد تا در زیر شمشیر بزّندهِ شریعت به آن شهارت دهد و رستگار گردد ! بلکه این معنا ، هزار کودك یا هزار معنا در شکم دارد که خود انسان هم، ژرفای آنرا نمیداند .

مانند طفلی در شکم من پرورش دارم زخون
یکبار زاید آدمی ، من بارها زائیده ام
چندانك خواهی در نگر درمن ، که نشناسی مرا
زیر از آن کم دیده ای ، من صد صفت گردیده ام

این همیشه « خود را جستن » که نشانه سرشاری معانی خود است ، از آنجاست که این خدا میگوید نام من جوینده است . انسان معمائی همیشگیست ، چون لبریز از معناست و باید همیشه خود را بجوید و از نو بزاید . « مینو » هم « من = واحد سنجش وزن » و هم مانا = معنا یا سرچشمه زاینده معانیست . و انسان در اثر اینکه مانا = معنا هست ، خودش پیمانه و من (سنجه وزن) هست .

مرد چو گوهری بود ، قیمت خویش خود کند

شاد نشد بشحنگی ، هیچ قباد و سنجری

نشان پای این ارزیابی خود که در پیدایش معنایش هست ، در همان واژه « ارزش » باقی مانده است . ارزش ، از همان واژه ارز وارزن برخاسته ،ودر هزوارش ارزن را برابر با« پگ» مینهند . ولی این پگ ، به معنای « زن نارپستان » است . و ارز به معنای سرو درخت انار است که در ختان سیمرغند . و درست در هادخت نسك، پاره ۹ آمده است که همین مانا = دی یا « دین او به پیکر دوشیزه ای ... با پستانهای بر آمده ... و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست .. » .

معیار ارزیدن ، مهر و آفرینندگی و زیبائی و نیکی و بزرگی بوده است . پس خود این دی یا ماه شب افروز، اصل ارزیدن است . از این رو هر انسانی برای پیدایش معنای خود ، سرچشمه ارزش آفرینی و طبعا قانونگذاریست تا معنای خود را از گوهر خود آشکار سازد . معنای زندگی هرکسی ، از هیچ قدرتی و هیچ خدائی و هیچ آموزه ای و شریعتی و قانونی و ایدئولوژئی دیکته نمیشود، تا جانشین سرچشمه معانی او که در تخم و گوهر و مینوی او هست بشود . قانونگذاری ،جنگ برسر تأمین سود خواهی وقدرتخواهی طبقاتی نیست.قانونگذاری برای سلطه بخشی يك شريعت يا ولی فقیهش نیست . قانونگذاری برای حفظه سلطه سرمایه داری نیست . بلکه قانونگذاری برای آنست که هر فردی بتواند با شرکت در قانونگذاری معانی مجهول وجود خود را بجوید و بیابد . با پروراندن مینو هست که مینو = مانا = معنا ، از زیر تاریکیها پدیدار میشود

کاری با معناست
که شایگان (= رایگان) باشد

چرا در فرهنگ ایران

خدا ، مالکِ گیتی ، و حاکم بر مردمان نبود؟

انسان موقعی معنای خودرا پیدا میکند

که برای اجتماع ، کار بی مُزد (شایگان) بکند

دموکراسی و جامعه مدنی و ... را فقط با یك مشت قواعد انتخابات و تشکیل مجلس و ساختن یك مشت سازمان و جعل یك قانون اساسي ، نمیتوان پدید أورد. این زندگیست که باید در قواعد و تشکیلات و سازمانها بشکوفد و پیکر یابد و آنهارا خانه خود بداند .خانه که معنای چشمه را دارد، در اصل به معنای خداست . هما ، که سیمرغ میباشد ، همای خانی بوده است . زندگی کردن در خانه ، زندگی کردن در خدا بود . و تصویرخدای ایرانی رابابد بهتر فهمید تا نفوذ آنرا در درازای هزاه ها ، در گستره سیاست و حکومت و اقتصاد ودین دریافت . وگرنه بررسیهای تاریخی ، بدون این شناخت ، بی پایه وبی مایه است . خدای ایرانی ، خدائی بوده است که « هستی خود را میبخشیده است تا جهان

پیدایش یابد » . گیتی ، بخشش یا پخش شدن هستی خود خداست. هرچیزی در گیتی، هدیه جان و هستی خداست .این تصویر ، برابر با بالیدن و روئیدن تخم = مینو= هسته هست،
که تبدیل به جهان هستی میشود . مینو که تخمست، تبدیل به خوشه و خرمن میشود، واین هاله یا پوسته گیتی، باز همان مینواست. خدا خودرا در گیتی میگسترد و دورمیاندازد (کار مفت میکند) . آفریننده ، برابر با آفریده میشود . چنانکه در بندهشن (بخش نخست، پاره۸) میآید که خدا پیش از أفریدن گیتی، خدا نبود . وقتیکه خودرا هدیه داد و بخشید ، خدا میشود . همانطور خرمن یا هاله ماه ، بالیدن یا روئیدن سیمرغ است که شایورد خوانده میشود . شایورد که شاه ورد و شاد ورد هم گفته میشود ، بیان تبدیل تخم به خرمن ماهست . پسوند « ورد » به معنای بالیدن و نمو کردنست . شاه همان شاد است که سیمرغ باشد . مثلا نام کرمانشاه ، گرماسین بوده است، و از پسوند سین در گرماسین، که همان سئنا و سیمرغست، و تبدیل به شاه شده است، میتوان دیدکه سیمرغ ، شاه بوده است . بالیدن ماه که مینو یا سیمرغست به خرمن ، روند آفرینش است، که در تساوی شاد ورد= با شاه ورد میتوان دید که بالیدن ، روندرویش شادیست .این شادیست که میگسترد و میبالد. شادی ، پخش کردنِ خدا،یا بخشیدن خدا در گیتی است . و پیشوند شایورد که شای و شایه باشد به معنای میوه است . در هزوارش baxr بکرا ، میوه است، و یکی از نامهای بادرنگ، که گیاه منسوب به دی=سیمرغ است بکرائی نام دارد.پس میوه ، نماد سیمرغ بوده است . چنانچه خواهیم دید شایگان هم که در هزوارش برابر با مَنا است که معربش معناست ، با همین پیشوند است . این تصویر، کاملا برضد تصویر خدایان سامیست که درخود، پیکر یابی تساوی مالکیت و قدرت باهمند.الله ویا یهوه ، مقتدرست، از این رومالك هر چیز است، یا مالك هرچیز است پس قدرت برهمه چیزدارد .از این رو خدای سامی ،ادعای حاکمیت ومالکیت مطلق جهان را میکند (ولایت فقیه ، آبدوغ در آبدوغ در آبدوغ این تصویراست) .این تصویر فرهنگ ایران از خدا ، یك ایده فوق العاده مهم و بنیادی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی بود که سپس موبدان میترائی و زرتشتی تا توانسته اند آنرا تاریك و مغشوش ساخته اند ،

برغم آنکه اهورامزدا را نیزخدائی دانسته اند که از وجودِخود، همه گیتی را میآفریند. و واژه « معنا » را از دید فرهنگ ایرانی،میتوان از همین رابطه خدا با گیتی ، به آسانی یافت که به کلی با مفهوم معنا در اسلام ودر غرب ، به ویژه در پراگماتیسم آمریکائی ، درتضاد است . باید پیش چشم داشت که خدای ایران، خدای جشن ساز است . خدای ایرانی ، خدای نی نواز و موسیقی است که در ایثار و در نثار (هر دو واژه ،نام خودش هستند)جشن گیتی را پدید میآورد، و واژه رایگان که راهگان باشد ، معنای نثار در شادی موسیقائی داشته است ، و با چیز مفتی که در راه یافته میشود ، ربطی نداشته است . راه ، نغمه و مقام و اصول نوازندگی و خوانندگیست ، و سرود خسروانی روزهفتم که امرداد باشد ، راه روح ، و خسروانیروز سیزدهم که روز تیر باشد (یکی از سه چهره سیمرغ) راه شبدیز بوده است . و نثار و ایثار و افشاندن در شادی و رقص و موسیقی است . سیمرغ (شاه = شاد) در ایثار و نثار خود ، شادی را میآفریند ، گیتیِ شاد را میآفریند. سیمرغ درفراز درخت بسیار تخمه، در چهره خدای افشاننده تخمه ها (که شامل همه زندگان میشده است) نمودارمیشود.اوخود را که برابر با کل تخمه هاست ، درگیتی میافشاند و میپراکند . گیسوان او نماد همین خوشه افشان هستند . با اینکه این زنخدا در آغاز ازدین میترائی و سپس ازدین زرتشتی و سپس در اسلام سرکوبی شد ، در همه ترکیبات واژه هادرعرفان ، پیوند « شادی و موسیقی با نثار» باقی میماند . این بود که عرفان برضد عقل اسلامی و یونانی برخاست ، چون آنها برضد « اصل شادی در ایثار و نثار» بودند . **در اثر این گوهر افشانندگی و موسیقائیش ، این خدا ، رابطه حاکم و مالك نسبت به انسانها نداشت** . وکارش در رابطه با انسان شایگان و رایگان بود. شاهیکان و شاهیگان که برابرش در هزوارش مَنا است (= معنا) دارای پیشوند شاهی هستند. شاه که سیمرغ باشد عروس جهان بوده است و از اینرو در کردی شاهی به جشن عروسی میگویند و شاهینه که همان سائنا و شائنا باشد ملکه است . ولی شاه هم سیمرغ بوده است . پسوند کان و گان ، همان تخمدان و پستان بوده است . شایگان ، در واقع شیری بوده است که دایه جهان به همه کودکان میداده است . این شیر که همان هوم میباشد ، شیر شاهگان و رایگانست

که سیمرغ جان خود را به همه میبخشد . پدر ضحاك که درشاهنامه مرداس نامیده میشود، و کسی جز همین زنخدا نیست (چون مرداس= میتراس= از زهدان میترا ،نام میترادر اروپاست) به هرکسی که نیاز دارد به همین شیوه شیر میدهد.فردوسی گوید: که مرداس نام گرانمایه بود+ بداد ودهش برترین مایه بود+ مراو را ز دوشیدنی چارپای ز هریك هزار آمدندی بجای + بز واشتر و میش را همچنین + بدوشندگان داده بد پاکدین + .. بشیر آن کسیرا که بودی نیاز + بدان خواسته دست بردی دراز . اوشیر مفت به همه میداد . از این رو ارتشتاران ، نام سیمرغ را که شاه بود، برای خود بر گزیدند وخودرا شاه خواندند. هم شاه و هم بغ ، نام سیمرغ بودند. با تظاهر به اینکه همان رابطه سیمرغ را با مردمان دارند، و برای مردم شایگانی و رایگانی کار میکنند ، حقانیت به حکومت میخواستند . کسی حق رهبری داشت که شایگانی و رایگانی درخدمت مردم باشد . به همین علت نیز آخوندها را چنانکه در روایات ایرانی میآید « دین خدا » مینامیدند، چون خدا ، بشیوه نثار و ایثار برای مردم کار میکرد، و خبری از حاکمیت و مالکیت و قدرت مطلق خدائی و ولایت فقیهی نبود. اینها داستانهای بعدیست . حتی تا یزدگرد ،همه، « حقانیت سیمرغی » خود را به حکومت به مردم نشان میدادند . نگاهی به سکه های یزدگرد افکنده شود که گواه براین سخنست .بنا براین ایده حکومتی برخاسته از فرهنگ ایران ، شاه (حاکم وارتشتار) و دین خدا ، حق به مالکیت و قدرت (حاکمیت) نداشتند. آنکه خود را شاه مینامید ، فقط و فقط نمونه اعلای کار شایگان و رایگان در خدمت مردم بود. کار شایگان و رایگان ، تنها کاری بود که معنای انسان را نمودار میساخت . کننده چنین کاری ، ارج فوق العاده نزد مردم داشت . کار های شایگان و رایگان ، کارهائی بودند که برای بهبود وضع عموم ، و پرورش اجتماع در کلیتش کرده میشد . ولی ارتشتاران و موبدان ،با تظاهر به این مقام و غصبِ حقانیش ، بجای آنکه خود کار مفت برای مردم بکنند ، مردم را به اجبار وادار به کار مفت به سود قدرت و مقام خود میکردند . ناگهان معنای شایگان ، وارونه شد . این بود که این اصطلاحات ، معنای اصلیشان را به مقدار زیادی از دست داده اند . و کاری که در آغاز، مردمان با شادی و در حالت جشن برای اجتماع خود

میکردند ، تبدیل به کار زوری و اکراه آمیز برای صاحبان قدرت شد که مردم از آن روی بر میگرداندند . در اصل ، مردم نیز کار شایگان و رایگان میکردند ، چون شاه و حکمران و رهبر ، خود نمونه اعلای این کار بود .

روشنفکرانِ غربزده و سرنوشتِ فاجعه آمیز ایران

روشن شدن که برافروختن باشد، با تخم یا گوهرِخود انسان کارداشته است. درفرهنگ ایران ، روشنی ، پیدایش گوهرخود بوده است. از خود هست که ملت باید روشن شود . روشن شدن از روشنی دیگری ، فقط روشنی سطحی‌است ، چون کاری با پیدایش درونمایه خود ندارد. انسان با روشن ساختن خود ازپرتو دیگران، گوهرخودش را سترون میسازد .اندیشه،در روئیدنِ خوشهِ وجودخود (اندیشه= انداچه = هم +داچك = باهم روئیدن خوشه) روشن و افروخته میشده است . معمولا نازایان، اندیشه های دیگران را وام میگیرند ، و از آنجا که ناتوانندازآنها انگیخته ، وخود، بارور شوند، همان مفاهیم را بشیوه ای زیبا به فارسی بر میگردانند، و میپندارند که وقتی یك واژه دلچسب فارسی جانشین آن اصطلاح خارجی شد، محتویات آن اندیشه،هم به خودشان وهم به مردم انتقال یافته است . ولی در پشت یك اصطلاح غربی ، تاریخ هزاره ها فکر وروان وگلاویزیهای مکاتب فلسفی و دینی قرار دارد .
با نهادن یك واژه فارسی بسیار قشنگ بجای آن ، نه تنها آن تحولات روانی هر

فردی که درغرب خواه ناخواه رویداده است ، بریده و دور انداخته میشود ، بلکه در پس این واژه فارسی نیز، جهانی از تحولاتست که نا خود آگاه از هر ایرانی حمل میشود و دورانداخته میشود. با این کارکه، پیشتازی هم خوانده میشود ، هم فکر از غرب ، بریده میشود ، هم روان ایرانی از ریشه اش بریده میشود . هم درختی تنومند از یك جا کنده شده است و هم درجای دیگر، این درخت کاشته نشده است . اینگونه انتقالات ، ایجاد سوء تفاهمات و مشتبه سازیهای فراوان میکند، وطبعا اندیشه های نامبرده ، ابزار فریبکاری اجتماعی و سیاسی میگردند.

چنانکه ، چپ زده ایرانی که هیچ گونه رابطه با اندیشه های لیبرالیسم نداشت و تحولاتی را که این اندیشه در روان هرفردغربی داده بود وجزو بدیهیات روان غربی شده بود، نمیشناخت، با تقلید از احزاب کمونیست ، دشمن تقلیدی لیبرالیسم شد و ندانسته، بازشت سازی این اصطلاح ، بنیاد آزادی وحقوق بشر را که از آن رُسته بود، مورد تهاجم قرارداد، و همین اصطلاح ، حربه آخوندها برای ریشه کن ساختن آزادی درایران شد . یکی از همین انتقالات که از بزرگترین فاجعه های روانی و اجتماعی و دینی دنیا شده است ، مسئله « گناه اصلی انسان» درمسیحیت است.مسیحیت در سده های اول میلادی با دین میترائی که در آن موقع رونق فراوان در غرب داشت روبروشد. آن موقع ، مسیحیها، گروهی از یهودیان بشمار میرفتند، و میکوشیدند که خود را ازاین زمینه ، آزاد سازند، و گروهی غیر از یهودیان باشند . ازطرفی، دین میترائی که از امپراطوری ایران آمده بود ، شکوه وعظمتی داشت .این بود که مسیحیت، شروع به رقابت با دین میترائی کرد و بسیاری از اصطلاحات و رسوم و شعائرش را گرفت و ترجمه کرد و جزو مسیحیت ساخت .

از جمله، اندیشه سه تا یکتائیش را که سپس همین سه تا یکتائی ، امکان پیدایش دمو کراسی در غرب شد . اندیشه سه تا یکتائی میترائیان ، استوار براین اندیشه ایرانی بود که هرآفریدنی ، فقط بر پایه همآفرینی ممکن است . فقط باهم میشود آفرید. به عبارت امروز ، اجتماع را با همکاری و هماندیشی و همگفتاری و همپرسی (دیالوگ) میتوان تغییر دادو بهشت کرد. همآفرینی باید در بُن گیتی

باشد تا در همه گیتی بگسترد . ته مانده این اندیشه در دین میترائی باقی مانده بود. میترا با سروش و رشن باهم جهان را میآفرینند. فقط میترا با بریدن و قربانی کردن ، وسروش و رشن با کاشتن تخم ،که مفهوم بریدن را نمی پذیرفت . این چیزی شبیه همین اسلامهای راستین امروز است . چون این دو اندیشه، متناقض باهم بودند.چسبانیدن این ایده های متناقض ، هرچند زیبا بنظر میرسد ، ولی درعمل ،یکی تبدیل به پوسته، و دیگری تبدیل به مغز میشود . شمشیر در غلاف مخمل نهاده میشود و نام آنرا « عدم اکراه در دین ، و مدارائی، و گوش دادن بسخنان دیگر و انتخاب بهترینش ، و دیالوگ مدنیت ها ... » میگذارند که همه اش مکراست. میترا ، قیامی در ایران برضد اندیشه قداست زندگی بود، و طبعا میترا که میخواست با کشتن (بقول خودش قربانی کردن!) بیافریند ،چون از همان زمینه برخاسته بود،در این کارش، احساس گناه میکرد.هرچند جهان را با قربانی کردن میآفرید، ولی این عمل را در وجدانش گناه میدانست . اینست که در همه این نقوش ، سرش را از کاری که میکند برمیگرداند.

این همان داستان ضحاکست که برای رسیدن به قدرت جهانی ، باید پدرش را بکشد ولی خجالت میکشدکه خودش اورا بکشدو به اهریمن وامیگذارد . این بود که میترا ،خدای آفریننده ولی گناهکار بود . مسیحیت ، سه تایکتائی را گرفت ولی این جزء، با این اندیشه عیسی که خدا ، فقط خوب و کاملست ، نمیساخت . این بود که کشیش ها سیخ را چرخاندند، وبجای خدا ،همه بشر را گناهکار ساختند . تخم« مهر» ، در جهان بینی ایرانی آمیزش سه خدا باهم ، بود .اکنون مهر، علاقه پدر آسمانی به نجات بشر از گناه با قربانی عیسی میشود. ولی این گناهکار شدن فطری بشر، که از این انتقال فکری برخاست ، تأثیرات بسیار شومی در روان واجتماع غرب داشت . و متفکران اروپا به ویژه نیتچه ، برضد این اندیشه که بنیاد مسیحیت شده است و دیگر نمیتوان آنرا ریشه کن ساخت ، جنگیده اند و هنوز نیز میجنگند.

یکی ازجبهه های پیکار روشنفکری درغرب همین مسئله است .این گناه اصلی ، همیشه با اندیشه یك منجی گره خورده است.چون این گناه را بخودی خودش نمیشود ریشه کن ساخت . مارکس نیزعقیده داشت که این گناه اصلی را که

دزدی=مالکیت نام پیدا کرده بود ، پرولتاریا میتواند ریشه کن کند! مسئله محوری حکومت در مسیحیت ، همین شیوه برخوردش با گناه اصلی انسان بود که هیچگاه نمیشد ریشه کن ساخت. دریهودیت و اسلام هم مسئله حکومت ، همین فلاح و رستگاری انسان ازگناه است . دراین دودین ، گناه ، عفوشدنیست و لی ریشه کن ساختنی نیست . از این رو انسان در قرآن ،ظلوما جهولاست .
درفرهنگ ایران، انسان درفطرت،گناهکار نبود .اگرنگاهی به آغاز شاهنامه افکنده شود، دیده میشود که کیومرث که نخستین انسان از دید الهیات زرتشتی بوده ، **اصل مهر و بی آزاریست** و این اهریمنست که نخستین بار میکُشد . در حالیکه در قرآن و تورات ، یك پسر آدمست که برادرش رامیکشد، آنهم بخاطر اینکه خدا، شخص خونریز را،بر شخصی که خو ن نمیریزد، ترجیح میدهد! خدا ی تورات و قرآن، به ریزنده خون ،امتیاز میدهند! حالا نیز دم از عدم خشونت میزنند ! اینست که **فلسفه سیاست و حکومت در ایران، بر بنیاد « پیکار با انسان گناهکار » نهاده نشده است**. تصویر انسان گناهکار (به هر شکل و رنگش . انسان متجاوز و یا دزد ، انسان سودپرست که برای خاطر سود خواهیش پا روی حق دیگران میگذارد ، انسانی که خودش خوب وبد را از هم تمیزنمیدهد وبدون شعور گناه میکند..) همیشه متناظر با حکومت جبار و مستبد و دیکتاتور است که باید با قوانین جزائی و کیفر،یا این دنیا را تبدیل به دوزخ کند، یا باید خدائی بیافریند که درکنار قلعه کوچك بهشت در آن دنیا ، دوزخی به گستره کیهان میافریند. امروزه روشنفکران باز براساس انتقال اندیشه وامی ، همه طالب جدائی حکومت از دین هستند ! اینها میانگارند که دین ، همین چیزیست که آخوندها علم کرده اند . وقتی محمددرعربستان دم از دین زد ، فرهنگ ایران ، هزاره ها پیشتر ، این مسئله را کاملا روشن کرده بود. فرهنگ ایران، یك آموزه یا کتابی را که پیامبری ویا پسربرگزیده خدائی میآورد،دین نمیدانست ! دین، واژه ایست ایرانی به معنای زائیدن و دیدن . **در هرفردانسانی ، سیمرغ بود، و این دین خوانده میشد** ، و نیروی آفرینندگی هر زنیو مردی بود. دین ، شیر دادن از مهر به همه بشر بود . از این رو این خدارا « دیو » میخواندند.چون به همه بشراز پستان مهرخود شیر میداد، و

این مهررا دیوانگی میخواندند. ازاین رومعنای دین، دیوانگی=مهرزنخدا هم بود
.

پس دین، نیروی آفرینندگی و زایندگی هر انسانی+ و بینشی که از هرکس زائیده میشد + و مهری که مرز و تبعیض نمیشناخت+ و فاصله میان کافر و ملحد و مشرك و موءمن نمیگذاشت ،بود . آیا ایرانی میخواهد، چنین دینی را ازحکومت جدا سازد؟ آنگاه حکومت ، هیچ و پوچست .رد پای این اندیشه در شاهنامه نیز مانده است که دردین ، هیچ کین نیست . در هر دینی که کین باشد ومردم را بنام عقیده و ایمانشان دشمن بدارد، و از حقوق برابرانسانی محروم سازد، ایرانی آنرا دین نمیخواند. پس فرهنگ ایران، حکومتی میخواهد که این دین مهر و این دینی که از درون هر فردی جداگانه زائیده میشود بپذیرد و خودرا ازآنچه بنام دین، حق قانونگذاری را از او میگیرد ، دور سازد . **همین سیمرغ درونی که دین خوانده میشود، اصل پیمانه گیر یا اندازه یا قانونگذار در هر انسانی هست .**

چرا هر ایرانی ، شاهست ؟
چرا هر ایرانی شاهین ترازوست؟

شاهکار، برای ایرانی چه کاری بود ؟

شاهنامه ، نامه کیست !

سخن گفتن از فرهنگ ایران ، تفاوت و حتا تضاد با ناسیونالیسم دارد ،که جنبشی بر پایه اندیشه های غربی بود . فرهنگ ایران ، ناسیونالیست نیست .فرهنگ ایران ، فرهنگ مردمی و جهانیست . فرهنگ ایرانی ، همه ملل را یك خوشه میداند، و این خوشه روئیده از یك خداست که تخم همه گیتی است . تصویری که فرهنگ ایران از « انسان= مردم » کشیده است ، بهترین گواه بر مردمی بودن این فرهنگست .

درفرهنگ ایران ، بخشهای شش گانه آفرینش گیتی (آسمان + آب + زمین + گیاه +جانور + مردم) ، ازشش تخم میروئیدند ، و هر تخمی ، پیآیند رویش تخم پیشین بود . از این رو، همه گیتی به هم بسته بودند. جهان ایرانی ،جهان مهر بود .خدا ، مهری بود که در همه گیتی میگسترد. تخم پنجم ، تخمی بود که انسان از آن میروئید . هر تخمی ، مرکب از پنج خدا بود که باهم میآختند ، و این آمیختن پنج خدا باهم ، از سوئی نشان آن بود که اصل مهرند ،و از سوی دیگر، نشان آن بود که اصل جشن هستند . مهر وجشن با همند . از این رو، کار آفرینندگی ، با مهر وجشن آغاز میشد . هر آفرینندگی ، همآفرینی و همکاری بود . به عبارت امروزی، دموکراسی یك اصل خدائی وکیهانی بود. بی جشن و مهر، نمیشد آفرید . معنای زندگی در گیتی ، جشن و مهر است همه اجتماع با هم جشن میگیرند و به هم یاری میدهند .در میان تخم انسان، فروردین یا ارتا فرورد بود ، که همان « سیمرغ دایه » است .

دایه ، هم شیر میدهد د و هم میزایاند. این خدا ،در میان هر انسانی بود ، و نام

این خدا ، « شاه » بود .از آنجا که در ذهن ما ، شاه همیشه یك مرد سبیل کلفت و با قدرت است که یك ریز فرمان میدهد ، و همه جلوش به زمین میافتند ، طبعا دشوار است که بتوانیم باور کنیم ، که فروردین که عروس جهان بوده است ، نخستین و تنها شاه ایران بوده است . همه شاهان دیگر ، به ناحق این نام را از او غصب کرده اند . از این رودر کردی و بسیاری از زبانهای ایرانی ، شاهی ، به جشن و سرور عروسی گفته میشود. شاهینه ، معنای شاهبانوو شادمانی دارد . برای ما تصورآن دشوار است که عروس ، شاه باشد و ما او را ببوسیم و حتا به وصال او هم برسیم . وحتی این عروس ، در درون خود ما هم باشد . پس در میان انسان ،یا به عبارت دیگر ،درگوهر انسان ، اصل جشن و شادیست . عروسی ، سور است . برفراز نیزه پرچمها ، همیشه این شاهین بوده است ، و چون نماد مهر بوده است ، همیشه در قلب سپاه بوده است ، تا همه سپاه دور آن گرد آیند. وقتی چند قوم به هم میپیوستند، زیردرفش سیمرغ گرد میآمدند. درعبری ، به آن ناسی میگفته اند ، که همان نی سایه ، یا سایه نی باشد که همان همای نی نواز باشد . سایه هما ، مهر ورزی هما بوده است.موسی به محرابی که پس از پیروزیش برعمالقه بنا کرد نام « یهوه نیسی » داد که به معنای آنست که یهوه درفش منست و به عبارت دقیق تر « یهوه ، نی سایه یا سیمرغ من است (سفرخروج ۲:۲). البته ناس (مردمان) و نسا(زن) در عربی، همین واژه اند . مردمان ، سایه سیمرغند . به همین علت ،به همه آبادیها در ایران ، نسا میگفته اند. نام آبادی را ، سپس جانشین « نسا » ساخته اند .

درفش فلزی در خبیص کرمان یافته شده است که از سه هزار و پا نصد سال پیش از میلاد است و فراز این درفش، همین شاهین است .البته این شاهین را سپس ، نام یك مرغ شکاری درنده خو ساخته اند ،در حالیکه خود واژه « شاهین » ، همان واژه شائنا یا سائنا بوده است که سین یا سینا یا سیمرغ باشد. این زنخدا ، بنام مرغان گوناگون نامیده میشده است و این همانی با آنهاداشته است . خود واژه سنا که در اوستا همان سیمرغ میباشد به معنای « سه نی » است . سه نی ، همان اصل مهر و جشن بودنست . نام زن ،نی بوده است . زادن و آفریدن، برابر با نواختن نی و سور و جشن بوده است .

سیمرغ ، تنها مرغ نیست ، بلکه سه خوشه ،سه نی،سه سرو .... نیز هست . در این

نمادها گوهر او بیان میشده است .از جمله مرغانی که نماینده سئنا هستند، تذرو + کبوتر+ بلبل + هوبره + شب پره ، که مرغی عیسی هم خوانده میشود که در واقع همان روح القدس است که به عیسی فرود میآید . مثلا به **شاهین ترازو** نیز شاهین گفته میشود، و درست شاهین ترازو از نی ساخته میشده است . و شاهین ترازو ، گوهر **اندازه** را مینماید .ارتا فرورد(در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم)، پیمانه گیر و پیمانه دار است . و **ارتا** که پیشوند نام اوست (و در سنگ نبشته های هخامنشی غالبا پیش میآید) نام روز سوم است ، و خانه سوم ماه که انطباق با آن دارد ، ودر عربی ثریا خوانده میشود (که همان واژه تریا = تری در انگلیسی ۳ است) در کردی « پیور » خوانده میشود و پیشوند « پیو » همان پیما یا اندازه گیر است . پس پیور ، به معنای « دارای اندازه و پیمانه » است . بنا براین شاهین ترازو و پیمانه گیری ،خویشکاری میان هرانسانیست . این خدا ، این همانی با میان انسان دارد،درگوهر انسان ، معیار هست (خودش قانونگذار است) . جای شگفت است که این خدا ، که اصل اندازه درانسان هست ، اصل سرشاری و لبریزی و کرم وجوانمردی نیز هست . ترکیب این دو اندیشه که سرشاری و اندازه باشد ، به نظردشوار میآید . آنکه پیمانه و حساب میکند ،

چگونه بی پیمانه ، نثار و ایثار میکند؟ این خدا ، با امرنمیآفریند. « کن » نمیگوید، تا « فیکون » بشود . بلکه وجود او، مانند کوه آتشفشان است . او وجود خود را ، از خودفرا و فرو میافشاند، و بدینسان ، گیتی پیدایش مییابد . گیتی ، گدازه های هستی خداست. انسان ، فرو افشانی و نثار و ایثار خداست . داستانی در شاهنامه باقی مانده است که هر چند به بهرام گور نسبت داده شده است .ولی پیشینه ای بسیار کهن دارد . در واقع این بهرام ، بهرام گور سا سانی نبوده است . این داستان از بهرام است که از بزرگترین خدایان ایرانست ، و افزوده براین ، خدائیست که مانند سیمرغ و با سیمرغ ، در میان انسانست.

داستان **بهرام گور و لنبک آبکش** ، درست همین داستان بهرام و سیمرغ در شکل رام است که باز بخشی دیگر از گوهرخود انسانست . هرچند نیزکه لنبک در این داستان ، به شکل مرد در شاهنامه میآید ولی خود سیمرغست . سیمرغ **خدای ابر سیاه و بارنده** است، و با مشکش آب را از دریا به

زمینها میکشد ، و فرومیپاشد ،از این روسیمرغ ، آبکش و سقا و سماکار و ساقی است ، و به همین علت ، مفهوم ساقی ، نقش بسیار مهمی در ادبیات ایران بازی میکند. این سیمرغست که همه را از مشك شرابش ، مست میکند. خون سیمرغ ، باده ومی است . واژه « می» ، اساسا همان « ماه» است که سیمرغ باشد.ازمی نوشیدن،سرکشیدن خون سیمرغ بوده است .نوشیدن خدا، مست شدن هم دارد .

در یهودیت ، روبروشدن با خدا ، مرگ آور است .در حالیکه در فرهنگ ایرانی ، انسان ،خدا را مینوشد ، و از نوشیدن خون او ، مست میشود ، و درجشن و بزم جهان ، پا میکوبد و دست میافشاند . ینها تفاوت تجربه دینی ایرانی با ادیان سامی و فرهنگ یونان است . خدای ایرانی در رگ و خون انسان میرود . از این رو رگها ، از آن بهرامند (گزیده های زاد اسپرم) . این لنبك آبکش ، اصل جوانمردیست ، ولی این همه در باره جوانمردی نوشته اند و مینویسند ، ولی این ناجوانمردان ، هیچگاه از اصل جوانمردی که سیمرغ باشد ، یاد هم نمیکنند ، و آنرا به ابراهیم نسبت میدهند ، و درست این داستان در شاهنامه ، برضد این غصب حق سیمرغ ودادن آن به ابراهیم ، سروده شده است ، چون لنبك آبکش ، همان لنبغ = لن+بغ است ، که به معنای « لانه بغ یا خدا » یا «خدائی که لانه هرکسی است» و همه را زیر پر گسترده خود میگیرد وهمه بر سرخوان یغمای او میتوانند بنشینند و او هستی خود را میفروشد یا به گرو میگذارد تا از مهمان ناخوانده ، پذیرائی کند . سیمرغ خدائیست که بشیوه جوانمردی ،جهان را میآفریند. گیتی ، نثار و ایثار اوست . جوانمردی ، یك اصل کیهانیست و ویژگی خدای ایرانست . از این رو به آفرینش از راه ایثار ، «حر» میگفتند . چون « حر» ، معرب واژه « هره » میباشد که ،به معنای زن و زهدان زن است که « اصل ایثار و نثار » شمرده میشده است . این واژه که مفهوم حریت = آزادی از آن برخاسته است ، رابطه « آفرینندگی بشیوه ایثار » را با آزادی نشان میدهد . البرز، هره برز است. بلندی افشاننده از لبریزیست . جائی انسانها آزادند که باهم رابطه ایثاری در اجتماع دارند .خدای ایرانی ، در اثر همین گونه آفریدن ، با انسان و کل مخلوقاتش ،رابطه حاکم با محکوم ندارد ، بلکه آفریده او برابر با آفریننده است . خدا برابر با انسانست و این آزادیست .

خدا ی ایرانی ، انسان را خلق نکرده تا تسلیم او باشد و پیش او زانو بزند و

گوش به فرمان او باشد . در همان آن پیدایش ،انسان برابر با خداست . این شبوه کار و خویشکاری سیمرغ که ایثار و جوانمردی باشد ، شاهکار و شایگان و راهگان گفته میشد .از این رو به این کار ها « شاهکار یا شایگان یا راهگان یا شایان » میگفتند چون انسان ، از هستی خود با شادی و برای شادی به دیگران یاری میداد .این واژه ها بعدا فقط معنای خشك و خالی « کار بی مزد » یا «کار اجباری برای قدرتمندان » پیداکرده است . در حالیکه شاه کار یا شاهیگان یا رایگان ، کاری بوده است که در جشن اجتماع ، برای برپا کردن جشن اجتماعی کرده شود.جشن اجتماع ، بدون این شاهکارها امکان ندارد . سیمرغ ، خوشه اجتماعست .از این روکار اجتماعی، کار سیمرغی یا کار شاهیست . قلدران ، با دادن این عنوان به خود ، و منحصر ساختن این نام به خود ، معنای شاه را عوض کرده اند ، و معنای شاهکار و شاهنامه و شایگان تحریف شده است . کسی به طور انحصاری ،شاه نبوده است و از اینگذشته شاه کسی بوده است که از همه هستی خود برای اجتماع بگذرد ، نه کسی که خروارها پول از ملت بدزدد و درخارج ، وزرای مفتخوارش بگویند و بنویسند که فرهنگ ایران، شر و ور است . شاهنامه ، در اصل ، به معنای نامه سیمرغ و نامه انسانهای سیمرغیست ، و ربطی به یاد کردن از قدرتمندان زورگو و لشگر کش ندارد . شاهکار ، کاری بوده است که بنام ایثار و نثار و جوانمردانه برای اجتماع = خوشه = سیمرغ کرده میشده است . شاه ، در اصل سیمرغ بوده است ، و از آنجا که سیمرغ در هردانه ای هم هست ، هر انسانی شاه یا سیمرغست . وخویشکاری انسان ، کردن کار شاهانه است . مهر ورزی ، کردن این گونه کارها برای مردمانست . عشق ، يك بحث آسمانی و متافیزیکی نیست . عشق ، نوکری از خدا و عجز ولابه پیش او نیست . عشق ، یافتن این عروس که سیمرغست در هر انسانیست . کسی سیمرغست که لنبغ یا لانه خدا باشد.ایثار، شاهکار یا کار سیمرغیست . خدای ایرانی ، همه ملکها و قدرتها را در تصرف خود نمیآورد تا خدا باشد، وخدا بماند و این قدرت را به کسی مانند ولی فقیهی یا ارتشبدی واگذار نمیکند تا خدائیش را نگاه دارد . خدای ایرانی باید همه وجود خود را هدیه کند، تاخدا بشود .خدای ایرانی ،دانه های به هم پیوسته انسانهایند .

چرا فرهنگ ایران بنیاد جنبشهای دموکراسی و سوسیالیسم در غرب بوده است؟

ما امروزه به اصطلاحات غربی، بسیار خوگرفته ایم ، و در اثر کاربرد آنها ، اندیشه های مربوط به دموکراسی یا سوسیالیسم را در فرهنگ ایران نمی یابیم ، طبعا منکر وجود آنها در فرهنگ ایران میشویم . هر فرهنگی ، پدیده ها یا آزمونهای زندگی اجتماعی را ، در مقولات دیگری، دسته بندی میکند . فرهنگ ایران هم ، اصطلاحات و مقولات ویژه خود را داشته است، و با شناخت آنهاست که به آسانی دیده میشود ، اندیشه هائی که محتوای جنبشهای دموکراسی و سوسیالیسم درغرب هستند ، از بدیهیات فرهنگ ایران بوده است ،و ریشه در ژرفای وجود هر ایرانی دارد که با یك تلنگر از سر،بسیج ساخته میشود . با برانگیختن این ژرفای فرهنگی خود است که ما چهره ویژه خود را به دموکراسی و سوسیالیسم و آزادی واندیشه خواهیم داد . دین میترائی و الهیات زرتشتی (که با اندیشه های خود زرتشت تفاوت کلی دارد) به عللی بسیار روشن و مشخص ، این اندیشه هارا از فرهنگ پیشین ایران ، حذف وچال کرده اند.اندیشه «همآفرینی » ،در فرهنگ ایرانست که به الهیات مسیحی در غرب رسیده است، و این اندیشه ، زمینه رویش دموکراسی و سوسیالیسم درآنجاگردیده است . فرهنگ ایران ،استوار براین اندیشه بوده است که جهان و اجتماع و تاریخ را فقط با همآفرینی میشود آفرید .

اجتماع ، همآفرینی اعضاء اجتماعست .در فرهنگ ایرانی ، هرچه در جهان

پیدایش می یابد ، باید از « بنی و تخمی و هسته ای ،یا به اصطلاحی دیگر از مینوئی یا هاگی» باشد . تا چیزی در تخم نیست ، درجهان گسترش نمی یابد.
از این رو همآفرینی با ید در همان تخم = مینو = هسته = هاگ موجود باشد . درهر تخمی و هسته ای ، همآفرینی هست .این همآفرینان در تخم ، باهم میآمیزند و آمیختن باهم ، جشن است .با مهر و جشن ، گیتی و بخشهای گیتی، از آب گرفته تا انسان ، آفریده میشوند .انسان نیز زاده و روئیده از همآفرینی پنج خدای آفریننده در مهر ورزی به هم و در جشن باهمست . پس هرانسانی در گوهرش ، تخم دموکراسی و سوسیالیسم است . به اصطلاح ایرانی ، انسان ، تخم جشن اجتماعی است ،و دموکراسی و سوسیالیسم ،چیزی جز واقعیت بخشیدن جشن همگانی نیست . وقتی در اجتماع ، همیشه همگان باهم جشن میگیرند ، دموکراسی و سوسیالیسم هست، و اگر این جشن همگانی نیست ، همه تئوریها درباره دموکراسی و سوسیالیسم و آزادی اندیشه ، به پشیزی نیز نمیارزد . اینست که تصویر انسان را از دید فرهنگ ایران ، باید در« تخم انسان » که گاهنبار پنجم باشد ، جست و بررسی کرد . این جشن پنج روزه ، تخم انسانست که مرکب از پنج خداست .
ویژگیهای این پنج خدا، ویژگیهای گوهری انسانست . این پنج خدا که بیانگر گوهر انسانند عبارتند از
۱- سروش که نماد سائقه پرسش و جستجوست . او دارنده کلید است که میتواند در هر رازی را بگشاید. او پاشنده بذ ر است . او نماد خوشه و همبستگیست ۲-رشن ، نقش آزماینده را دارد. روغن و شیره هر چیزی را میگیرد(معنی و حقیقت) + مرتب و منظم سازنده است + او ریسنده و به هم بافنده است(هم علامت مهر و هم علامت نظم) او خدای اندازه است . ۳- فروردین که همان سیمرغ دایه است ، اصل زایندگی و آفرینندگی و بینش هر انسانیست ،و از پسوند فروردین میتوان دید که او دین هر کسی است . دین به معنای دیدن و بمعنای زائیدنست . اواست که اصل معرفت از را ه جستجوست، و او پیمانه گیر است .
۴- بهرام ، عاشق هنرهاست که در رام شکل به خود میگیرد .او خوشه همه تخمه ها، یا همه آتشهای جهانست از این رو گلش ، سنبلست .او راهرو همیشگیست(سالك) .او مدافع اصل قداست زندگی در هر شکلش هست . سام وزال و رستم

در شاهنامه چهره های سه گانه بهرامند .
۵- رام خداوند نی نوازی و چامه سرائی و آواز خوانی و پایکوبیست . این پنج روزه که جشن گاهنبار پنجم باشد ، بن وتخمی بوده است که انسان از آن میروئیده است.الهیات زرتشتی این پنج روزرا بنام جشن میشناسد،ولی دم از این نمیزند که تخم انسانست . بلکه میگوید پس از اینکه این پنج روزگذشت ، اهورا مزدا ، انسان را آفرید. با یك ضربه ، تصویر انسان را نابود میسازد، و با نابود ساختن این تصویر ، یکجا ریشه دموکراسی و سوسیالیسم و اندیشه جشن همگانی و «جشن به عنوان معنا و غایت زندگی اجتماعی و فردی» از جا کنده میشود . این تخم را از تخم انسان بودن میاندازد و فقط پنج روز جشن خشك و خالی میشود و بجای روئیدن انسان از این تخم ، اهورامزدا ناگهان سبز میشود وانسان را بی روند روئیدن میآفریند . تصویری که فرهنگ ایران از انسان طرح کرده بود ،با یك ضربه نابود ساخته میشود.این خدایان از درون گوهرانسان، تبعید میشوند و از انسان، بیگانه ساخته میشوند . با نابود ساختن این تخم، به عنوان اصل انسان ،انسان ،از اصل مهروجشن انداخته میشود. و جای شگفت نیست که اگر روشنفکران به حق ، در وجود اندیشه های دموکراسی در فرهنگ ایران شك کنند . در حالیکه همکاری و هم اندیشی و همآهنگی و همآفرینی پنج خدا باهمست که هستی انسان را تشکیل میدهند. انسان گسترش این پنج خدا ست که در تخم یا گوهر او هستند.این پنج خدا همیشه درگوهر او زنده و درکارند . انسان ، همکاری و همآفرینی و به عبارت ایرانی ، « همبغی » پنج بغ است . همبغی ، همان اصطلاح همآفرینی و همکاری و هماندیشی و همزیستی و همآهنگی است که در تئوریهای دموکراسی و سوسیالیسم عبارت بندی میگردند . « بغ » در اصل به زنخدا گفته میشده است، و بغداد به معنای « زاده از خداست» . نماد زنخدا ، خوشه است ،از این رو بغ همان باغ ما میباشد که مجموعه درختان باشد .چنانچه در کردی باغه بمعنای « بسته گیاه » است . و مفهوم جاودانگی در فرهنگ ایران فقط در همبستگی و مهر ممکنست . از این رو واژه باقی عربی نیز ازاصلست . و چون جگر در فرهنگ ایران اصل مهر بوده است ، از این رو در ترکی بغیر به معنای جگر باقیمانده است . وباغ به معنای بند ورشته است . واژه انباز در فارسی نیز همان انباغ و همباغ و همبغ است .

برای اینکه مشخص شود که از فرهنگ غنی ما ،چه باقی گذارده اند همین واژه گواه کافیست . دو زن یك شوهر به همدیگر، انباغ میگویند ! و میگویندکه خدا بی انبازاست و در خلق کردن نیاز به انباز ندارد! از فلسفه « همبغی » که همآفرینی خدایان در گوهر انسان و گیتی باشد، همین را بجا گذاشته اند . ولی گاه گاه نیز در اثر یك اشتباه یا فراموشکاری ، نکته ای باقیمانده است که با آن میتوان رد پای مطلب را گرفت و به فلسفه فراموش ساخته رسید.نام نریوسنگ در اوستا سم باغ یا همباغ است . وقتیکه تخم نخستین انسان کیومرث به زمین میریزد، یك بهره از آنرا آرمیتی میگیرد که زمین باشد، و دو بهره اش را نریو سنگ. چرا نریوسنگ ؟ چون نریو سنگ نیروئیست که همه نیروهای انسان را به پیوند میدهد و او را ازسر نو و زنده میکند (گزیده های زاداسپرم سی،۳۳) .

نریو سنگ همان نیروی همبغی بوده است . و این بیان آن بوده است که در گوهر انسان خدایان ، باهم انسان دموکرات و سوسیال و اجتماع ساز و حکومت ساز را میآفریدند . دین میترائی و الهیات زرتشتی این خدایان را از گوهرانسان طرد میکنند، و این خدایان ، موجوداتی فراسوی انسانها میگردند. اصل همآفرینی پنج خدا به اصل همآفرینی سه خدا کاسته میگردد . میترا که خود جای بهرام می نشیند، سروش و رشن را به عنوان « همبغ = همآفرین » میپذیرد، و این سه را همیشه در مهرابه های اروپا میتوان باهم دید . البته دین میترا ، همبغی سه خدای مرد را که میترا + سروش + رشن باشند نگاه میدارد، و دو زنخدا را که فروردین (آرتمیس یونانی) و رام (زهره= ونوس) باشند از همبغی طرد میکند .

از این پس سه مرد باهم جهان را میآفرینند . به هرحال اندیشه همبغی و همآفرینی که ریشه جامعه و حکومت بر بنیاد همکاری و هماندیشی باشد میماند . این را سه تا یکتائی TRINITYمیخواتند که در فارسی سه خوانی و سه قرقفی و سیمرغی(سه مرغی) مینامند . این فلسفه همآفرینی از دین میترائی در اروپا به مسیحیت سرایت میکند و اقانیم ثلاثه که پدر آسمانی و روح القدس و عیسی باشد ،پیدایش می یابد، و همه تئوری پردازان دموکراسی یك ریس دم از پیشینه یونانیش دم میزنند، و فراموش میکنند که دموکراسی در یونان استوار بر دین چند خدائی بود . و همین ته مانده اندیشه چند خدائی در اقانیم ثلاثه که از ایران در

مسیحیت مانده بود، زمینه رویش و پیدایش و استواری دموکراسی در اروپا شد . اندیشه همآفرینی ، سپس در مفهوم « قرارداد اجتماعی» عبارت به خود گرفت . افراد یك اجتماع ، باهم پیمان می بندند که یك اجتماع آرمانی انسانی خود را باهم بیافرینند . این پیمان اجتماعی را کی و در کجا با هم بسته اند ؟ این اندیشه ، به فرهنگ ایران باز میگردد که همه اجزاء جهان ، در آفرینش جهان با هم انبازند و در آفرینش این جشن جهانی ، همه همبغی میکنند . اندیشه آفرینش گیتی از تخم ، که به اندیشه پیدایش أسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان از تخم میانجامید ، سبب شد که آرمانهای انسانی باید در تخم باشند که سپس ببالند و گسترش یابند و به بر بنشینند . این بود که فرهنگ ایرانی ، این اندیشه را هیچگاه رها نکرد . همبستگی و همکاری و هماندیشی و هم کامی (باهم شاد بودن) اجتماعی در گوهر هر انسانی بود و پیآیندش باغ بهشت (بهزیستی و دیر زیستی)بود .

درفرهنگ ایران، هر انسانی سر چشمه فرماندهیست

هر انسانی، آمیخته پنج خداست:

سروش + رشن + سیمرغ دایه + بهرام + رام

تفاوت فرهنگ ایران با فرهنگ یونان ، در اینست که ریشه آزادیخواهی و فردیت و« هماندیشی اجتماعی »، بوسیله دین میترائی والهیات زرتشتی در آن سرکوب و از آن حذف و پایمال گردیده است . مسیحیت که به یونان آمد ، دینی بود که از فرهنگ یونان نروئیده بود . از این رو متون یونانی ، همه دست ناخورده ماند .

در حالیکه ، دین میترائی و دین زرتشتی ، جنبشهائی بودند که از بستر فرهنگ زنخدائی ایران برخاسته بودند. این فرهنگ ، مادر و سرچشمه این هر دو دین بود . و هیچ جنبشی با سرچشمه خودش، رابطه خوبی ندارد،چون نمیتواند اصالت را به خود نسبت بدهد. از سوئی این دودین ،مجبور بودند آموزه های خود را با همان اصطلاحات، بیان کنند و از سوی‌دیگر بایستی با او رویاروشوند. و چون فرهنگ زنخدائی بسیارغنی بود، این دو دین مجبور بودند تصویرات این فرهنگ را با اندکی تغییر بکار ببرند . طبعا میبایستی اصطلاحات فرهنگ زنخدائی را درراستای آموزه خود ، مسخ و تحریف کنند . بدینسان آنچه امروزه ،اوستا خوانده میشود ، به غیر از گاتا ، همه سرودهای زنخدائیست که با تحریفات و دستکاریهای ضروری ، جزو ادبیات دینی زرتشتی ساخته اند .آنها،فرهنگ ایران را، بخشی ازدین خود ساخته اند. به عبارت دیگر ما فرهنگ اصیل خود را ، وارونه غربیان ، به شکل مسخ و تحریف شده در اختیار داریم . و راه دسنیابی به فرهنگ اصیل ایران ، یافتن شیوه های مسخسازی و تحریف کاری آنانست . و این شیوه مسخسازی و تحریفگری ، استوار براین اصلست که چگونه « پیدایش از تخم » را تغییر بدهند ویا حذف کنند ، و اهورامزدا ، خدای تازه را، خالق همه جهان سازند، و جانشین« روند پیدایش جهان از تخم» کنند. با دانستن این اصل، میتوان بسراغ زدودن اوستا از تحریفات رفت .

طبعا واژه ها و اصطلاحات ، همه در این راستا، مسخ ساخته شده اند، تا معنای مناسب را به آنها بدهند. از این رو باید به همه معانی که موبدان به این واژه ها میدهند مشکوك بود.برغم این مسخسازی فرهنگ ما بوسیله موبدان ، مردم در نقاط مختلف ، بسیاری از این واژه ها و اصطلاحات را در معانی اصیلشان نگاه داشته اند، و این سنت شفاهي ، بزرگترین گنجینه برای باز یافتنن فرهنگ اصیل ایرانست . این گویشها و زبانها ، چیزهائی را نگاه داشته اند که الهیات میترائی و زرتشتی، تلاش در نابود ساختن آنها کرده اند . این کارکه رهانیدن اوستا ازتحریفات موبدان باشد ، در ایران نشد. طبعا باز زائی فرهنگ ایران که رنسانس فرهنگ ایرانست ، بدون آن گامی به پیش نمیتواند بردارد . علت هم اینست که ابراهیم پورداود ، هرچند نخستین گام را برای معرفی اوستا برداشت ، از آنجا که زرتشتی شد،این آثار را برغم لفافه علمی کارهایش،در همان راستای الهیات

زرتشتی ترجمه کرده است .او بجای رستاخیزفرهنگ ایران ، به رستاخیز دین زرتشتی، و به عبارتی بهتر، به رستاخیزالهیات زرتشتي پرداخته است. بدینسان رنسانس فرهنگ ایران، بیش از نیم سده است که به عقب افتاده است .چپ زدگان ما نیز، در اثر « نبود بنمایه فرهنگی ایرانی » ، با اندیشه های وارداتی که در روان ایرانی هیچ ریشه ای نداشتند، نتوانستند کاری از پیش ببرند .
جای افسوس است که آنها درژرفای روان خودشان نیزفرهنگ اسلامی+ شیعی داشتندودارند ، و بر زبانشان اندیشه های بریده شده از فلسفه ای از فلسفه های اروپا . آنها نا آگاهانه « سوسیالیستهای ضد هومانیسم » بودند . هنوز شاگردان پورداود نیز کم و بیش ، همان راه او را میپیمایند و در چنگال الهیات زرتشتی گرفتارند و به خودی خود ، با زدارنده باز زائیفرهنگی ایران هستند .ارو پا ، با ززائی خود را نه تنها با فرهنگ پیش از مسیحیت و یهودیت، بلکه با فرهنگ پیش از سقراط یونانیآغاز کرد ، نه با باز گشت به آغاز دین مسیحیت . بازگشت به الهیات زرتشي، تازه هزاران فرسنگ از بازگشت به آموزه زرتشت فاصله دارد .
بدون شناختن فرهنگ پیش اززرتشت، نه تنهااصالت ومحتویات فرهنگ ایران ناشناخته وتاریك میماند، بلکه سرودهای زرتشت را نیزنمیتوان فهمید.ازجمله،فرهنگ آزاديخواهي ما ، دراثر مسخ تصویر سروش و رشن ناشناخته مانده است. ما امروزه با « مفاهیم آزادی و خردی که کلید گشودن همه مسائلست » کار داریم، ولی درایران ، « آزادی و حل سراسر مسائل با خردانسان را »، در تصویر « سروش ورشن» بیان میکرده اند .
سروش و رشن ، پیکر یابی همین آرمانها بوده اند. ولی الهیات زرتشتی ، سروش را با همین مسخسازیها و دستکاریها ، نه تنها از گوهر و تخم انسان تبعید کرد ، بلکه او را تقلیل به « مجسمه فرمانبری واطاعت کامل» نیز داد .ازاصل آزادی ،وخرد پرسشگری که کلید همه مشکلات بود ، مجسمه ای ساخت که از سرتا به پایش ، گوش برای گرفتن فرمان است . بدینسان فرهنگ آزادی را که استوار بر خرد پرسشگری بود که کلید همه مسائل را از راه آزمودن داشت ، کوبیدند وپایما ل و پنهان کردند.درمهرابه های غرب ، رشن و سروش را ، کاوتس + کاوتو پاتس مینامند که کاوت و پاد کاوت باشد . کاوت ، همان کواد و قباد است . معنای حقیقی این واژه در برهان قاطع ، زیر واژه « غباد » باقیمانده است ،که غباد ،

ابداعست ، که نو أوری و نوساختن و شهر نوگفتن است .همچنین به معنای مردم برحق است . معنای حقیقی آن نیز در «کواده» نگاه داشته شده است .« کواده » بمعنای « چوب آستان در خانه + ویا چوبی که پاشنه در بر آن گردد » میباشد . این چوب آستان خانه و پاشنه در خانه ، همان نقش « بن و تخم خانه » را در این فرهنگ بازی میکند. درخانه ،در روایات ایرانی ،نه تنها برابر باخانه بلکه برابربا تمام مالکیت یك نفر نهاده میشود . نام دیگر چوب زیر چهار چوب در خانه یا چوب آستانه در، فروردین (برهان قاطع) است، که نام خود سیمرغست . از این رو نیز پنج روز آخرسال فرورتینکان نامیده است ، چون آستانه سال نو است. کسیکه از این آستانه گذشت در خانه است . و مراسم افتتاح، که باز کردن در به چیزی باشد ، بازتاب همین اندیشه است . نوآوری و ابداع، همین گشودن در و ورود، به آن چیز است .

سروش و رشن، چنانکه در نقوش میترائی میتوان دید ،آذر فروزند ،مبدع و نو آورگیتی بوده اند.حتی در بندهشن می بینیم که سروش ، پیشاپیش اهورامزداست (۱۱][۱۶۳) . سروش و رشن ، در فرهنگ زنخدائی ، هم بن آغاز و هم سرآغاز هستند . در واقع ، پایان شب و سپیده دمند . از این رو بنا بربندهش دوخدای پایان شبند(۴][۳۸) و در شمارش روزها نیزسروش ورشن ، أغاز روزهای هفته بوده اند.علت هم اینست که درفرهنگ زنخدائی ،این شب و تاریکیست ،که روز و روشنائی را میزاید.این برای درك پدیده فرمان و همچنین واژه فرمان ، بسیار مهم است . فرمان با سرعت و شتاب و فرزی پیدایش و زایش و رویش کار دارد . در لحظه پایان زایمان ، پدیده شتاب و تندی و زودی ، ضروریست . کودك از زهدان باید زود از راه خروج بگذرد تا دشواری ،حل گردد. درست واژه فرمان که مرکب از « فرا + مانا » هست، به معنای مینوی سرعت و شتاب است . پیشوند فرا در بسیاری از واژه ها ،این معنی را نگاه داشته است .فرت به معنای تند باشتاب و با عجله است . به همین علت، به بنفشه که نخستین گل بهاریست فرفیریا فرمه میگویند که همان پیشوند فرمانست. نخستین پیدایش ،همیشه بن زودی و تندی و شتابست . فرمان ، به عبارت ساده و روشن ، بن پیدایش و سر آغاز پیدایش مینو یا تخمست .البته مان ، که پسوند فرمان باشد،معنای مادینه را هم دارد . تخم = توم (dom درآلمانی هم همان تخمست،doom انگلیسی

وdummآلمانی نیز از همین اصلند) و تاریکی (توم در پهلوی) یك واژه اند . پایان تاریکی ، بن پیدایش است .جائیست که تخم ،آماده باز شدن و سر برأوردن از تاریکیست . و آآغاز پیدایش همان لحظه ایست که تازه سر از خاك و تاریکی بر میآورد . اینست که پایان شب و نخستین تابش روشنی ، درجهان بینی ایرانی ، افتتاح روز است . گشایش روز تازه و نواست . سروش و رشن، روز تازه را ابداع میکرده اند . واین زمانیست که « بن و سرآغاز جنبش» است .همه ، ناگهان از آرامش وخاموشی ، تحول به جنبش و خروش می یابند. سکون و خستگی ، تبدیل به زودی و شتاب وجنبش میشود. فرمان، دادنی ازکسی ، و یا گرفتنی ازکسی نبود. فرمان ، یك با نگ و کشش یا رانش درونی به خیزیدن و برخاستن و آغاز کردن فرد بود.این جوشش و تحول تخم (مینو= من= خود) بود که ناگهانی آرامش « آبستنی بینش در خود » را پایان میداد، و بن تندی و شتاب درجنبش میشد. نخستین حرکت ،حرکت بیرون آمدن از شکم مادراست و این حرکت باید زود و باشتاب انجام پذیرد.همینطور، اراده به جنبش و نتیجه گیری در پایان اندیشیدن ، با سروش ورشن کاردارد.همین واژه « کواته » درکردی به معنای « پس در این صورت » میباشد واین سروش است .هرپیدایشی، شتافتن در بیرون آمدن ، در فراشکوفی است . سروش بن پیدایش یا پایان تاریکیست و رشن ، آغاز پیدایش است، واین هردوازهم جدا ناپذیرند. ازاین روهمیشه باهمند.لحظه ای بود که سرکودك از درون مادر ، پدیدارمیشود.این پدیده ، کیهانی درك میشد . فرمان ، به خود آمدن و با خویشکاری خود آغاز کردن بود . از این رو در کردی یك معنای فرمان، کار، و دیگری « ارك » است که در کردی به معنای وظیفه و مسئولیت است که همان خویشکاری باشد .البته ارك همان معنای تخم را داشته است ، به همین علت ارك را محل فرماندهی میخوانده اند . و واژه ارغوان که ارخوان باشد، و پیشوند «ارك=ارخه » دارد، در شکل ارخوان سور در کردی به معنای اول بهاراست . این بن جنبش و تکاپو و به خود آمدن و از خود آغاز کردن ، فرمان بوده است .

در همان داستان کیومرث ، رد پای این پدیده بخوبی باقیمانده است.این زایش اندیشه و خواست و جنبش از مینوی هرانسانی که بن اندیشیدن واراده کردن و جنبیدن و کوشیدن باشد ، فرمان خوانده میشده است . فرمان با امراز فوق واز

یك فرمانده وحاکم هیچگونه رابطه ای نداشته است.تحریف معنای فرمان و مسخسازی چهره سروش باهم صورت گرفته اند.این مسخسازی چهره سروش به مجسمه فرمانبری ، برابر با نابود کردن تخم آزادی در ایران بوده است .

کمال در میان انسان است

فرهنگ ایران ، تجربه ویژه ای از پدیده « میان » و « کمال » داشته است که گستره سیاست و اقتصاد و دین و فلسفه را بی شناخت آن نمیتوان فهمید . از دید امروزه ما ، کمال ، همیشه با بی نهایت و بی اندازه کار دارد . قدرت کامل ، قدرت بی نهایت و مطلقست . علم کامل ، علمیست که شامل همه چیزها از گذشته تا آینده میگردد . خدا کاملست ، چون هیچ بدی و نقص در او نیست ، و هر نیکی در او ، به حد بی نهایت هست . یکی از دردسرهای این مفهوم کمال، اینست که انسان ، هرچه هم بکوشد ؛ همیشه گناهکار میماند . همین مفهوم کمال سبب میشود که انسان به هیچ کدام از آرمانهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و دینی اش نرسد، چون نرسیدن انسان به کمال ، در خود این مفهوم کمال ، پیشاپیش موجود هست . البته کسانیکه ادعای کمال میکنند ، یا از خدا پیشاپیش از همان آغاز ، کامل ، ساخته و پرداخته شده اند ، ادعای حکومت بر مردمان ناقص و گناهکار را میکنند و انسان ، همیشه در تاریخ و همه بخشهای زندگی ، نیاز به منجی دارد . فرهنگ ایران ، بکلی مفهوم دیگری از کمال داشته است . کمال ، در بیکرانه و بی نهایت و بی اندازه نیست . مفهوم « همآهنگی و اندازه » در فرهنگ ایران ، اصل است ، و هر چیز؛ کاملست ، وقتی همآهنگ باشد . وهرچه بیش از اندازه شد ، همآهنگی را به هم میزند . زیبائی ، در همآهنگیست ، و خدای ایران ، زیباترین زیبائیهاست ، و این زیباترین زیبائی ، کمال است چون در میان هر انسانیست ، یا به عبارت دیگر چون اصل همآهنگیست . موسیقدانان ،

به هماهنگسازی « شد » میگویند ، که همان واژه « شاد » میباشد. وقتی امیال و عواطف و خواستها و توانائیهای انسان ، هماهنگ نیستند، انسان ، شاد نیست . از این رو نام سیمرغ ، شاد و نوشاد بود . بدین علت نام او « نوشاد » است ، که اصل نوشوی است. همیشه از خود و در خود نو میشود . کمال ، حالت نهائی نبود که وقتی چیزی به پایان جاده برسد ، دیگر تغییر ناپذیر شود، بلکه از دید ایرانی ، چیزی کامل بود که « بن نوشوی » باشد . قانون و شرع و دین ، موقعی کامل نیست که تغییر ناپذیر است ، بلکه موقعی کاملست که تغییر پذیر باشد و همیشه نو بشود. بدین علت است که روزچهاردهم ماه ، روز گوش ، که برابر با خانه چهاردهم ماهست ، « سپور» نامیده میشود که به معنای خوشه است . البته خود « گوش » هم که گاو یست که سراسر جهان تازه به تازه از آن میروید (گاو = جانی که جهان از آن میروید) ، به معنای خوشه است . جهان کاملست ، چون خوشه ایست که همیشه نو میشود . و درفش کاویان ، که نماد مردم ایران بود ، در اوستا « گاوش درفشا » نامیده میشود که بمعنای درفش خوشه است . خوشه ، نماد کمال ایرانیست، چون آن چیزی از دید ایرانی به کمال میرسید که سرآغاز نوشدن باشد . در اثر این مفهوم کمال، و برابریش با میان ، خدا و کمال و اصل آفرینش و آفرینندگی و بینش ، چیز بی نهایت دوری از انسان نبود ند ، بلکه در میان هر انسانی بودند . در میان انسان ، دین یا فروردین بود که سیمرغ دایه باشد . اصل شیر دهنده به همه و اصل زایاننده همه . اشه که حقیقت باشد همان شیر = اشیر است که همه چیزها را به هم میچسباند و میپوندد . سیمرغ که یکی از پنج خداست که تخم انسان را تشکیل میدهد، در میان انسان قراردارد . در هادخت نسك ، برغم دستکاریهای موبدان ، دیده میشود که دین ، زیباترین زیبائیست که در زیر سه تاریکی در میان انسان نهفته است . در میان عرفا، اصطلاحات « ماه درون » و « عروس ضمیر » و « خاطر آبستن » و « پری درون » ، جانشین همین « فروردین » یا « دین » میشود (دین ، پسوند فروردین است) که این همانی با ماه داشت که شب فروز است . ماه ، نماد چشمی بود که میتواند در تاریکی ببیند . سیمرغ ، مانند یهوه و الله و پدر آسمانی ، خدای همه دان نبود ، بلکه صفت گوهریش ، جویندگی بود . سیمرغ که در میان هر انسانیست ، اصل جویندگیست و جویندگی : مقدس است . هیچکسی و هیچ قدرتی نمیتواند

انسانرا از جستجو باز دارد . به عبارت دیگر ، خود خدا « چه » هست . خود خدا ، پرسش است و این خدا در میان انسانست . کمال انسان ، در پرسش است . دین ، نیروی زایندگی بینش در هرکسی بود . دین که یك معنایش دیدن و معنای دیگرش زائیدن است (رجوع شود به فرهنگ شرفکندی) نشان میدهد که بینش برای ایرانی ، زایش از خود بوده است . عرفای ایران ، تشنه « معرفت عینی » بودند ، و از معرفت نقلی ، سر میپیچیدند . در اصطلاح « معرفت عینی » ، ما میانگاریم که مسئله ، فقط دیدن با چشم خود است . عرفا سده ها به تشبیه آینه چسبیدند ، و گفتند که با پاك کردن نفس خود ، میتوان به معرفت عینی رسید . و با صدها ریاضت ، مشغول کشتن نفس خود بودند . این ها از دید ایرانی ، همه زحمت و ریاضت بیهوده بود ، چون استوار بر یك مشتبه سازی و کلك لغتی بود . موبدان زرتشتی ، در بندهش به انسان ، پنج نیرو نسبت میدهند . نیروی سوم را که نیروی میانی باشد ، آینه میخوانند . واژه « آینه » ، اساسا به معنای دیدن است . وواژه عربی عین نیز ، معرب همین واژه است . موبدان ، مانند آخوندهای امروزه ، برضد « معرفت زایشی و بی واسطه از خود انسان » بودند چون با چنین معرفتی ، همه دستگاه آنها به هم می پاشد . در واژه « دین » دیدن و زائیدن باهمست . بینش ، زائیدنیست . دین برای ایرانی فقط و فقط این معنارا داشت . امروزه علما ، دین را به معنای وارونه اش بکار میبرند و از دید فرهنگ ایران ، همه این علما ، بی دین صرفند . این بود که موبدان ، آینه را که فقط معنای بینش داشت، جانشین واژه دین ساختند تا خبری از زایش نباشد . در روزگاران گذشته ، ریشه های کلمات را که هنوز در اذهان حاضر بود میشناختند . طبعا میدانستند که دین ، نیروی مادینه و زاینده هر انسانیست ، چه زن و چه مرد . در یسناها (اوستا)رد پای این قضیه باقیمانده است ، و میتوان دید که این نیرو در اصل ، دین خوانده میشده است ، نه آینه . با این مشتبه سازیها ، سده ها صوفیها که از این قضیه بیخبر بودند ، با ریاضات سخت ، نفس اماره را در خود میکشتند ، تا آینه وجود را از آلودگی هستی و منیت بزدایند. در حالیکه فرهنگ ایرانی ، استوار برهم آهنگی این نیروهای روانی با تن قرارداشت ، و برضد ریاضت کشی بود که این همآهنگی را از بین میبرد . در فرهنگ ایرانی ، اصل سپنتا که تاب هیچ برشی را نمیآورد ، پارگی میان تن و روان را نمی پذیرفت . خدا ، نوری

نبود که از آسمان ، در آینه وجود انسان، فقط منعکس شود و فوری بازگردد. خدا ، نیروی زایندگی و آفرینندگی خود انسان بود . خدا ، میان انسان بود . مفهوم میان ، هزاران فرسخ با مفهوم « واسطه » فرق دارد . مشتبه ساختن این مفاهیم باهم ، سبب نابودی فرهنگ ایران میشود . امروزه مترجمان برای فارسی سازی ، همه تفاوت هارا نادیده میگیرند . واژه میان ، به معنای واسطه نیست ، و نمیتوان جای واژه واسطه عربی گذاشت . یك معنای مهم میان ، خمیر مایه و مایه است . مایه ، آن چیزیست که اضداد را تخمیر میکند ، و آنهارا به هم می بندد. میاندن در کردی بمعنای مایه زدن است . خدا که فروردین یا سیمرغ دایه باشد، میان است ، یا به عبارت دیگر « مایه » ایست که همه اضداد جهان را به هم می بندد و هماهنگ میسازد . خدا، مایه تخمیرگر در میان هر انسانیست . خدا ، اصل تحول و نوزائی در انسانست. مفهم « میان » با مفهوم « واسطه » ،فرق دارد و مترجمان ما حق ندارند میان را جانشین واسطه سازند . واسطه ، عاملیست که با دو وجود از هم بریده کار دارد ، که نمیتواند بریدگی میان آنهارا نفی کند ، و فقط میکوشد معاملاتی را بین آنها روبراه کند . او میان دووجود یگانگی ناپذیر و نامساوی ، قراردادهائی در بخشی معدود از کارها ، راه میاندازد ، و با کلیت وجود آنها کار ندارد . ولی « میان » ، مایه ایست که خودش با آن دو وجود میآمیزد ، و هر دورا به گونه ای تخمیر میکند که کل وجود آنهارا باهم یکی میسازد . نمونه عالی این میانه بودن ، سروش و رشن هستند که دو خدای گوهری انسانند . کوات ، به معنای « میاندن دو وجود » است . ولی در ادیان بعدی که بشدت با این فرهنگ ضدیت میکردند ، واژه « کوات » ، معنای جاکش و قرمساق را یافت ، که معربش قواد است . نمونه عالی مفهوم میان در شاهنامه سیندخت ، زن مهراب کابلیست که میان مهراب کابلی و سام ، در از بین بردن سوء تفاهمات و اختلافات دینی میکوشد ، و مهر ورزی میان زال و رودابه را ممکن میسازد ، و رستم ، جهان پهلوان ایرانی که سیمرغ گستره پر نام دارد از آنها بوجود میأید . برای ایرانی ، میان انسان و خدا بودن ، به معنای آنست که از خدا و انسان ، یك وجود پدید آورد . مثلا بهمن (وهومن) خدای میان است . از این رو نیز خداوند سگالش و رایزنی در انجمن هاست . او مایه به هم بستن خردهاست . از این رو نیز «خرد به » خوانده میشود.

بهی یا مفهوم نیکی ، از همان میان بودن و مایه بودن و نیروی تخمیری و تحول دهندگی معین میگردید . آنچیزی از دید ایرانی به و نیکست که میتواند تحول بدهد و همآهنگ سازد . نیکی ، چیزی نیست که مرجعی از فوق معین کرده باشد ، و در کتابش برای همیشه ثابت ساخته است . این مفهوم میان = مایه ، سبب شد که عرفا نمیتوانستند کتاب و پیامبری را به عنوان واسطه بپذیرند.
مولوی گوید :

استاد ، خدا آمد ، بیواسطه صوفی را
استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را
چون محرم حق گشتی ، وز واسطه بگذشتی
بربای نقاب از رخ ، خوبان نقابی را
منکر که ز نومیدی ، گوید که نیابی این
بند ره او سازد ، آن گفت نیابی را

در اثر همان مفهوم خدا = میان = مایه ، که هزاره ها در ایران از بدیهیات بود ، صوفیه محکم به مفهوم مستی و دیوانگی چسبیده بودند ، هرچند که زمینه اصلی فرهنگیش را فراموش کرده بودند . خدا که مایه در میان بود ، همان نیروی تحول گیاهی در بیرون آمدن گیاه از زمین و شکفتن بود ، همان تحول در هنگام بلوغ بود ، همان رسیدن به حالت پختگی بود ، همان حالت آبستن شدن از نو بود . این ها که بیان نگنجیدن در حالت موجود خود باشد ، و از همان مایه تخمیری پدید میآمد ، مستی و دیوانگی خوانده میشد. یك معنای دین در کردی ، دیوانگیست . زائیدن بینش از خود ، ایجاد شادی بسیار و سرخوشی میکند و این مستی و دیوانگی است . هنوزدر زبانهای گوناگون ایرانی ، مستی همین معانی را دارد . بسیاار شاد شدن بصورتی کمابیش ماندنی و پایا + تازه به بلوغ رسیدن ، در حالتی دیگر نگنجیدن + تاب و ظرفیت چیزی را نداشتن . هر بینش تازه ای که از خود انسان بزاید ، باهمین حالات روبروست . این بینش ، سراسر معرفت موجود در اجتماع را به هم میزند . در مفاهیمی که آنها نام عقل داده اند نمیگنجد . روئیدن ، نگنجیدن تخم در پوست است.

پیدایش انسان از جشن

تصویر انسان در فرهنگ ایران

در فرهنگ ایران ، انسان ، تخم شاد یست

ما نیاز به شادی داریم . ما نیاز به شادیی داریم که از هسته هستی ما آفریده شود . ما نمیخواهیم شادی را از کسی دیگر، یا از ابر قدرتی فوق خود ، ولو خدا نیز باشد ، وام کنیم . ما نمیخواهیم کسی و حکومتی ، شادی را و بهشت را به ما وام بدهد، و هرگاه که خواست مارا از آن براند. ما خود ،بن وتخم وگوهرشادی وجشن هستیم.بنام شاد ساختن گهگاه ما، مارا از این تراوش شادی وجودی ما باز میدارند .هزاره ها ما را از زائیدن جشن هستی خود بازداشته اند. بهشت ،جشنی است که در این جهان از تخم انسان میروید . در میان هرانسانی ، سیمرغ دایه یا فروردین هست ، که یکی از نامهایش « شتینه » و « شتی » بوده است که همان «شادی » باشد . این واژه که به معنای خندیدن است ، زشت و تباه و بدنام ساخته شده ، و به شکل « شیطان» در آمده است ، که ملعون همه ادیان نوری قرار گرفته است.خندیدن وشادی، شیطان وشیطانی ولعن شدنی است. شادی را باید نفرین کرد و به آن آفرین نگفت .شادی، شیطانیست که باید به اوسنگ زد(رجم شیطان) و اوراشکنجه داد! و از خود و گیتی راند ! ما نمیخواهیم هیچکسی برای ما شادی ،طبق تعریف خودش بسازد ، و بر ما تحمیل کند ، چون شادی ما ، گشودن و شکفتن مایه هستی خود ماست . بهشت در خود ما و از خود ماست. روزگاری این خدا ،در بلخ ، شاد و نوشاد خوانده میشده است ، و سراسر فلسفه و

عرفان مولوی بلخی، از گوهر همین زنخدا،سرشته شده است.به این خداست که نام افسانه ای سیمرغ را داده اند ، و به حق او را مرغ افسانه ساخته اند .افسانه که از واژه افسان ساخته شده به معنای « انگیزنده » است . گوهر این خدا ، انگیختن است .آری او افسانه ماست! جائی آزادیست که حتا خدا هم ، فقط حق انگیختن داشته باشد و هیچکسی حق نداشته باشد ، دیگران و اجتماع را با اراده و قدرتش ، خلق کند و معین سازد .. انسان ، خلق شدنی نیست که کسی اورا خلق کند. سیمرغ، علت وجود هیچ چیزی نیست ، و با اراده اش وجود وامی به دیگران نمی بخشد ، بلکه تلنگریست که هرتخمی را فقط به رویش هستی خودش میانگیزد . او همه را با نواختن نی، میانگیزد . او همه را فقط میبوسد ، و در پهلوی « همبوسی » به معنای « حامله شدن » است . از این رو او خدای بوسه است. همه ایران وقتی خدا را نیایش میکنند ، میگویند ای خدای ایران ، ماراببوس . او جهان را و انسان را و گل را ... میبوسد . او خدائیست که همه بشر را که دانه هائی از خوشه وجود او هستند با بوسیدن ، به رویش میانگیزاند . او با همه کودکان در هنگام زائیدن، که نخستین لبخند هستی است، میآمیزد . با زائیدن که نخستین لبخند سیمرغست، زندگی هرکسی آغاز میشود. به همین علت او را « بت » میخوانده اند ، چون بت، بمعنای تلنگر وانگیزه است . بت پرستی ، یعنی آزایخواهی ، یعنی رد کردن هر قدرتی که بخواهد انسان را معین سازد . بت پرستی ، یعنی من حق به هیچکس نمیدهم مرا خلق کند و معین سازد ، بلکه به هرکسی حق میدهم که مرا به رویش و پیدایش گوهر خودم ، بیانگیزد .نام این خدا ، چه ؟ است . وجود و اندیشه ما ، با همین چه ؟ آغاز میشود . این چه ؟ خندیدن به همه زورمندان و قدرتمندانیست که میخواهند با حقیقت مطلق خود که هر چیزر را معین میسازد، شادی گوهری انسان را از انسان بچاپند . این خدا در ما، چه ؟ در پیش هر چیزی میگذارد که فرهنگ مارا سنگین وپژمرده وافسرده میسازد .این خدا،چه ؟ در پیش هرچیزی میگذارد که نیروی نوشوی ونوسازی مارا ازجنبش باز میدارد .این خدا ، هسته شادی در گوهر ماست . ما در جشنی و از جشنی میروئیم که پنج خدا با هم میآمیزند. ما از امر که نشان قدرتست،خلق نمیشویم. ما روئیده ازجشن خدایانیم . انجمن پنج خدا باهم،همیشه جشن است. آمیختن، مهراست ومهر،جشن است.انسان از تخمی میروید که مهر ورزی و جشن

پنج خدا باهمست . تخم انسان ، پیوند سروش + رشن + فروردین (سیمرغ) + بهرام + رام (زهره) است . فرهنگ ایران ، انسان را پیدایش از یك تخم میدانست ، نه « مخلوق امر یك قدرت مطلق » . این تخم که انسان از آن میروئید ، مرکب از پنج روز بود ، که پیکر یابی پنج خدا بودند که باهم میآمیختند و یك تخم میشدند ، که از آن انسان ، پیدایش می یافت. انسان، واقعیت یابی مهر پنج خدا به هم بود . مهر ، یك روءیا یا اندیشه خشك و خالی یا یك اصل انتزاعی نبود .این مهر ورزی پنج خدا به هم ،جشن را میآفرید. جشن ، جشن از مهر بود ، و مهربه جشن بود. جشن و مهر پنج خدا باهم ، تخم انسان بود.انسان، زاده از جشن خدایان باهم و مهر خدایان به هم بود .البته سایر بخشهای گیتی نیز ، زاده و روئیده از جشن و مهرخدایان بود ند. جشن ، همان واژه یسن و یسنا هست که بمعنای بانگ و آواز نی است. جشن ، شنیدن بانگ نی و رقصیدن به این آواز نی است .با نواختن نی و رقصیدن به آهنگ آن ، خدایان، تخمی یگانه میشوند که انسان از آن پیدایش می یابد. جشن و وشتن با همدیگر ، همه را باهم یگانه میسازد. در سیمرغ ، جهانیان همه باهم میرقصند . به رقصیدن در فارسی، وشتن میگفته اند . شاه قاسم انوار میگوید :

یارم زدر در آمد ، وشتن کنید وشتن
این خانه را ز وشتن ، گلشن کنید گلشن
یك دست ، دست دلبر و یك دست ، زلف یار
رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست (مولوی)

زلف یار، که همان گیسوی سیمرغ باشد ، برابر با مفهوم « خوشه » است . در کردی ، خود « وشی » هم به معنای خوشه و هم به معنای خوشی است . این واژه « وشتن » که رقصیدن باشد ، درعربی تبدیل به « وجد » وسپس تبدیل به « وجود» و « وجدان » شده است.در وجد کردن یا وشتن خدایان ، انسان به وجود میآمده است، و وجدان ، شنیدن این آهنگی نای خدایان است که باهم در ژرفای انسان مینوازند . انسان ، موجود است، چون همیشه گوش به بانگ نای خدایانی میدهد که از آنها مر کب شده است تا باشد. وجود او پیآیند این وشتن همیشگی خدایان درخودش هست.در رقصیدن یا وشتن یا وجدسیمرغ ،انسان، وجود می یابد! وجود و وجدان انسان ، همان پیکر یابی رقص و وشتن خدایان

پنجگانه در انسانند . ایرانی ، وقتی دم از آزادی وجدان میزند ، دم از آزادی رقصیدن و آواز خواند و جشن گرفتن با همه خدایان میزند ، نه از نوکری و تسلیم شدن به یك خدای عبوس و آمری که از گرانجانی وخشم ، رقصیدن را نمیداند.واژه « شنیدن » در اصل « اشموتن»، و بالاخره « وشمونتن » بوده است که با پیشوند « وشن» آغاز میشود. این همان فش وافشاندنست . سیمرغ ، در خودافشاندن، میآفریند. وجود گیتی ، افشاندن وجود اوست . کاکل و گیسوی نی را که سیمرغ باشد، « بشن » میگفته اند که در وزش باد، به وشتن میآمده است. افشاندن و رقصیدن وبه وجود آمدن، باهم یکی بوده است . از این رو ایرانی درهر شنیدنی ، همیشه صدای پای رقص سیمرغ را میشنود ، چون از شنیدن این آهنگست که وجدان ایرانیش و وجود ایرانیش را پیدا میکند.حتی ایرانی،به همین علت،به کفش، وشمك میگفته است.در سرپنجه های پایش خود افشانی سیمرغ ،تبدیل به وشتن میشده است. کفش، که وشمك باشد برای وشتن است . انسان کفش دارد تا با خدایان و درخدایان برقصد . پس گاهنبارها، جشن های رقص خدایان باهم بوده اند که گیتی در شش بخش، پیدایش می یافته است .ولی هرکدام از آنها ویژگی دیگری داشته است . نام این جشن ها ، گاهنبار بود.این نامیست که سپس متداول شد ه است. ولی ملت در تغییر نامها نیز منطقی را دنبال میکند و اندیشه اصلیش را فراموش نمی نماید.در روایات ایرانی دیده میشود که به تابوت، گاهان گفته میشود. تابوت از دید فرهنگ زنخدائی، زهدانی بود که مرده،مانند تخمی درآن نهاده و طبعا رستاخیز می یافت . و همیشه زهدان برابر با « نی » بود . تابوت که در کردی تاوت و تاویت نیز نامیده میشود از همان ریشه « تاو» ساخته شده است که هم بمعنای افزایش گرما وهم بمعنای چرخیدن شدید است. چنانکه تخ تابی ، همان چرخاندن نخ است و تابستان ، همان افزایش گرماست. در تابوت، انسان دراثر چرخش شدید (وشتن، هم چرخیدن و هم تغییر یافتن است . گشتن نیز که چرخیدن باتشد ، معنای تغییر یافتن داشته است) و گرم شدن ، در وجودی جدید ذوب واز سر زنده میشود . طاووس هم که در اوستا « فرش مرو » خوانده میشود و بمعنای مرغ رستاخیزی است ، از همین ریشه است، و این به علت چرخ ساختن پرهای دمش برای بیان عشق خود بوده است . پس تابوت، چهره دیگر همان تصویر مرگ و رستاخیز در گاهانست . پسوند

گاهنبار که بار باشد ، پدیده را چشمگیرتر میکند .در کردی به جنین ، بار میگویند . و در فارسی به زن حامله ، زن بار دار میگویند که همان معنا را میدهد ، و نام خدا که « باری » یا « باری تعالی » باشد ، خاطره ایست از زنخدائی که جهان را میزائید. بار در فارسی به معنای حاصل درخت هم هست و مرگ به مفهوم رسیدن میود بوده است . همچنین بار به معنای بیخ وبن هرچیزیست . تخم که در میوه رسیده هست ، بیخ و بن رویش تازه است.البته این جشن های پنج روزه ، همیشه تخمیست که بخش پیشین آفرینش درمرگش، یا به عبارت بهتر در پختگیش ، گذاشته است ، و طبعا این پنج روز، بن پیدایش بخش دیگر است ، و در این جشن ، تخم، این حالت تحول رستاخیزی را میپیماید.این پنج روز جشن ، جشن آبستنی،جشن تحول، جشن پیدایش از تاریکی تخم است. البته زرتشتیان به سرودهای زرتشت نیز گاهان میگویند . این گاهان هم معنای موسیقائی و هم معنای رستاخیزی دارد . نوای نی و رستاخیز و تازه زائی ، باهمند . برابر نهادن پنج خدا با تخم هر بخشی از آفرینش ، نشان آنست که همه بخشهای گیتی ، روئیده از مهر و جشن خدایانند ، روئیده از گوهر خدایانند . فرهنگ ایرانی دررویداد مرگ ، پخته شدن و تخمه یافتن برای نوشوی میدید . اینست که در کردی واژه « گه هان » به معنای رسیدن میوه و رسیدن پیکست .و « گه ه » به معنای « بند نی » است . بند نی ، نماد رستاخیز و نوشوی بوده است ، چون هر بندی در نی ، نماد امتداد یافتن رویش نی هست . پس « گه » که همان « گاه » باشد ، یعنی « اصل نوشوی و نوزائی و نو آفرینی » به همین علت ، گاه ، به زهدان زن نیز اطلاق میشده است . این جشن ها ، گاه ها ، یا اصل و زهدان نوشوی و رستاخیز تازه بوده اند . به همین دلیل به سپیده دم ، گاه و یا پگاه میگفته اند . چون سپیده دم بن و تخم روز است. و فراتر از این نام ستاره جدی که میخ آسمان است و همه ثوابت به گرد اومیچرخند ، گاه گفته میشود و جدی که بزغاله باشد ، معرب واژه « گدی » است که یکی از پیکرهای سیمرغست و این همان واژه « گد و گت » است که در انگلیسی گاد GODو در آلمانی گوت GOTT شده است که به معنای خدایند . بز کوهی با شاخهای بلندش که نخجیر هم نامیده میشود و در آثار باستانی ایران زیاد یافت میشود ، یکی از چهره های سیمرغست . و درست نام اصلی گاهنبار ، گاتو یریا بوده است که دارای همین

پیشوند گاتو و گدی است که به معنای دوشیزه بوده است که در گفتاری دیگر بررسی خواهد شد . معنای مهم دیگر گاهان ، در کردی در واژه « گهان » باقیمانده است که به معنای روز حشر و اجتماع است . ما امروزه در تصویر حشر ، تداعی ترس و بیم و وحشت میکنیم که همه به خود از قضاوت سخت دلانه خدای ابرقدرت مانند برگ میلرزند . علت هم آنست که در ادیان نوری ، مفهوم رستاخیز بکلی تحریف شده است . گهان ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، نماد « جشن همگانی و نوشوی همگانی » بوده است ، و با خدای وحشت انگیزی که بر کرسی قضاوت و محاکمه نشسته ودژخیمانش با داغ و درفش و ابزار شکنجه ای که فقط محصول خیال یك جنون خونخواریست ،صف کشیده اند، کاری نداشته است . گاهان، جشنگاه بوده است . آفرینش گیتی، درفرهنگ ایرانی، باهم آفریدن گیتی در جشنهای همگانی بوده است . همه هستی ها که همه هسته ها باشند ، باهم در جشنها که اجتماع همگان در موسیقی و پاکوبی و آوازخوانیست ، گیتی را میآفرینند . از این رو گیتی ، در کردی به نانی میگویند که مجموعه ارزن هاست . گت ، دانه ارزن است و گیتی در کردی به معنای نان ارزنیست . در جشن های گاهان ، همه دانه ها و هسته ها و تخمها که انسانها یا سایر زندگان باشند باهم یك خوشه یا نان میشوند. اینست که به این جشن ها بنا به قول ابونواس ایرانی که شاعر بزرگ زبان عربیست ، جهیار میگفته اند ، چون همه زندگان ، یا ر، و عاشق سیمرغ در جشن آفرینش گیتی هستند . آفرینش گیتی ، همیاری همه با سیمرغست . جه که پیشوند جهان است ، نام سیمرغست . و سیمرغ ، خوشه ایست که همه هسته ها را به هم در خود پیوند داده است ، یه به عبارت دیگر، مهر و همبستگی همه هستان است . سیمرغ ، جشن گیتی است . خدا ، جشن جهانست و این خدا که فروردین است ، در میان تخم هر انسانیست .

درفرهنگ ایران فطرت انسان ، آزمودن و جستجو است

فرهنگ زنخدائی ایران ، اندیشه ای بسیار بزرگ برای بشریت به ارمغان آورد که سپس از آن بسیار سوء استفاده گردید ، و به کلی تحریف و مسخ ساخته شد . در اثر اینکه « تخم » را بن پیدایش میدانست ، طبعا هرچیزی از جمله جهان و انسان ، باید بنی داشته باشد تا از آن بروید . هر چه در بن هست ، حق به شکفتن و گستردن واز سر نوشدن دارد، و برای این تحول همیشگی اش، ارج و اعتبار دارد . تخم و بن ، با تاریکی و پرورش در تاریکی کار دارند . چیزی دیده میشود (بینش) که از تاریکی ، سبز و پیدایش یافته باشد . پس روشنی از تاریکی میزاید . پس از تاریکی جستجو، میتوان به روشنائی بینش رسید. خود واژه تخم است که تبدیل به توم شده است که در پهلوی بمعنای تاریکیست . تخم برای پرورش نیاز به تاریکی دارد ،از این روتخم و تاریکی، یك واژه اند . ولی از واژه دوم درآلمانی dumm (احمق) و دوم در انگلیسی doom(محکوم و ملعون)میتوان زشت سازی تاریکی و پیدایش از تاریکی را دید . با زشت سازی تاریکی ، مفهوم « بن » ، اولویت خود را از دست داد ، و « آغاز» جانشین آن شد . مفهوم « بن » از مفهوم « آغاز» ، یك جهان تفاوت دارد . به عبارت دیگر ، از آنجائی که دیده میشود و طبعا روشن است ، ازآنجا ست که « آغاز» میشود. یا به سخنی دیگر، آغاز ، درست آنجاست که گیاه از زمین سر بر میآورد. ریشه که بن است ، پس رانده میشود ، و آغاز، اصل میگردد .این بود که مسئله فطرت،درفرهنگ زنخدائی، با بن تاریك کار داشت ، و درادیان نوری با « آغاز». آغاز، کاملا روشن است.امروز هم

مادوست داریم که اندیشیدن خود را با «بدیهیات» آغاز کنیم . مثلا در فلسفه هگل، وقتی همه چیزها به « آگاهبود روشن» رسیدند وآنجا ماندگار شدند، به کمال میرسند. و این خود، نفی دیالکتیکیست که میآموخت. فرهنگ ایران ،استوار بر دیالکتیك تاریکی و روشنائی بود. بن ،جنبشی از تاریکی به روشنائی ،و سپس در رسیدن به کمال پیدایش و روشنی،جنبشی از روشنائی به تاریکی بود ،چون او ج پیدایش میوه ، یافتن تخم تاریك است.از روزی که مفهوم« آغاز» ،جانشین مفهوم « بن» شد، ماشین « فطرت سازی » نیز بکار افتاد و فروش این فطرتهای ساختگی ، رونق بازارشد. هر کسی آمد و فلسفه ودینی آورد ، ودرصدد آن بود برایش حقانیتی دست و پا کند، آن را بشیوه ای ،در« آغاز » کیهان یا تاریخ یا وجود ، مینهاد. این دین، این شیوه حکومتگری، این گونه جامعه ، این سازمان اقتصادی ،ازهمان آغاز بوده است. نه تنها بنیادگذاران دینی ،بلکه سازندگان مکاتب فلسفی و حقوقی و سیاسی ، همه دست اندر کار « فطرت سازی » بودند. آغاز ، کنترل کردنی چون تابع اراده روشن بود.حکومت آغازین چه بود؟ پس حکومت ، همیشه باید این طور باشد. درآغاز، هیچ حکومتی نبود، پس حکومت برای همیشه بد است .جامعه آغازین چه بود ؟ جامعه ای بود که همه باهم ، یا همه با خدا ، آگاهانه قراردادی استوار بر اراده روشن و قاطع و نهائی میگذاشتند. پس جامعه باید همیشه طبق آن قرارداد (عهد و میثاق) بچرخد.در قرآن هم ،درکمر آدم همه انسانها به شکل ذر(= تخم= زر که البته از فرهنگ زنخدائی ایرانی گرفته شده است) نه در حالت تخمی که تاریکست ، بلکه به شکل ارادی که کاملا روشن است ، قرارداد تابعیت و تسلیم محض را با الله بسته اند ، و همه بشر به این فطرت ،محکومند،و همه آزادی خود را ، در تغییر دین و تغییر حاکم ،برای همیشه از دست داده اند. همه پیش از آنکه پا بدنیا بگذارند ، آزادی خود را تحویل الله داده اند و ازخیر آن گذشته اند. این فطرت مجعول اسلامی، درتناقض کامل با فرهنگ ایرانست ، که پیشینه ای چند هزاره پیش از اسلام دارد .فرهنگ ایران ، فطرت را درچنین گونه آغازهای ساختگی و جعلی نمیدانست .اروپا برای قیام برضد مسیحیت،و نجات از حکومتهای استدادی، و بنا کردن دموکراسی و بسط تئوری حقوق بشر، به جعل همین گونه فطرت ها دست زد، که امروزه آنهارا دیگر به کنار گذاشته اند. هرآغازی ،جعلیست.این بن و تخم

و ریشه درتاریکیست که اصل است. و «دیدن درتاریکیها » همیشه کورمالیست .دیدن در تاریکیها ، همیشه جستجو کردن وپژوهیدن و یوزیدن و کاویدن و بوکشیدن است . این بود که خود واژه فطرت ، که ازفرهنگ زنخدائی ایران برآمده است ، و« فطر» عربی چیزی جز همان « فتر» ایرانی نیست، و همه معانی عربیش، همان معانی فارسی این واژه است.فقط انتقال این مفاهیم واصطلاحات، همیشه یك درد سرکلی دارد .همانسان که امروزه همه اصطلاحاتی که از غرب با برابر نهادن با واژه های فارسی، به ایران انتقال داده میشوند ، همین دردسر هارا دارند، وچنانکه دیده شد فاجعه ها ببار میآورند. همین واژه ایرانی که به عربستان رفت،در بازگشت ازعربستان به ایران، منهدم کننده آزادی و بزرگی انسان در ایران شد. این اصطلاح « فتریدن و فتاندن » که از ایران به عربستان رفت ، کل فرهنگ ایرانی را نمیتوانست همراه خود ببرد، و طبعا محمد فقط با جزئی ناچیز از معنای آن آشنا بود . همین تنگنائی که این واژه در ذهن محمد یافت ، و در چهار چوبه اسلام به ایران بازگشت ، ریشه آزادی را از « بن » کند، چون با چنین مفهوم تنگ و غلطی از فطرت ، را ه تغییر دین، که بنیاد آزادیست بسته شد. با این تئوری جعلی فطرت، انسان را در یك آموزه، بنام دین میخکوب کردند ،در حالیکه دین برای ایرانی ،فقط یك نیروی درونی آفریننده انسان بود که همیشه در تحول بود . تا این تئوری فطرت، ازاسلام ریشه کن نشود ،درتناقض کامل با فرهنگ ایران خواهد ماند ، و نه امکان پیدایش حکومتی جدا ازدین هست ، و نه امکان پیدایش اکثریت ها و اقلیت های متغیر هست که بدون آن ، دموکراسی ، حرف پوچی میماند.خود واژه فتریدن و فتاریدن و فتاندن ، که واژه فطرت از آن شکافته شده است ، معنای آزمودن و گمان زدن را به کردار بن کارو بینش دارد . بن بینش و طبعا بن دین در هرکسی ، آزمودن و گمان زدن است . تخم بینش، گمان زدنست . بجای این،فطرت جعلی اسلامی که با پدیده آغاز روشن کار داشت ، فرهنگ ایران ، در جشن گاهنبار پنجم ، که مرکب از پنج خدا بودند ، تخم و بن و طبعا فطرت انسان را میشناخت . به عبارت دیگر، فطرت انسان که « بن و تخم تاریك » میباشد ، عبارت از آمیزش پنج خداست که عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (که سیمرغ دایه میباشد) ۴- بهرام ۵- رام که خدای نی نواز و چامه سراست . اکنون آمیختن این پنج خدا با هم که هرکدام

جداگانه ، نقشها و خویشکاریهای گوناگون دارند ، ایجاد غنای تصور ناپذیری در انسان میکند که به هیچ روی ، گنجاندنی در یك تعریف فلسفی یا حقوقی یا سیاسی نیست . اگر این پنج خدا ، هر کدام فقط یك نقش خشك و خالی داشتند ، آنگاه آمیزش این پنج خدا ، صد و بیست امکان ترکیب وجود داشت . پس حقیقت و معنای انسان در میان اینهمه امکانات ، گم است و باید آنرا همیشه جست . از این رو مردم ، روز پانزدهم ماه را که روز دی است که همان دین و سیمرغ دایه است ، دین پژوه (برهان قاطع) میخواندند . سیمرغ یا فروردین که میان تخم انسانست ، و خودش دین است ، این دین را ندارد ، بلکه پژوهنده دین است . این چه دینیست که همیشه دین را میپژوهد تا دین باشد؟ این چه سیمرغیست که همیشه سیمرغ را میجوید تا سیمرغ باشد؟ دین ، در فرهنگ ایران ، برعکس آنچه ادیان نوری میگویند ، چیزی داشتنی نیست ، بلکه نیروی زایندگی و آفرینندگی در هرانسانیست ، پس انبوهی ازامکاناتست . دین درادیان نوری ، چیزهای مشخصی هستند و با مشخص شدن این اصول و فروع ، روشن است و با روشن و معلوم بودن ، تصرف پذیر و انتقال پذیر است و میتوان آنرا به آسانی تبلیغ کرد. این را ایرانی ، بیدینی صرف میشمارد، نه دین . دین درفرهنگ زنخدائی که میان انسانست ، پدیده ایست که در اثر غنای آفرینندگیس ، همیشه گم و همیشه جستنی است .از این رو رام ، در رام یشت ، صفت دوم خود را جویندگی میداند، و میگوید « نام من جوینده است » . صفت نخستینش ، مهر است . او خدای مهر و جویندگیست . خدای ایران ، خدای دانا و توانا نیست ، بلکه خدای مهر و پژوهش است .سیمرغ که دین باشد ، غار (= کاو) یا «چاه تاریك » امکانات سرشار آفرینندگیست. همیشه پری و سرشاری ، با خود، تاریکی و گمشدگی را میآورد. هر جا امکانات زیادهست ،تاریکیست و انسان خود را گم میکند و آزادی درست باهمین سرشاری تجربیات وافکار وگمشدگی میان آنها کاردارد .جائیکه امکان انتخاب بسیار است ، انسان آواره و سرگردان و حیران است . میان انسان ، غار یا چاه تاریکست که کارگاه آفرینندگیست ، و باید آنرا کاوید ، و کاویدن کاریز و چاه ، همیشه با « گمانه زدن » ممکن میگردد . اساسا واژه « گم » در فارسی به معنای آواره و سر گشته است . افزون برین نام رام، اندر وای است .انسان وقتی آواره و سرگشته است، گم است .ازآنجا که ما میانگاریم

همیشه خود را میشناسیم و و با این دانائی خود رادر تصرف داریم ، اینست که میگوئیم ، فلان چیز را گم کرده ایم . در حالیکه ، ما ئیم که در خود گم هستیم . خود ما ، یك حقیقت گم هست.خود ما یك معماست . هیحکسی حق ندارد، به ما یك خود جعلی ، یك فطرت ساختگی تحمیل کند. همه این فطرتهای جعلی، تحمیل یك خود بیگانه و فقیر به ما و نابود کردن غنای ماست . گمشده در کنار دریا که حافظ در غزلش میآورد ، همان داستان سیمرغست که همیشه در کنار دریاست ، و رستم را در کنار دریا به تیر گز راه مینماید . سیمرغ گم شده در کناردریا همان سیمرغ درمیان انسانست که دریاست. نام رام که سیمرغ نی نواز است ، اندرواست ، و این واژه درکتابهای لغت ،به معنای سرگشته و حیران و سرنگون وآویخته و واژگون است . با آمدن ادیان نوری نوری ، ین مفهوم جستن و سرگشتگی و گمشدگی ، منفور و مکروه شد، و طبعا معنای زشت و ترسناك پیدا کرد . کسیکه میجوید ، همیشه سرنگون آویخته در چاهست.جستن ، بد است. مثلا درواه و درواژ ، به معنای سرنگونست . به همین علت گفته میشود که هاروت و ماروت که خرداد وامرداد باشند ، در چاه بابل همیشه سرنگون آویخته اند.چرا آنان در چاه سرنگون آویخته اند ؟ علت پیدایش این مفهوم از آن رو بود که ایرانیان ، خرداد و امرداد را که تجسم بهروزی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بودند ، همیشه جوینده بهروزی میدانستند. بهروزی چیزی نبود که فورمولش را یك رسول یا فیلسوف و یا یك متخصص دین و اقتصاد ... بنویسد . بهروزی ، چیزی جستنی و کاویدنی و پژوهیدنی بود ، و معین شده و تثبیت شده و روشن ساخته ،از کسی و پیغمبری و فیلسوفی و حزبی نبود . از این رو ،این دو خدای جوینده بهروزی را ، سرنگون در چاه بابل ملعون میدانستند ! کسی حق نداشت در پی جستجوی مفهوم بهروزی برود . سعارت ، پیشاپیش معین بود، و آنهم در آن دنیا ،کلیدش دست الله و پدر آسمانی بود .ادیان نوری ، جستجو در تاریکی و آزمودن را بنام کج روی و گم راهی ، ملعون میساختند . راه و دین و حقیقت و علم ، همه معین و مشخص و ثابت اند ، و نیازی به جستجو نیست. وقتی کسی این حقیقت و راه و دین را شناخت ،دیگر نیاز به جستجو ندارد، و جستجو برای همیشه پایان می یابد. با این سفسطه ، خط روی جستن، به عنوان فطرت همیشگی انسان میکشیدند . فلسفه جستجوو آزمودن در فرهنگ ایران ، استوار براین بود که

آنچه را انسان میجوید ، یقین دارد که آنرا می یابد . رام که خود را در رام یشت ،جوینده میخواند میگوید که به همه چیز میرسد . از این رو ، همین دروای در شکل درواخ ، درست به معنای یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد . از اینگذشته معنای شجاعت و دلیری را هم نگاه داشته است . جویندگی در دلیریست که از تاریکیها، راه به یقین را می یابد .
پس جوینده باید برای فتریدن یا فتردن یا فتلیدن (فطرت کردن) گمانه بزند . گمانه زدن ، تنها آغاز کردن نیست بلکه با آزمایش آغاز کردنست . در تفاسیر قرآن نیز میآید که اعراب بدوی به چاه کندن ، فطر میگفتند. از این رو فطر را به معنای آغاز کردن میدانستند و ماهیت تاریك کند وکاو فراموش ساخته میشد.از درعربستان ، زمینه فرهنگی ایران نبود .فطریدن تنها آغاز کردن به کندن چاه نبود بلکه گمان زدن در تاریکیها بود که ازخاطر برده بودند .خود همان پیشوند فتریدن که « فت » باشد ، همان « پت » و « بت » امروزه است که سیمرغ بوده است . و فتی و فتوت در عربی نیز از همین سیمرغ جوانمرد برخاسته است . فطر ، تها آغاز کردن نبوده است ، بلکه آغاز به گمانه زدن چاه تاریکی بوده است که شاید آب داشته باشد. و این واژه در عباراتی نظیر فاطر السموات و الارض و امثال آن در قرآن ، معانی اصلیش را گم کرده است . این واژه « فطر » به قارچ نیز گفته میشود . قارچ در فارسی نامهای گوناگون دارد از جمله به آن « کلاه دیو » میگویند که کلاه زنخدا باشد ، چون قارچ برلبه چاهها میروئیده است . همچنین به آن سماروخ یا سماروغ میگویند که به معنای « آواز نای » است ، چون چاه با نی (زنخدا » عینیت داده میشود . وواژه گمانه ، در پارسی باستان « وی مانا » و در اوستا « وی منه » که به معنای « مینوی وی » است ، که همان « وایو » باشد که سیمرغست . مانا و منه ، همان مینو است . وی مانا ، تخم سیمرغست . تجربه گمشدگی در جستجو در تاریکیها ، شکلهای گوناگون به خود میگیرد . نه تنها در تاریکی ،انسان یا چیزها گم میشوند، بلکه این تجربه در گریز پائی و رمندگی نیز بیان میشود . رام ، رمنده است . حقیقت ، رمنده است . هرجا بخواهیم آنرا بگیریم ، از میان انگشتان ما میگریزد . البته این تجربه برضد مفهوم دین در ادیان نوری یا فلسفه های نوریست. اینکه بهرام همیشه در جستجوی رام گریز پاست ، و از این رو بهرام ، سالك ، خوانده میشود، من در کتاب « اندیشه

همآفرینی » بررسی کرده ام . بهرام همه جا رام را میجوید و هرجا که اورا یافت ، اورا باز گم میکند . نزدیکی خود واژه رام و رم ، گواه به مطلب است . این نکته را اووید ovidشاعر رومی ، در کتاب متا مورفوزش نگاه داشته است که پان بدنبال سیرنکس که پری درخت است میدود و سیرنکس در کنار رود هنگامی که پان به اومیرسد و میخواهد او را بگیرد ناپدید میشود ، و از آن هنگام پان که شبانست ، در عشق معشوقه گمشده اش ، همیشه نی مینوازد . پان که همان شبان (شب + پان) باشد بهرامست ، و سیرنکس همان سیرنگ است که سیمرغ میباشد که پری درخت است . رام و بهرام و سیمرغ ، مانند سروش و رشنواد ، خدایانی هستند که گوهر انسان را تشکیل میدهند . رام و وایو (خدای باد) که به عروس گفته میشود ، در فارسی به اشکال بیو + بی + وی + بی بی باقی مانده است . پدیده سر شاری و پری ، همیشه با پدیده تاریکی و گمشدگی و رمندگی گره خورده است. به همین علت به عدد ده هزار که آن موقع، عدد بسیار بزرگ و گیج کننده ای بوده است : بیور میگفته اند . بیور ، که مرکب از بی + ور است به معنای زهدان پر و سرشار سیمرغست . و « ور » جمشید ، غالبا به چاه و یا غار و امثال آن نیز ترجمه شده است . به ضحاك نیز از آن رو بیور میگفته اند ، چون « از زهدان یا غار یا چاه سیمرغ » بوده است ، چنانکه مرداس هم که میتراس باشد به همین معناست (از زهدان میترا) و این پدر ضحاك،که در اصل مادرش بوده است ، در چاه میافتد . خود واژه « چاه = چه = جه » نام سیمرغ و زهدانست که نماد اصل آفرینندگیست . مثلا در عربی ، بیون به چاه عمیق میگویند که مرکب از (وی + یون) است . یون (فرهنگ بهدینان) به معنای هاون و نشیمن است که البته نام پوشیده زهدانست . پس بیون عربی، بمعنای « زهدان سیمرغ » است . هاون که آسمان باشد، نام سیمرغست .البته تاریکی چاه که تاریکی زایشگاه، و اصل فطرت باشد ، با این تجربه گمشدگی و حیرت و سرگردانی کاردارد . خود واژه بیابان ، که به غلط با « بی آبی » ترجمه میگردد در اصل « ویا + پان » است که با خدای وایو کار دارد که اصل گمشدگیست . ولی همین وی‌یا در شکل « بیا » در فارسی باقی مانده است (برهان قاطع) که به معنای در خانه و سراست ، و میدانیم که فروردین (سیمرغ) چهار چوب در خانه ، و کوات که سروش و رشن هستند نیز همین چهارچوبه هستند ، و اینها نیز خدایانی هستند

که با پرسش و آزمایش کار دارند . در واقع با پرسش و آزمایش و کند و کاو ، راه به بینش و راه به تاریکی و آفرینش گشوده میشود . کندن چاه و کاریز ، از برترین نمادهای جستجوی آب بوده است ، و آب ، برابر با مادر و خدا بوده است . هنوز آبه در گویشهای گوناگون، به معنای مادر است . جستجوی آب ، کار هدهد بوده است ، و همین هدهد است که همه را در روند جستجو به سیمرغ میرساند . از این رو « کنه کردن » در کردی به معنای کاوش و جستجو است . و برعکس زشت سازی جستجو که سپس به معنای « آویخته شدن سرنگون » رد و خوار شمرده شده است ، دیده میشود که کنوك و کنو و کنن، در کردی ، به معانی خنده رو و خنده و خندیدنست . علت هم اینست که خود واژه « خندیدن» هم درست همین واژه است . جستجو با شادی سروکار داشته است .این بیان اخلاق ومنشی است که استوار برنیرومندی انسانست که در جستن و آزمودن و کاویدن ،اندیشه های بنیادین راکه وجود انسان با آن کار دارد ، با خنده و شادی می یابد ، چون تجربه زاده شدن حقیقت را از خود دارد . زادن اندیشه و حقیقت از خود ، همان خندیدن است که برابر با کندنست که کاوش کردن و جستجو کردنست . برعکس در ادیان نوری ، همه در جستجو و پژوهش و آزمودن پرسشهای بنیادی زندگی ، دچار گیجی و سرگردانی و حیرت میشوند ، و خود را در اثر سستی و نازائی ، می بازند و میکوشند که زود به ستونی محکم تکیه کنند یا به طنابی محکم بچسبند ، و در پی صراطی مستقیم هستند که میتوان با آرلمش خاطر آنرا پیمود و هیچ دغدغه خاطری نداشت . نیاز به « ایمان » که پیمان تزلزل ناپذیر است ، از همین جاست. اینست که فرهنگ ایران ،استوار بر فطرت سیمرغیست . انسان ایرانی ، انسان نیرومند یست که سرگردانی و گمشدگی را با شادی و خنده می پذیرد ،نه آنکه تجربه سرنگون شدن در چاه تاریك بابل را داشته باشد .انسان ، هم اصل آزمایش و جستجو و کاوش و پژوهش ، و هم اصل یقین بر اثر افشانندگی نیروی آفرینند گیش هست . فطرت او ، آزادی آفریدن و آزادی جستن و آزمودنست نه تسلیم شدن به یك آموزه ، بنام حقیقت مطلق و نهائی . فطرت انسان، در فرهنگ ایرانی، آمیختگی پنج خدا با هم در جشن و مهرورزیست.انسان با الله، پیمان تسلیم شدن ابدی نمی بندد . خدا ، قدرتمندی نیست که انسان را در همان آغاز ، تقلیل به نوکر وعبدو بنده و محکوم بدهد .

خدا ، تخم انسانست . خدا که روئید و شکفت و گسترد ، انسان میشود . فرهنگ ایران ، در تناقض کامل با اسلامست . انسان در فرهنگ ایران ، بخودی خودش دین است که سیمرغ باشد . و فطرت انسان، معنای همان سخنیست که سیمرغ در فرو فرستادن زال از کوه البرز ، نخستین و آخرین پیام خود را به هر انسانی داده است : یکی آزمایش کن از روزگار .

چنین پرسید زرتشت :

« ای اهوره،

این را من از تو می پرسم ! »

یسنه ، هات ۳۳

پیش از آنکه نیتچه ، فیلسوف ژرف اندیش آلمانی ، کتاب « چنین گفت زرتشت » را بسراید ، و محتویانی را به افتخار زرتشت، به جهان اندیشه و اخلاق ، درنسخ مسیحیت تقدیم کند، موبدان همین کار را هزاره ها با زرتشت کرده بودند، و محتویاتی را بنام زرتشت ، تحویل مردم داده بودند که زرتشت ، چنین و چنان گفت ، و با آن ، پیام زرتشت را ، بنام خود او ، به کلی نسخ کرده بودند .پیام زرتشت درست در همین گفته است که در بالا آمده است و بس . این گفته او که « من از تو میپرسم » برترین پیام اوبود ، و سراسر اندیشه های او، گرداگرد این محور بنیادی میچرخند، و تاکنون هیچکس به بررسی این تویه انقلابی آن نپرداخته است. اوبرای بشریت، یك پیام داشت که هرفردی ، فقط و فقط آنچه از خدا میپرسد ، و پاسخی را که مستقیما بی میانجی از خدا میگیرد، اعتبار دارد. پاسخ هیچکسی، مرجعیت ندارد. هیچ حکومتی، هیچ موبد یا راهبر دینی و آخوندی ، هیچ کلیسا و آتشکده ای ... پاسخ دهنده به سئوالات بنیادی او نیست

. و اگر هر قدرتی نیز به سئوالات بنیادی او پاسخ بدهد، اعتباری ندارد . ششصد سال پس از او ، همین پیام را در شکل دیگر، سقراط در آتن به بشریت داد ، و با پرسشهایش، مرجعیت همه قدرتمندان دینی و حکومتی و اجتماعی ... را بی اعتبار ساخت، و برای این خاطر، جام شوکران را به او نوشانیدند.ولی این پیام را ، هنوز زرتشت نگفته ، بسیارخطرناك یافتند و از این رو، یا آنرا بدست فراموشی سپردند ویا تا توانستند آنرا نامفهوم ساختند ، و کل سرودهای اورا بدون معیار قراردادن آن اصل، تفسیر وتأویل وترجمه کردند . او میگفت که : ای اهوره این من که یك فردم فقط از تو میپرسم ، و فقط پاسخ تست که برای من اعتبار وارزش دارد. ولی خدای زرتشت، به هیچکدام « از تو میپرسم » های زرتشت یك پاسخ هم نمیدهد. مگر اهوره یا مزدا یا مزدا اهوره، پرسشهای او را نمیشنوید و یا میشنوید و به جد نمیگرفت و یا زرتشت را که یك انسانست ، دوست نمیداشت ! درست به علت آنکه پرسشهای او را میشنود و آنهارا به جد میگیرد و او را دوست میدارد، هیچ پاسخی نمیدهد .اگر پاسخی میداد، گفته او فرمان بود ، و در برابر فرمان خدا نمیشود ،چون وچرا کرد. گفته او مقدس بود ، و حق پرسش بعدی را از او میگرفت. و دیگر نمیتوانست، بپرسد. ولی پیام زرتشت به بشریت این بود که همه از خدا مستقیما بپرسند. اگرخود زرتشت ، پاسخ همه پرسشهایش را میگرفت، پس به بشریت پیام بیهوده و پوچی داده بود که خود به آن وفا نکرده بود .اگرخدای زرتشت، پاسخ به پرسشهای او میداد، همه آن پاسخها، « دانائی مطلق » شمرده میشدند ، و پیام او که هرکسی باید همه پرسشهایش را از اهوره بکند ، ملغی میشد ، چون خداوند ، یکبار برای همیشه، به آن پرسشها، پاسخ داده بود و طبعا آن پاسخها ، مجموعه دانائیهای تزلزل ناپذیر و مقدس میشدند . اگر پاسخ میداد ، آن پاسخها ، شریعت و قانون میشدند که هیچکسی حق دگرگون ساختن آنرا نداشت. اگر پاسخ میداد،آن پاسخها فرمان میشدند که هرکسی باید از آنها مو به مو اطاعت بکند . ولی نه زرتشت شریعتی ساخت و نه حقانیت فرماندهی به کسی داد ، چون پرسشگری، طغیان در برابر مقتدرانست ، پرسشگری ،حق تغییردادن قوانین است اهوره با پاسخ ندادن ، راه این ها را باز گذاشت.خدای زرتشت، در برابر همه « من از تو میپرسم های زرتشت » خاموش است، ولی زرتشت نه تنها به هیچ روی ،از سکوت او خشمگین و پریشان نیست بلکه خرسند

وخشنود هم هست . این پرسیدن من که یك فرد میباشم، از خدا ، که تنها مرجع معتبر پاسخ دراجتماع وسیاست ودین است، اصل پیام اوست، وبه علت اینکه، این مرجعیت ازخدا،به هیچکسی و هیچ قدرتی ودستگاهی و موبدی و آخوندی و کلیسائی و مسجدی و آتشکده ای انتقال نپذیرد، خدا پاسخ نمیدهد.چون این پاسخ را هرکسی،در درون خود خواهد یافت. زرتشت، نمونه اعلای پرسیدن است . او پرسنده ایست که فقط و فقط شیوه پرسیدن ازخدا را به همه میآموزد.پاسخ، هیچ کسی جز خدا، اعتبار ندارد. دانائی هیچکسی، مرجعیت ندارد. ولی موبدان، این اندیشه انقلابی زرتشت را که اصل آزادیهای سیاسی و اجتماعی و دینی و فلسفی است ، چال کردند ونادیده گرفتند. سراسر گاتا ، همیشه ازموبدان بگونه ای گزارده شده است که این مرجعیت فردی در « زایش بینش » را که زرتشت میآموزد، وارونه ساخته اند و از گاتا، مجموعه آموزه ای کرده اند ، تا این مرجعیت درونی بینش فردی انسانها را بزدایند . زرتشت در یسنه ، هات ۳۱، پاره ۱۲ میگوید که « پس هرکس، خواه دروغ گفتار، خواه راست گفتار، خواه نادان خواه دانا، از دل و منش خویش بانگ بر میآورد: آرمیتی هرجا که اندیشه ، در پرسش و دودلی باشد ، رهنمونی میکند» . آرمیتی که خدای زمین میباشد و با زمین این همانی دارد، زهدانیست که هرتخمی درآن کاشته شود، با شکیبائی ونگرانی درخود میپروراند و میرویاند . دانائی ، در فرهنگ ایران ، همان رویش دانه و تخم بود که بایستی در زمین وجود انسان کاشت . سخن ، کاشتنیست ، حتا اگر از خدا باشد . نه با ضرب شمشیر حقنه کردنی. فرهنگ لطیف گفتگو وهمپرسی (که همان دیالوگ میباشد) در ایران، از همین اندیشه میآید که سخن، مجموعه دانائیهای از پیش معلوم شده نیست که فقط به حافظه دیگری انتقال داده شود ، بلکه تخمیست که باید در زمین وجود انسانها افشاند، و فوری در انتظار نتیجه اش ننشست. از این رو نیز اهوره ، فوری به زرتشت پاسخ نمیدهد. او امر نمیدهد که زرتشت فوری ازآن اطاعت کند . بلکه حرف خدا هم تخمیست که باید در انتظار رویشش و زایشش در انسان نشست. رد وبدل کردن سئوال و پاسخ دردیالگهای یونانی و غربی، انطباق با این شیوه اندیشگی ایرانی ندارد. واژه سخن که مرکب از « سخ + ون » است به معنای « زهدان پراز تخمست» . سخن به عبارت دیگر، یك خوشه از دانه هاست که باید کاشت تا

معنایش پدیدارشود. پاسخ اهوره، تخمه ایست که او در دل آرمیتی (زمین انسان) میافشاند که زمان میخواهد تا بروید . این شیوه تفکر ایرانی دردوره چیرگی اسلام نیز معتبر باقی میماند . مولوی بلخی میگوید :

گه مثال و رمز گوئی ، گه صریح و آشکار
تخم را اندر زمین ریگ ما چون کاشتی ؟
ای زمین ریگ ، شرمت نیست از انبار تخم؟
فارغی چون تخمهارا تو عدم انگاشتی
ای زمین تخم گیر ، آخر توئی هم اصل تخم
کز نتیجه خویش ، شاخ سنبلی افراشتی
چونك هر جزوی ، به غیر اصل خود پیوند نیست
تو چرا طیره شدی و بند و جنگ آغاشتی

زمین تخمگیر ، همان آرمیتی زرتشت است . باید در پیش دیده نگاه داشت که فرهنگ ایران ، استوار بر برابری « پرسش با بینش » بود.چنانکه چیستا که معما باشد همان معنای معرفت را دارد . در پهلوی به خرد ، وروم worum میگویند، و این همان واروم warum آلمانیست که به معنای چرا؟ است . خرد ، همان پرسش است. پرسش و بینش، در فرهنگ ایرانی ودر اندیشه های زرتشت ، به هم پیوسته اند . در فرهنگ ایران، خدا و انسان، در رابطه « همپرسی » باهم قرار دارند، نه در رابطه حاکم به محکوم و آمر به مأمور. انسان، ازخدا یا از درخت بینش در بهشت خدا ، معرفت را نمیدزدد ، بلکه خدا ، آبیست که تخم انسان را آب میدهد، و بینش، از این همپرسی آب وتخم گیاه، میشکوفد ومیبالد. پرسیدن در فرهنگ ایران ، به معنای جستجو کردن و نگران جان دیگری بودنست. در همپرسی ، خدا وانسان ، همدیگر را میجویند ونگران زندگی همند، خدا آبست و انسان،تخمه. به همین دلیل ، برای دیدن بیماران و سوگواران ، پرسه میگویند. همپرسی ، مانند دیالوگ یونانی ، یك بحث خشك و خالی عقلی نیست . هدف زرتشت از« من از تو می پرسمها » همین ایجاد « همپرسی انسان با خداست » . آرزوی زرتشت در گاتا که « همپرسی باخداست » ، آرزوئیست برای هر فرد بشرکه ازخدا ،آغاز به پرسش میکند . پرسیدن از خدا ، به همپرسی با خدا میکشد . موبدان ،این پدیده همپرسی میان انسان و خدا را که آرمان زرتشت برای هر

انسانی بوده است و پرسش ، بن آنست، بکلی بی ارزش و پوچ ساخته اند. پرسش ، در سروش، پیکر می یابد . و درگاتا سروش در همین راستا بکار برده میشود . ولی موبدان ، از سروش « مجسمه اطاعت » ساخته اند . سروش اصل پرسشگریست و « سرو » که پیشوند سروش هست و به معنای شاخ است تا کنون در جهان نشان « سئوال » است. و حتا در ترکی رد پای آن باقی مانده و سوروش به معنای سئوالست . از این رو زرتشت در یسنه ، هات ۳۳پاره ۵ میگوید : منم که برای دست یابی به والاترین آرمان ، رسیدن به زندگی دیرپای(امرداد) در شهریاری منش نیك(وهومن) سروش از همه بزرگتر را به یاری میخوانم تا در راه درست اشه گام بنهم ... » . امرداد که در واقع نوشوی همیشگیست (نه به معنای خشك وخالی دیر زیستن است) و وهومن که « اندیشیدن از راه جستجوست » نیاز به یاری سروش دارند که خدای گذراز تاریکی به روشنی است . حتا مفهوم زرتشت از سعادت = بهروزی ، بر بنیاد پرسش ، ممکنست . زرتشت، بهروزی را تعریف نمیکند ، تا با تثبیت مفهوم سعادت ، همان سعادت را برای دیگران فراهم سازد ، بلکه میگوید ، یسنه هات ۴۳ « بهروزی از آن کسی است که دیگران را به بهروزی برساند » . کسیکه میخواهد خودش بهروز شود ، باید نخست در پرسش از دیگران ، و همپرسی با دیگران ، دریابد که مردم ، بهروزی خود را در چه میدانند . و وقتی در اثر پرسش از دیگران دریافت که دیگران سعادت خود را چه میدانند ، بکوشد آنانرا به آن بهروزی برساند و وقتی آنهارا به چنان بهروزی رساند ، آنگاه خودش به بهروزی خواهد رسید . سعادت هرکسی ، در سعادتمند کردن دیگران ممکن میگردد. نه اینکه، آنچه را بهروزی خود میداند ، بهروزی همه جهان بیانگارد و به زور آنرا به همه تحمیل کند . یك حاکم یا حکومت ، حق ندارد آنچه را بهروزی مردمان میداند ، به مردمان تحمیل کند . شناخت بهروزی دیگران ، در پرسش از دیگران ، در همپرسی با دیگران معین میگردد.پرسشگری مردمان با قدرت حکومتی ومرجعیت سازمان دینی سازگار نیست .از این رو سروش را که پیکر پرسش و طبعا آزادی و سرکشی بود ، تبدیل به مجسمه فرمانبری محض کردند . هنوز « اشا » در مجموعه لغت فرس به معنای« گستاخی » است . سروش ، با پرسش انسان را به اشه ای راهنمائی میکند که پیآیندش گستاخیست . از این رو موبدان ، پیام اصلی زرتشت را که « من از تو میپرسم » باشد ، به کلی

تاریك و وارونه ساختند . در یسنه هات ۴۳ زرتشت میگوید « بدان هنگام که مرا فرمان دادی به سوی اشه روی آور و آن را فراشناس » سخنی هرگز ناشنیده به من گفتی ! بکوش تا سروش در اندرون تو راه یابد و پرتو دهش ایزدی را در یابی ... » . اشه ، در اصل همان واژه « اشیر = شیر » بوده است که روغن و شیره هرچیزی باشد .حقیقت هرچیزی، روغن و شیره آن چیز هست که باید جست و فشرد و بیرون کشید که البته رشن برادر و همکارجدا ناپذیر سروش در فرهنگ ایران ، این نقش را بازی میکرده است . رشن ، خدای آزمودن (فشردن شیره از گیاهان) و مرتب کردن بوده است. شناختن اشه هر چیزی موقعی ممکن است که سروش پرسشگر و جوینده ، که بن بیداری خرد است ، در اندرون انسان راه یابد . با تبدیل سروش به مجسمه اطاعت ، همه ژرفای سخنان زرتشت را با یك ضربه نابود ساخته اند. پرسشگری و جویندگی بنا بر گفته زرتشت باید « در اندرون انسان راه بیابد ». و درست در اندرون انسان، با دین و چیستا (معرفت = معما = سئوال) کار داریم . زرتشت نمیگوید که دین ، این حکم و آن نهی است . دین ، کل آموزه من است . دین دارای این محتویاتست . بلکه میگوید « ای اهوره این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : کدام است دین تو که جهانیان را بهترین دین است ... » ولی اهوره ، به این پرسش پاسخ نمیدهد که آن دین ، چیست. بلکه این دین ، پیآیند پرسش نو به نو هر انسانی از اهوره است . دین ، در اصل ،برابری معنای بینش با زایندگی بوده است . به عبارت دیگر ، بینشی ، دین است که از خود انسان بزاید . ولی موبدان با تساوی دیدن با زائیدن رابطه بسیار بدی داشته اند، و نمیخواستند که بینش از درون خود انسان بزاید . با چنین بینشی ، مرجعیت آنها و قدرت حکومتگران متزلزل میشد .

فرهنگ از هم دریده شده ایران !
واژه های دروغ و درد و درنگ (= لحظه) از ریشه « دریدن » هستند

چگونه میتوان یك فرهنگ را ازبین برد ؟ فرهنگ،کاریزو دهانه کاریز است، و پسوند فرهنگ که هنگ= هنج باشد، هنوز در کردی به معنای پاکسازی چاه آب است. چاه و کاریز، نماد سیمرغ بودند،که نشان زایش آب درژرفها باشد، و نام کاتوزیان هم ازکاریزمیاید. ویك معنای دیگر « هنگ » ،همان « آهنگ » بوده است که در هنج، بمعنای کوبه موسیقائی=ریتم)در فارسی باقیمانده است . ولی همیشه آمیزش که از همان (یك هنگ درنظام=جمع) میتوان دید ، متلازم با شادی و جشن بوده است . از این رودر کردی « هه نگ » به معنای جشن و سرور و توده بسیار است ، و هنگ،صدای خنده است ، و هنگایش،قاقاه خندیدنست و هنگ هنگ ، قهقهه است . همبستگی و پیوستگی، و جشن و سرور و خنده با هم بودند . سیمرغ خداوند خنده و قهقهه بوده است . از این رو کمربند که تنگ باشد و همان پسوند هنگ است ، نشان مهر بود . و آب و نم (که در چاه وکاریز میزاید) ، اصل آمیختن شمرده میشدند. پس فرهنگ ، بیان همبستگی اجتماع در شادی و سرور و خنده بود. استراتژی از بین بردن یك فرهنگ نیز، شیوه ایست که هزاره ها پیش در ایران کشف شده است، ودر مورد خود فرهنگ ایران بکار برده شده است .استراتژی دراز مدت برای نابود کردن یك فرهنگ ، از هم دریدن آن است . یك فرهنگ وقتی در هزاران پاره از هم دریده ، و تبدیل به « دریده های نا پیوستنی » به هم شد ، جان آن فرهنگ ،گرفته شده است . فرهنگ

، چون در اصل، معنای « همبستگی‌و هماهنگی و مهر » دارد ، « بریدن و پاره کردن » ،یك جنبش ضد فرهنگیست . این بود که دین میترائی ، دینی بود بر بنیاد مفهوم « بریدن» . او گیتی را در عمل « بریدن» میآفرید،که درعربی به خلق=خرق=شق عبارت بندی شد. وبریدن، اندیشه ای برضد آمیختن بود.« سپنتا » که امروزه به مفهوم « مقدس » برگردانیده میشود، به معنای « سه تخم یا سه تخمدان یا سه اصل آفریننده » است . سپنتا در واقع به معنای سه پنج است . و پنگ و پنج هنوز در کردی به معنای اخگر آتش و ریشه و بوته است ..فنج در فارسی به معنای خایه است. آتش برابر با تخم بود(آذر= زر) .آمیزش سه اصل آفریننده ، نماد بن مهر و آمیزش بود. سه تخم، نخستین خوشه بود. وپنج، همچنین نماددیگری‌ازخوشه بود .در کردی « خوشه ویسی» به معنای محبت است و خوشیك بمعنای زیباست و خوشه وی ، محبوب است . سیمرغ ، خدای زمان یا زروان بود که نام دیگرش رپیتاوین بود که به معنای خدای نی نواز است . زروان که نام دیگر زمان است به معنای « خوشه تخمها» است . و زمان به معنای « اصل موسیقی وسماع=زما» است.خوشه که اصل رویندگی و زایندگی و نوشوی همیشگی بود، برابر با « زندگی » بود. پس زمان به علت خوشه بودنش و به علت آهنگ بودنش ، اصل پیوستگی و همبستگی و طبعا شادی و جشن بود. این بود که میترا ، همین خدا را که در نقوش میترائی درچهره گاونموده میشود شاهرگش را باکاردمیبرد. نام این گاو ، گوش است به معنای خوشه است .

پس میترا ،خوشه که جانان (همبستگی جانها =مهر) باشد میبرد ومیدرد تا بیافریند.این آفریدن بادریدن ، با درد آغاز مشود.درد، واژه ایست که مستقیما از دریدن ساخته شده است .جهان سیمرغ (رپیتاوین) با نوای نی که اصل جشن (= یسنا= یس + نا= آواز نای) باشد آغاز میگشت . جهان میترا با کارد و دریدن ودرد آغاز میشد. با این ، مفهوم زندگی درگیتی، بکلی عوض شد . مفهوم زندگی در زنخدائی ، جشن همیشگی بود . مفهوم زندگی درگیتی از این پس، درد همیشگی میشود. جشن، فقط تعطیلات گاه به گاه برای افزایش نیروی تحمل برای کشیدن درد های بعدی شد . و آنچه ناگفته میماند آنست که دروغ ،درست همین عمل «دریدن کل جان از همدیگر» بوده است .دربندهش نیز دروغ به معنای « آزردن زندگی» است .

دروغ در اوستا draoghaاست که بمعنای « دریدن جان و مادر و زندگیست » و مرکب ازدرو+گا است . در پارسی باستان (هخامنشی ها) دروغ که دوروگیا باشدمرکب از durugiyaدورو + گیا است و گیا وگا زندگی و جان و درشکل «جی» به معنای مادر است . پس دروغ ، از هم دریدن زندگی و جان (مادرو اصل همه جانها ، همان گوش = خوشه = قوش = هماست . از آنجا که کل جان، برابر با خوشه = گوش یا زنخدا = زروان(خوشه تخم ها) بوده است ، دریدن زمان، و کرانمند کردن زمان ، همان واژه « درنگ » است . کرانیدن هنوزدرکردی معنای گسستن و پاره کردن را دارد.اینست که الهیات زرتشتی، با ظاهری لطیفتر، همان کاردروغ و درد آورمیترا را به اهورامزدا نسبت میدهد. اهورامزدا برای از کارافکندن اهریمن که اصل آمیختن! میباشد وبرضد بریدنست، زمان را کرانمند میسازد، و اهریمن که اصل آمیختن است نمیتواند از بریدگی بگذرد . الهیات زرتشتی ، درست زنخدا را که اصل آمیختن یعنی مهر است با اهریمن عینیت میدهد. چون زنخدا که فلسفه اش گسترش بدون بریدگیست ، در برابربریدگی ناتوانست .

پس هرجابریده است ، برای او« ناگذرا و یا بدشواری گذر پذیر» است .البته نام کرانمند ساز به اهورامزدا میدهند ، چون برای ساختن « درنگ » در زمان ، باید نام « درنده » به او بدهند. ولی آنکه میدرد ،اصل درد و اصل دروغ بوده است.اهورامزدا ، زمان را که زندگی باشد « میدرد=کرانیدن» ولی با نام کرانمند ساز ، اصالت او را در ایجاد درد ودروغ ، پنهان میسازند، ودرست به همین زنخدا که اصل بی آزاریست، نسبت میدهند. درنگ که در اصل دریدن زمانست ، به معنای یك لحظه است .

اهورامزدا چندین هزاره را از زمان بیکرانه میدرد، تا اهریمن نتواند از آن بگذرد. ولی در تفکر ایرانی ، از آنجا که نخستین عمل ، دریدن زمان میشود ، زمان بطورکلی بریده بریده میشود . هر لحظه ای از لحظه دیگر بریده میشود . به عبارت دیگر ، هر لحظه ای ، درد و دروغ میشود. این واژه، با « آن » و « کنون » فرق دارد ، چون « آن » بمعنای تخمدان = خوشه است و کنون نیز کوزه پراز گندمست وخوشه است و رویش خوشه ، بریده نیست .

از این پس ، زمان لحظات دریده و بریده از همست که پیاپی هم میآیند. میان آنها

مهر و آمیزش و جشن نیست ، بلکه زمان ، تسلسل درد و دروغ و جایگاه حکومت اهریمن به معنای زرتشتی میگردد . به عبارت دیگر، با این استراتژی بسیار خردمندانه ، موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را آفریننده اهریمن میسازند ! اهورامزدا با این کار ، عملا خودش را منتفی و معدوم میسازد. هرلحظه ای ،جایگاه قساوت و بیمهری میشود . هرچند به خیال خودشان،جهان را در چند هزار سال ، جایگاه نبرد اهورامزدا و اهریمن میسازند، ولی در واقع ، اهورامزدا با ساختن زمان کرانمند، خودش را از خدائی میاندازد ، چون اهریمن که اصل آمیختن هم ساخته شده است ، بر هر بریدگی چیره و پیروز میشود . اصل آمیختگی که در رام یشت میآید ، بر هر بریدگی چیره میگردد . این بریدن ، تنها ، فراسوی میترا (خداوندخالق) روی نمیدهد، بلکه این برش درخوداو نیز میگسترد ، چون هنوز جهان، سپنتائی بود که فقط یك جهان را میشناخت . مینو، که تخم باشد و میگسترد و مینو میشد که آسمانست .آفریننده ، تخمی بود که آفریده میشد. برش میان آفریننده و آفریده نبود.

با میترا ، آفریننده از آفریده ، دریده شد،،و با همین درد و دروغ پیدایش یافت . اکنون این دریدگی در خود میترا هم روی میدهد. او با بریدن میأفریند و برضد آمیختن است ولی میخواهد مانند زنخدائی که مادرش هست ، مهر = میترا باشد. از این رو خود را مهر مینامد که نام وامیست . خوشمزه اینست که واژه آمیختن و مهر از یك ریشه اند و عرفای ما بویژه مولوی ، آمیختن را به همان معنای مهر بکار میبرد. الهیات زرتشتی ، نام مهر را از سیمرغ که مهر نامیده میشد سلب میکند و به این خدای خشم و قربانی خونی میدهد. با آنکه همه ملت ایران هنوز به دخترانشان نام مهر میدهند که رد پای آن زنخداست . این دریدگی در روان را که با میترا آغاز میشود یهوه و پدر آسمانی و الله به ارث میبرند. همین نقطه آغازی میشود برای « آمیختگی اهریمن و اهورامزدا در یك شخص » .

هنوز میترای ایرانی در قربانی کردن برای آفریدن ، احساس گناه میکند، ولی یهوه و پدر آسمانی و الله ، آزردن و کشتن را یکی از رویه های توانائی و کمال خود میشمارند. این برش زمان که بریدن و دریدن زنخدا بود که کل جان شمرده میشد، پیآیند بسیار شومی داشت . با این دریدن زمان ، زمان به دوبخش بریده شد ، زمان درنگ خدای که دگر گون گشتن ، ویژگیش بود . از جمله

نتایجش آن بود که با پیدایش لحظه بریده و دریده ، در هر لحظه چیزی روی میدهد که هیچ رابطه ای با آنچه در لحظه پیشین بود ، ندارد. خردمندی از پیمودن زمان و زندگی رخت بر می بندد . خدای بیخرد زمان دردوره ساسانیان که برای تاریخ ایران فاجعه آمیز بود ، این خدا بود . مفهوم خدائی که مینو بود و مینو ، همان خرد بود و با گیتی شدن مینو = تخم ، خرد هم در همه گیتی میگسترد .خرد، ویژه افراد استثنائی‌هم نبود . همه چیز را همگان میدانستند . پیآیند شوم دیگر این دریدگی زمان، تغییر مفهوم دگرگونی و گشتن بود که بکلی زشت وتباه شد، ویژه همین قاچ زمان بود که اهریمن و اهورامزدا باهم در آن گلاویز بودند . تغییر، مزه اهریمنی و نقص پیداکرد .جهان دگرگون میشود، چون ناقص است . در واقع گوهر خود خدا و کمال ، برضد زمان و گردش ودگر گونیست. پیش ازاین دوره و پس ازاین دوره همیشه سکون و ثبوت است.حتی اندیشیدن نیز جزو همین دگرگون شوندگان و طبعا نواقص شمرده میشود و خدا ، پیش از این دوره و پس از این دوره « بی خرد » است ! جائیکه بریده است، ناگذراست یا بدشواری میتوان گذشت. این مکری بود برضد اهریمن، ولی همه این خدایان نوری خوددر دام خود افتادند . ازلحظه نمیشد گذشت ،چون بریده بود .این بود که مفهوم ابدیت و خلود ،در جازدن همیشگی، یا ثبوت در یك نقطه و بالاخره جمود و سکون وتغییر ناپذیری در یك نقطه شد .مفهوم حقیقتی پیدایش یافت که همیشه تکرار همان چیز شد که ناتوان از گذربود .

وارونه این حالت در ادیان نوری، نسبت به تغییر، که گزندسخت به مفهوم کمال و ایده آل زد ، نگاهی به مفهوم گشتن در زنخدائی میاندازیم که در کردی باقی مانده است. گش ، به معنای آتش مشتعل + شاداب + روی گشاده + سرخ + سرخ خونیست . گشتاندن ، رسانیدن و فهماندن است. گشانه وه ، شکفتن + شاد شدن + افروخته شدن زغال است . گشت ،بمعنای همه + همگی + انگشت است . گشتك ، نخ تابیده است . بایددر نظر داشت که نام سیمرغ ، نخ و نام رشن ، رسن بوده است.در کردی انگشتان با پیشوند « گشتا » هستند.

مثلا گشتا ئورتی، انگشت وسطست. گشتا پلل،انگشت شصت است که نام دیگرش « آلخواج » است که نام سیمرغ میباشد.این انگشتانند که « تغییر میدهند» و در

نقش زیبای زنخدای مهره خبیص که نماد آفرینش گیتی است از همین انگشتان اوهستند که خوشه ای میروید. و این خوشه ، نماد بخشی از گیتی است.به عبارت دیگر، سیمرغ ، تغییر و گشت است .مقصود ما از این مقدمه دراز آن بود که نشان داده شود فرهنگ اصیل ایران ، چه از خودی و چه از بیگانه ، هزاره ها پی درپی از هم دریده شده است . و دریدگیها ، برای آنست که کرانه هر مفهومی ، یا کرانه هر اندیشه ای « ناگذرا » باشند، تا با اندیشه های سیاسی و اجتماعی ودینی زنده ما نیامیزند.این مفاهیم کرانمند یا اندیشه های کرانمند و بریده را به آسانی میتوان شکست داد.ایرانشناسان تابحال بررسی همین اندیشه ها و مفاهیم کرانمند را علمی خوانده اند . این کرانه ها ، همه دریدگیهای دشمنان فرهنگ ایران بوده اند.رستاخیز فرهنگ ایران،هنگامی ممکنست که ما این دریدگیهارا رفو کنیم.همانکه این دایره هائیکه دور این اندیشه ها و مفاهیم ، نادیده گرفته شوند ، این اندیشه ها ، در یك چشم به هم زدن به هم میپیوندند و باز فرهنگ اصیل ما رستاخیز تازه خود را می یابند .

حقوق بنیادی انسان و تصویر انسان در فرهنگ ایران

حقوق انسانی که در فارسی حقوق بشرخوانده میشود ،جائی نهادینه میشود که از نهاد هر فرد انسانی برخیزد . چیزی که در نهاد هر انسانی نیست ، نمیشود با تلقین و تبلیغات اندیشه های پرزرق و برق وارداتی ، و تزریق آن با تمرین و ورزش (ریاضت کشی) ، جزو نهاد مردم « ساخت » . نهاد ، ساختنی نیست . برگها و شکوفه ها و میوه هائی که

از خارج آورده میشوند، و بر درخت انسانهائی که بر زمین فرهنگ ایران روئیده اند، چسبانیده میشوند، با وزش بادی، فرو میریزند ، و همه این وارد کنندگان افکار ، که خود را روشنفکران مینامند، در شگفت فرو میمانند که چرا این اندیشه ها، با یك فوت فرو ریخت ، و خود ، از شکست ، نومید ، و افسرده و دق مرگ میشوند . و اگربه حسب اتفاق ،خود نیز برکرسی قدرت بنشینند ، برغم آنکه همیشه دم از آزادی و مدارائی و داد میزدند ، در یك چشم بهم زدن ، مستبد و خونخوار و دیکتاتور از آب در میآیند .

حقوق ، موقعی بنیا دیست که ازبن ، زاده شده باشد . بنیاد که بن + دات باشد ، همین معنا را میدهد .نهاد ، روئیدنیست . از نهاد ، باید بتراود و بروید و بشکوفد. چنین حقوقیست که نهادینه است . «حق» نیز که همان واژه فارسی « هاگ » باشد، به معنای تخم و دانه گندم است . حق و حقوق ، از هاگ = تخمست ، و انسان که درفارسی « مردم » خوانده میشود بمعنای « تخم نوشونده = مرت + تخم » است . ترجمه آن ، به تخم میرنده ، یکی از تحریفات بعدی موبدانست . در تخمی که حق و حقوق نیست ، با تبلیغات چند ماده حقوق که از خارج وام کرده اند ، بدون آنکه اندیشه هائی که این مواد حقوقی از آن زاده شده اند ،در مردم ایران اثری کرده باشند ، همان داستان آویختن برگ بر درخت است .از اینگذشته « حقه » هم همین واژه حق و تخمست ، و از همان واژه « حقه وافور » میتوان دید که با گردی کاردارد . ملت بخوبی میداند که با هر حقی ، همیشه حقه بازی میشود . آنان که حقیقت را میآموزند ، در یك چشم به هم زدن ، حقه باز میشوند.

حق و حقیقت ، بی میانجیست.حقی که بی میانجی از خود هر انسانی روئید ، با چنان حقی نمیشود حقه بازی کرد. ما به یك تصویر زنده از انسان نیازمندیم که از فرهنگ ایران ، یعنی از گوهرخود ما روئیده باشد . وقتی این تصویر از گوهرخود ملت جوشیده باشد ، نیازی به آن نیست که تك تك این موادحقوقی،از کتابهای خارجی با عبارات و مفهومات پیچیده و مغلق ترجمه گردند، و به مردم آموخته گردند و نیاز به تأویلگر و مفسر داشته باشند . البته کسیکه آموزگار این حقوق میشود ، سپس مزد ی هم میخواهد و مزدش ، دادن همه مقامات قدرت به اوست ، که برابر با نفی اصالت از همه مردمست . انسان موقعی حق دارد که خودش

حق = هاگ = تخم باشد ، و از خودش حق بروید . مسئله این نیست که آموزگاران تازه ، جانشین آخوند ها بشوند که چند هزاره است ، آموزگار ملتند و بنام آموزگار ملت ، ملت را جاهل و ظالم و بی معرفت ساخته اند، و شرط موجودیت انسان را ، مقلد بودن ساخته اند. و آنها هستند که به طور انحصار حق آموختن داشته اند . آموزش و پرورش در انحصار آنها بوده است . و اینها در هر چه بیاموزند ، تئوری حقانیت به قدرتشان آشکار یا پنهان در آن موجود هست . موبدان زرتشتی که پدران این آخوندها هستند ، اهورا مزدا را « ابر موبد » ساخته بودند . خدایشان مثل خودشان ، آخوند بود ! فرهنگ ایران ، استوار براین بود که هر انسانی ، تخمی یا هسته ای هست و چیزی هست که از هسته خودش ، بی میانجی روئیده است .

حقوق انسان ، در نهاد یا هسته هر انسانی هست. و این اندیشه ایست که بیش از شش هزار سال پیش ،در ایران پیدایش یافته است . بیخود نیست که این حضرات که هزاره حقوق ملت را چپاول کرده اند، این سخنان را « شر و ور » و « اسطوره » و « خرافات » و« بازگشت قهقمرائی » و « شوونیسم» ..... مینامند . هر کسی ، هسته ایست که هستیش فقط از آن هسته خود فرا می بالد و میگسترد . کسی هست ، که هسته خود رو هست . جهان ، هسته ایست که در بالیدن و شکفتن ، جهان هستی میشود . جهان هم از کسی ، خلق نمیشود . البته آنها مجبورند چنین حرفی را شر و ور بدانند ، چون خط بطلان زیر همه حقایق آنها میکشد .

چون میدانند که با همین شرو ورها ! وافسانه ها ! و خرافات... باید برای همیشه دست از قدرت سیاسی و دینی و قضائی بکشند. افسانه، در اصل به معنای ، انگیزنده است . افسانه ، تلنگر یست که نیروهای شگفت انگیز سر کوفته را با یك نوازش و ضربه نوك انگشت ، بسیج میسازد ، و اینها حقوق جوشیده از انسانند که قدرتمندان از آن میترسند.

با یك تلنگر ، سیمرغ که در میان هسته انسان نهفته است ، پرو بال میگشاید که « اصل پیمانه گیری و اندازه » است ، و نیازی به شریعت ندارد تا برایش و بجایش ، اندازه بگذارد. قانون و شرع از خود این سیمرغ درونی ، این فروردین همیشه نو آور ، مایه میگیرد . این هما بنا بر فرهنگ ایران در درون هر انسانی نهفته است ، و فقط نیاز به یك تلنگر دارد تا چهار پر خود را بگشاید . مولوی در این راستا

گوید :

من همایم سایه کردم برسرت تا که افریدون و سلطانت کنم
هین قرائت کم کن و خاموش باش تا بخوانم ، عین قرآنت کنم

این هما که همان « سین » باشد ، با آواز خواندن ، خود هر انسانی را عین قرآن میکند ، هر انسانی را قرآنی تازه میکند . این تصویر انسان را بنام افسانه، بدنام وخوار ساخته اند در حالیکه افسانه ، همان تلنگر است و انسان ، فقط نیاز به تلنگر دارد که او را بیانگیزاند ، نه به قدرتهائی که همه افکار خود را به او حقنه میکنند . ازخود این تصویرزنده از انسان که در ذهن همه موجودباشد ، همه آن حقوق ، خود به خود میجوشد و میترواد و میروید.این تصویر را کسی نساخته است .این تصویریست که هزاره ها از دل و روان و هستی خود ملت ایران جوشیده است. این تصویریست که ایرانی در آینه هستی خود دیده است .

این تصویر انسان را، هزاره ها همین قدرتمندان سر کوبگر سیاسی و دینی ، از هم دریده و پاره پاره کرده اند، و بدینسان تاریك و مبهم و نامفهوم ساخته اند. اینها فرهنگ ملت را ازملت غصب و اسیرو زندانی ساخته اند. اکنون ملت به خود آمده است ، و درست احساس میکند که « هسته » است ، و هستیش باید از همین « هسته خودش » بروید ، و باز نیاز به این تصویراصیلی دارد که هزاره ها خود،ازانسان بطورکلی کشیده بوده است ، نه از ایرانی ، بلکه از همه انسانها. ملت ایران ، هزاره ها کشاورز بوده است . طبعا فرهنگش نیز از همین جا سرچشمه گرفته است . برخی میانگارند که هرچه از تجربیات جهان کشاورزی برخاست،فقط برای همان جهان کشاورزی بدرد میخورد.این یك اندیشه کاملا غلط است . مثلا از همین فرهنگ، این اصل برخاسته است که هر سخنی ، هسته ایست که با ید پوستش را دور انداخت و مغزش را گرفت .

سخن که مرکب از « سخ + ون » باشد به معنای زهدان سرشار از دانه است . سخن ، خودش خوشه دانه هاست و طبعا باید با منطق کاشتن و درویدن دانه با آن رفتار کرد . خدا هم هسته ایست که میروید و جهان میشود . از مغز این هسته است که گیاه تازه میروید . همین حرف،هزاره ها فلسفه زبان ما بوده است .حتا سخنی را که به خدا نیز نسبت میدادند، مشمول این کار میشد . علت هم این بود که خود خدا ، چنانکه از واژه خدا میتوان دید ، تخم = مینو هست . خود

خدا را هم باید پوست کند و مغزش را گرفت . به همین علت مولوی میگوید :

دیده ای خواهم که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس

« شاه » دراصل به معنای سیمرغ ، ابر خدای مهر ایران بوده است . به همین علت ؛ کورش را با چهارپر نشان داده اند . سیمرغ ، چهار پرداشته است . « راستی » نیز همین پوست کندن از خود است . راستی ، تنها حرف گفتنی نبوده است ، بلکه شکوفائی هستی هرکسی در آزادی بوده است . کسی راست است که هسته خود را برویاند و از آن هست خود را فراهم آورد . از این رو ، زنیرو بود مرد را راستی . کسی راستگو است که مانند هسته از خود بروید و ببالد و به بر بنشیند و پوست کمالاتش را بکند و دور بیندازد. تا کنون صوفیان جرئت ندارند که این سخن مولوی را که ازفرهنگ ایران برخاسته از مولوی بشناسند که « ما ز قرآن ، مغز را برداشتیم » .

امروز هم ، ایرانی بنا بر همین فرهنگش ، با هگل و مارکس و فروید و کانت و .... کل فرهنگ غرب ، همین کار را خواهد کرد . مغز آنها را در زمین فرهنگ خود بارور خواهد ساخت ، و پوست و کاهشان را به مصرف دیگر خواهد رسانید . هر سخنی ، کاه و دانه دارد ، چه از خدا باشد ، چه از مارکس چه از لنین باشد ، چه از مولوی باشد ، چه از محمد و عیسی و موسی باشد ، چه از یك مرجع دینی چه از یك رهبرسیاسی باشد . در هرسخنی ، فقط باید به اصل روینده و آفریننده اش روی کرد . این نیروی نو شونده است که در هر کتابی و اندیشه ای مقدس است ، نه سراپای آن . اصطلاح « سپنتا » که به مقدس ترجمه میکنند ، یعنی « سه اصل که همیشه از نو میآفریند و همه جانها را میپرورد » .

سیمرغ هم که « سه + مرغ » باشد به معنای سه بن رستاخیزنده همیشگی است . پیشوند « ایرانی » هم ، ایر و یا هیر است که به معنای « سه » است . « سه ، نماد اصل همآفرینی» بوده است. سه تائی که یکتا میشود، برترین نماد مهرو همبستگی بوده است. همه اجتماع، باهم نو میآفرینند، و این مقدس است .نو آفریدن باهم ، کار مقدس است . آنچه در قرآن نیروی نوشونده و زاینده است ولو دو سطرهم باشد ، همان مغز قرآنست . این اصل ، از فرهنگ کشاورزی ایران ما ، همیشه ارزش خود را نگاه داشته است . انسان در هر تجربه ای که میکند، از مرز آن

تجربه میگذرد و در تنگنای آن تجربه اول نمی ماند ، و گستره اندیشه هائی که می یابد ، فراسوی آن تجربه تنگ است . فرهنگ، بازتاب مکانیکی و آئینه ای تجربیات نیست . فرهنگ، پیدایشی و زایشی است نه ساختمانی و نه ساختنی و نه وام کردنی. فرهنگ ، فرا روی و فراشوی در پیدایش است . تاریخ پیدایش یك فکر ، در اصل آن فکر ، همه افکار موجود در آن فکر را نمی یابد . حتا در بندهشن بر پایه همین اندیشه میآید که خدا نیز در آغاز خدا نیست ، بلکه پس از آفرینش گیتی است که خدا ، خدا میشود . خدا ، تخمیست که وقتی گیتی شد ، خدا میشود . چون خدا نیز تخمیست که در روئیدن ، گیتی میشود و این گیتی است که خداست . صوفیان ما با مطرح کردن هزار گونه از شطحیات مغلق ، همین مطلب بسیار ساده را میگفتند چون از شمشیر برنده و برهنه شریعت میترسیدند ، وبرای این سخنی که هزاره ها در ایران سخنی پیش پا افتاده بود ، مانند منصور حلاج ، قهرمان عرفان میشدند ! این پدیده را در همان نخستین واژه های فرهنگ ایران میتوان دید . سراسر تاریخ عرفان ، چند منصور حلاج میتوان یافت که با شهادت خود حرفی را زده اند که هزاره ها این حرف برسر زبان هر ایرانی بوده است .

شهری پرازعیش و فرح بردست هرمستی قدح
این سوی، نوش، آن سوی صح ، این جوی شیر وآن عسل
در شهر، یك سلطان بود، وین شهر، پرسلطان عجب
برچرخ ، یك ماهست وبس، وین چرخ ،پرماه و زحل

هرتجربه ای ، مانند یك تخمیست که از مرز خودش میگذرد وفراسویش میروید. تنگنای تجربه، با گستره ای که بینش جوشیده از آن یافته است ، باهم نمیخوانند. نخستین اندیشه، از یك تجربه بسیار کوچك و تنگ میروید ولی از محدوده آن تجربه ، که تخم این اندیشه است ، میگذرد و جهانی گسترده میشود. اینست که فرهنگ را با اصطلاح روبنا نمیشود شناخت . فرهنگ ، روبنائی نیست که تابع زیر بنا باشد . این تشبیه،بکلی نارساست و فراسوی محدوده تنگی ، حرف غلطیست ، و این غلط ، در اثر کاربرد تشبیه « بنا » در مسائل انسانی پیدایش یافته است . پدیده های انسانی ، روی هم بنا نشده اند که یکی در زیر و دیگری در رو باشد ، و گستره های زندگی انسان ، یك ساختمان چند اشکوبه نیستند . کار برد

بنا در پدیده های انسانی ، فقط یك تشبیه است وبس . چرا باید امور انسانی نسبت به همدیگر ، رابطه زیر بنا و روی بنا را داشته باشند ؟ و نمیتوانند رابطه تخم را با برگ و بار داشته باشند ؟ همانسان که « تشبیه ناقص زیر بنا و روی بنا » ، برخی از مسائل انسانی را برای ما چشمگیر میسازد ، بسیاری از مسائل را هم تاریك میسازد .

اساسا واژه فرهنگ ، با زنخدائی و کشاورزی کار داشته است . تجربه رویش و زایش نیز ، زادگاه پدیده و نام فرهنگ بوده است . خود واژه فرهنگ ، به معنای قنات (کاریز) و دهانه کاریز است که آب را از راههای بسیار دور کم کم جمع میکند و کم کم از تاریکی سر بر میآورد و پدیدار میسازد . کاریز ، گرد آورنده آب که نیروی زاینده و آفریننده است در تاریکیها ست ، و این نیروی زاینده را از تاریکی ها به روشنائی میکشاند . باید در نظر داشت که ایرانی « آبخون » را مایه آفرینش همه جهان میدانسته است و خون برابش نوعی آبست . بدینسان میتوان دید که فرهنگ ، سرچشمه آبی بوده است که مادر و مایه گیتی است . این با تئوری روبنائی فرهنگ ، خیلی فرق دارد .

این تجربه آنها از فرهنگست ، که بیش از صد ها تعریف وام کرده از کتابهای خارجی میارزد . آنهاتجربه رویش و زایش را هم با هم عینیت میدهند ، و هم آفرینش را بطورکلی در راستای برابری رویش با زایش میفهمند ، و هم آنرا یك پدیده کیهانی میشمارند و هم این پدیده را مقدس میشمارند . خدا ، هم تخم رونده ، وهم ، روند رویش است . این فراروئی معنا ئی گسترده ، از تجربه ای تنگ ، سبب میشود که اندیشه ها ، اسیر برهه ای از زمان خود نمی مانند . مفهوم ایرانی از زمان ، چیز دیگری بوده است .

یك اندیشه در تاریخ ، صد ها بار میروید و به بر می نشیند و باز تخمی از آن میماند و آن تخم اگر جائی کاشته یا افشانده شود ، باز میروید . یك فکری که چند هزار سال پیش رونق بازار بوده است ، اکنون به شکل دیگری سبز و تازه میشود . و اندیشه ، همیشه ویژگی تخم بودن خود را نگاه میدارد ،از این رو این واژه که اندیشه باشد به معنای « هم خوشگی » است .

این اندیشه که تا کنون بسیار ناچیز به نظر میرسید و در گوشه ای افتاده بود ، ناگهان شروع به روئیدن میکند و درختی میشود . به همین علت، تاریخ فلسفه یا

تاریخ ادیان یا اسطوره های ملل را میخوانند،چون در آنها، بسیاری از همین دانه های تجربیات فراموش ساخته شده است که روئیدنی و گستردنی هستند .
روشنفکران ما همیشه عادت به « افکار گسترده » و حاضر و آماده کرده اند که در اروپا آنها را قورت میدهند و مصرف میکنند، و کمتر هنر باغبانی افکار را آموخته اند .از یك تخم فکری میتوان ، یك جهان فکر بیرون آورد. این هنر اندیشیدن است. کسی توانا به اندیشیدن است که بتواند از یك تخم فکری ، جهانی از اندیشه ها بپروراند و بگستراند ، نه آنکه کانت و هگل و مارکس .....را در جزوات فشرده شده از یك حزب بفهمد و به دیگران آنها را بفهماند ! توانائی از دید ایرانی ، اصلا به معنای « رویانیدن دانائی از دانه » بوده است . توانائی ، قدرتمندی به معنای چیره شدن بر جهان نبوده است .
توانائی آن بوده است که از کاشتن دانه های دانش ، دل پیر را جوان سازد . دانائی که نیروی نو زائی و نو شوندگی در خود ندارد، به یك پشیز هم نمیارزد . کسی تواناست که همه چیزهارا نو و جوان میسازد، نه آنکه با عقیده و دین و ایدئولوژیش ،همه را محکوم و مطیع و عبد خود یا خدایش میسازد ومشروعیت به ولایت فقیه میدهد .
در فرهنگ ایرانی ، هستی که جهان هستی باشد از یك هسته میروئید . این هنر است که انسان خود را که هسته ایست تبدیل به یك جهان مستقل هستی کند . وگرنه فهمیدن و کام بردن از افکارگسترش یافته غرب ، هنر اندیشیدن نیست . انسان از مصرف آن افکار آماده ، هیچگاه ، هسته نمیشود . همانسان وارد کردن بهشت ساخته شده در غرب ، بهشت ایران نیست . بهشت که مینو باشد ، باید از مینو یا تخم خود ملت بروید، واین هنر است . این مینوشدن از مینو ، که « گسترش بهشت از من باشد» ، اندیشه ایست که پیشینه شش هزار ساله در ایران دارد، ولی روشنفکران ما هنوز ، به فکر وارد کردن بهشت ساخته شده در آمریکا و اروپا هستند ، و مدتی نیز کوشیدند که این بهشت را از شوروی وارد کنند و هر چه میگفتید که آنها فقط دوزخ برای فروش دارند ، با پرخاش،هر بد و بیراهی بود میگفتند .
هزاره ها کوشیده اند که بهشت ساخته شده در عربستان را به ایران وارد کنند و آنچه بنام بهشت عرب و اسلام در ایران کرده اند ، از بین بردن کامل نیروی

نوسازنده و آفریننده در هر ایرانی بوده است . فرهنگ ایران ، نیاز به اسلام ندارد و خودش غنائی دارد که اسلام باید به خوشه چینی بیاید. ولی برای ایرانی ، مینو که بهشت و آسمان باشد ، همان واژه من = مینو است . مینو باید رویش من (= مینو) باشد . مینو در من است که مینو است . هستی در هسته است . یکی از خوشمزه ترین اصطلاحاتی که تفاوت فرهنگ ایرانی را از دین اسلام نشان میدهد همان واژه « موءمن » است . موءمن در اسلام کسیست که به یك طناب محکم میچسبد و آنرا از ترس گمشدن ، رها نمیکند یا از ترس گمراهی در جستجو ، همیشه در یك صراط مستقیم که از پیش ، ساخته اند راه میرود . در حالیکه ایرانیان در برابر این واژه « اوستیکان » را داشتند که به معنای « نیروی زاینده هسته » است . حتی کسی موءمن بود که هسته خود آفرین باشد . از هسته خود ، هستی مییافت و نیازی به منجی و شفیع و رسولی نداشت .

واژه دیگر برای موءمن ، « اوستی بار » بود که امروزه تبدیل به استوار شده است ، و این واژه بدین معنا ست که « هم بن و هم بار هسته » است . استوار به معنای آن نیست که محکم در یك جا بایستد ، بلکه به معنای آنست که خودش هم بن و هم بار باشد و نیاز به گدائی نداشته باشد و خودش نیروی رستاخیزنده و نو شونده داشته باشد . همه،حکایت از استقلال و خود زائی میکنند . فرهنگ ایرانی میخواست که هر فردی ، هسته ای باشد که از خود ، هستی می یابد ، نه موءمن و نه مقلدی که همه هستی خود را از خود انکار بکند . انکار هستی خود ، همان انکار هسته بودن خود است . با مفهوم الله ، هسته ، دیگر هسته نیست : بلکه مخلوقست . تقلید ، چیزی جز گسترش همان مفهوم ایمان نیست . کسیکه ایمان دارد ، خواه ناخواه مقلد میشود . تقلید ، پیآیند منطقی ایمانست .

با ایمان ، انکار هستی خود به عنوان هسته ، بنیداد کرده میشود . ابراهیم با قربانی اسحاق یا اسمعیل ، انکار هستی خود را میکند ، چون انسان به خواست و مهرش ، هست ، و بدون خواست ومهرش ، نیست . هنر اندیشیدن ، رویانیدن همان خوشه است که در واژه اندیشه = انداچه هست، نه آموختن خلاصه ای از آن افکار گسترده در فرنگ . اینست که وقتی کسی یك اندیشه را از فرهنگ ایران میگسترد ، چون خود این روشنفکر، از عهده تفکر بر نمیآید ، همه را « من در آورده ای » و « غیر علمی » میداند . و آنچه را « من در أورده ای » ایست ، رد و

نفی میکند . و نمیداند ، آنچه من در آورده است ، بیان همان مینو بودن و تخم بودن انسانست ، و این کار اصیل پرارجیست . آنچه از من در نیاورده اند ، همه وامیست ودزدی . اندیشیدن ، منیدن است که همان از من در آوردن باشد ، که همان روئیدن ازمن= مینو = تخم است که خود انسان میباشد. کسیکه از خود نمیاندیشد ، و اندیشه را فقط از دیگران میگیرد ، خواه ناخواه سترون میشود . منیدن که اندیشیدن باشد ، در اندیشیدن ، رویا و زایا میماند و وقتی نزائید و نروئید ، سترون میشود . خیلی از این روشنفکران ، افکار مرا با همین نام « افکار من در أورده ای » مسخره کرده اند .

در باختر، برای اینکه کسی افکار من در آورده ای دارد ، به او نابغه میگویند و به او جایزه ها میدهند . در ایران کسیکه افکار من در آورده ای دارد ، پس از آنکه از گروهی از روشنفکران، تحقیرشد که چرا به دمب مارکس و لنین مرحوم نچسبیده است ، و چرا برونسو (اوبژکتیو) حرف نمیزند (یعنی چرا به حرفی که از دهان غربیان بیرون میآید نمینگرد) ، فتوای قتلش ازجماعت آخوند داده میشود.خوشمزه اینست که روشنفکران حتا نمیفهمند ، چرا آخوندها او را برای این افکار من درآورده غیرعلمی و درونسو (سوبژکتیو)، محکوم به مرگ کرده اند. آخوند برضد کسی است که هسته و من و تخم و هاگ = حق است ، چون او از خودش هست . کسیکه به مارکس و لنین هست ، مانند کسی است که از محمد و ولی فقیه و مجتهد محل هست . هردو به یك اندازه نیستند و از خود ، هستی ندارند . اینست که چنین کسانی برای آخوند ، هیچ خطری ندارند .خطر کسی دارد که نمونه « از خود بودن » باشد .

درست حقوق بشرهم ، وقتی از ژرفای خود افراد یك ملت و از فرهنگش میجوشد ، دچار همان بلای « من در آورده بودن » میشود .حقوق انسان، نباید من در أورده فرهنگ ایران و انسان ایرانی باشد.این شوونیسم است، این افسانه بافیست .این اساطیر الاولین است و علم و علمی نیست .علمی آنست که اروپائیها میگویند ، و اروپائیها میگویند که حقوق بشر(انسان) ، زاده از افکار پروتاگوراس یونانییست و هر حرف دیگری حرف مفت و غیرعلمی است . من ، بد است . من ها بدند . اندیشه ای که از من باشد بد است ، حقی که از من باشد بد است . فرهنگی که از من بجوشد بد است .« من» در ایران همیشه سترون بوده است . ایرانی نباید

از خود، هستی داشته باشد ، نباید هسته خود زا باشد . موبدان و آخوندها ، هزاران سال انسان و ایران را از هسته بودن ، انداختند . این ارث ، به روشنفکران رسیده است و هرکه در ایران از خود بیندیشد از ملا و روشنفکر ، یکسان کوبیده میشود. خود اندیشی ، بد ترین گناهست .
اینها ، نازائی و سترونی خود را ، به همه ملت ایران نسبت میدهند و شرمی هم نمیکنند. تازه همه رادیوها و رسانه ها در خارج ایران ،در اختیار همین پیشتازانی هستند که نشان پیشتازی را ، سترونی ابدی خود میدانند، و به آن افتخار هم میکنند و دشمن شماره یك فرهنگ ایران هستند . اینها دشمن فرهنگ ایران هستند ولی نمیدانند فرهنگ ایران ، چیست .خیال میکنند ، شاه پرستی، فرهنگ ایران بوده است !
ولی ملت ایران بر عکس توهین اینان ، یك « من » است ، و از این رو حاکمیتش را میخواهد که از من او در آمده باشد .ملت ایران ، مجموعه من ها = مینوها است ، از این رو منیدن را که اندیشیدن بر پایه پژوهیدن و جستجوی هر فردی باشد ، حق خود میداند . ملت ایران خود را حق میداند ، چون هاگ = تخم و مینو و من است. خاك ایران ، همان هاگ است و هنوز از خاکینه میتوان دید که خاك همان تخمست . ایران ، اصالت فرهنگی خودش را دارد . آری ملت ایران یك من است ، و به همین علت حق ساختن مینو ی خود ، آسمان خود ، بهشت خود را دارد . از یك من و مینوست که بهشت و مینو پیدایش میبابد. او نه بهشت آخوندها و عربها را میخواهد و نه بهشت صادره از غربیان را . از مینوی اوست که مینو = بهشت خواهد روئید . ایرانی براین یقین استوار بود که جهان، زاده و آفریده از« من » است ، چه این آقایان که همه رسانه هارا در بیرون مرزبا قلم و صدای خود آلوده میکنند بگویند که این ها اسطوره و افسانه و شروو راست . و ما که میگوئیم ایران ، هیچ منی ندارد ، علمی سخن میگوئیم . من داشتن ، در گذشته هم برای این آقایان، منیت بوده و بد بوده است . باید بی من شد . ما نوکران « بی من » میخواهیم . قدرتمندان جهان، انترناسیونالیست های بی من میخواهند ، چون چنین کسانی، ملت فروشان حرفه ای هستند .
فرهنگ ایران ، من ایرا ن است . فرهنگ ایران را ، نه شاهان و نه موبدان و نه آخوندها ساخته اند. فرهنگ ایران،جوشیده از« من ایران » از مینوی ایرانست .

آخوندها نیز بیش از هزارسالست که ایرانیان را « بی من » ساخته اند، و من داشتن را بدترین گناه دانسته اند . ولی حاکمیت ملت ، یعنی « منیت ملت » . ملتی که من نیست ، هیچگاه حاکم برخودش نخواهدشد ،و هیچگاه از من او، مینو(بهشت) نخواهد رست . تقلید ، همین « بی من » شدنست . تقلید ، بی هستی شدنست . تقلید ، نفی هسته بودن خود است ، نفی انسانیت خود ، از دید ایرانیست . آنکه تقلید میکند ، ایرانی نیست ، ننگ ایرانست . انکار فرهنگ خود ، بی من شدنست . موءمن شدن به این دین و آن ایدئولوژی علمی ، بی من شدنست . هرجائی که انسان تسلیم بشود ، بی من شده است . انسان ، در فرهنگ ایران ، تسلیم خدا نمیشود . انسان ، در فرهنگ ایران ، دانه ایست از یك خوشه ، و خدا ، آن ساقه ایست که همه این دانه را به هم پیوند میدهد تا یك خوشه بشوند . خدا ، نیروی پیوند دهنده انسانها است . خدا ، مهریست که میان انسانها واقعیت می یابد . تسلیم شدن به خدا ، تحقیر خداست . تبدیل خدا به اصل زور و پرخاش و خشونت است . خدای ایرانی از انسان نمیخواهد که تسلیم او بشود .

تصویر انسان در فرهنگ ایران ، ازاندیشه « آفرینش گیتی از تخم » پیدایش و گسترش یافته است . پنج روزی که خمسه مسترقه نامیده میشود ، در فرهنگ زنخدائی ، تخمی بوده است که از آن آسمان پیدایش می یافته است و این آغاز پیدایش گیتی بوده است . پس از چهل روز که آسمان پیدایش یافت ، آسمان دارای تخمی میشود که پنج روز طول میکشد و از این تخمست که آب میروید .. همینطور رویهمرفته گیتی در سال ، از شش تخم پنج روزه ، میروید . این شش دانه تخم ، تخم های پیدایش گیتی بوده اند . این پنج روزه ها ، بزرگترین جشن های ایران بوده اند . این فشرده مطلبست که بزودی گسترده خواهد شد . دشواری درك همین نکته بسیار روشن ، در آنست که دین میترائی و دین زرتشتی ، برضد « تصویر آفرینش بخشهای گوناگون گیتی » از تخم بوده اند . طبعا همه نامها و اصطلاحات تقویم را تا توانسته اند، دگر گون ساخته اند ، بلکه اهورامزدا ، آفریننده بشود . اوست که آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و گیتی را آفریده است . پس مفهوم آفرینش از تخم ، میبایستی حذف گردد. وهمین کار را نیز کرده اند .بخش عمده این کار دردستکاری معانی واژه ها و اصطلاحات

انجام پذیرفته است ، وبا آگاهی از مطلب بالا ، بخوبی میتوان این دستکاریها را در تك تك اصطلاحات یافت.با دستیابی به این تصویر ، ناگهان با تصویری تازه از انسان روبرو میگردیم ، که بی نظیر و برای همه باور ناکردنیست . انسان(مردم) از تخم پنجم میروید که جشن پنجم گاهنبار باشد . هر بخشی از گیتی در واقع از جشنی میروید . و این پنج روزه ها، پنج خدا هستند . از آمیزش این پنج خدا باهمست که آسمان یا آب یا زمین ... و یا بالاخره انسان مي ر وید. وبرای ما اکنون پنج خدائی که باهم تخم انسانند ، اهمیت دارند . این پنج خدا که تخم انسانند و انسان از این خدایان روئیده است ، عبارتند از :

۱- سروش ۲- رشن

۳- فروردین (سیمرغ دایه)

۴- بهرام ۵- رام (سیمرغ نی نواز).

مینو و من انسان ، مرکب از این پنج خداست . با شناختن این پنج خداست که میتوان تصویر انسان را در فرهنگ ایران شناخت . مجموعه ویژگیهای این خدایان ، ویژگیهای انسانند . درواقع انسان مرکب از پنج مینو هست که باهم یك مینو= تخم میشوند، چون خدا نیز در این فرهنگ مینو و تخمست .

چرا موبدان زرتشتی «کاوه» را ساختند؟

فاجعه دو هزارسال آزادیخواهیِ ملت ایران

سرکشی ، بُن آزادیخواهی است . آزادی از سرکشی آغاز میشود . سرکشی ، زائیدن خود از خود است . کش ، زهدانست ، و سرکشیدن از زهدان ، زائیده شدن است . ولی کش ، نام کیوان نیز هست که زُحل باشد ، و کیوان به معنای کدبانواست . کیوان ، سیمرغست . از این رو سرکشیدن ، نه تنها زائیده شدن از خود است ، بلکه همزمان با آن ، زائیده شدن از سیمرغ نیز هست . آنکه از خود میزاید ، از خدا نیز میزاید ، و حق به آن دارد که از خودش و به خودش باشد ، و این ، حقِ مقدس است، و هیچ قدرتی حق ندارد ، کوچکترین گزندی به این حق او وارد آورد. و کسی آزاد است که میتواند آنچه را در گوهرش هست ، پدیدار سازد. و گوهر یك ملت ، فرهنگ اوست که از ژرفای او میجوشد و میزاید . از این رو سرکشی ، ایستادگی در برابر اراده و قدرت دیگریست که میخواهد مارا معین سازد ، تا بتوانیم از خود ، زاده شویم . و مهمترین مدل آزایخواهی ملت ایران ، سرکشی ملت ایران ، برضد ضحاکست .

ضحاك ، نماد حکومت برپایه حقانیت به خونریزی و پرخاشگری و خردکُشی (خرد را از اندیشدن جستجو گرانه باز داشتن) است . ملت ایران ، حق دارد هرحکومتی را که مظهر خشم یا خدای خشم است ، بیندازد و حق دارد بجای آن حکومتی برپایه قداست زندگی تأسیس کند . خشم ، اصطلاحی در فرهنگ ایران برای کاربرد ترس و وحشت انگیزی و زور و پرخاش و جان آزاری، به کردار ابزار حکومت و دین است .

خشم ، بُن پرخاش و تجاوزو خونخواری و خردکُشی است . ضحاك ، قدرتیست که کار بردِ خشم را استثنائا برای خود مقدس میسازد . او حق دارد بطور استثنائی ، پرخاش کند ، خون بریزد و شکنجه بدهد و جان را بیازارد و بترساند و وحشت در دلها بیانگیزد . خیزش فریدون برضد ضحاك که بیان « تئوری آزادیخواهی ملت ایران » است، همیشه به سود رژیمها و ادیان، دستکاری و مسخ میشده است تا ریشه آزادی را از ایران بکَنند .

خودِ زرتشت ، این ضحاك را که نام اصلیش « میتراس » بوده است ، و به معنای « از زهدان میترا = فرزند میترا » میباشد ، همان « اهریمنِ زدار کامه » میدانسته است . زدارکامه ، کسی است که از زدن و کُشتن و بریدن ، کام میبرد . و هنوز ضحاك ZAHAGدر پهلوی به معنای زاده و فرزند است . چون ضحاك ، فرزند میترا بود که در اصل نام سیمرغ بوده است .

در شاهنامه ، ضحاك فرزند مرداس هست که همان میتراس میباشد، و به معنای « زاده از زهدان میترا » هست، و هنوز نیز در اروپا به میتراس مشهور است . موبدان زرتشتی ، برای رسیدن به قدرت ، از افکار زرتشت روی گردانیدند و راه مصالحه با همان میتراس را که ضحاك باشد ، در پیش گرفتند . و از آن پس در متون خود ، نام میترا را که زنخدا سیمرغ باشد : بجای ضحاك (میتراس) بکار بردند . چنین کاری در آن روزگاران ، بآسانی ممکن بود ، چون فرزند ، بنام مادرخوانده میشد . میتراس را میشد میترا خواند . و هرودوت هم در تاریخش مینویسد که او بنا به تجربه شخصی میداند که میترای ایرانی همان آفرودیت یونانی است که خدای عشق بود .

این عمل موبدان زرتشتی ، هرچند راه را چند سده برای تصرف قدرت ، باز کرد، ولی سپس فاجعه ها برای خودِ دین زرتشت و تاریخ ملت ایران بار آورد . نخست آنکه اهورامزدا را آفریننده این میتراس کردند که ضحاک، خدای خشم بود ، و بدینسان ، اهورامزدا را از « اصل مهر» انداختند. چون از دید ایرانی، آفریده از آفریننده میروید و همگوهر اوست . پس خدای خشم که میتراس باشد، نمیتواند فرزند خدای مهر باشد . ولی با این سخن ، اهورامزدا ، نا خواسته ، خدای قدرت و خشم شد .
حتا در نقوش ساسانی ،اهورامزدا ، نعش کُشته را پایمال میکند که درحقیقت توهین به اهورامزدا بود. این مشتبه سازیها ، نه تنها فاجعه دینی بلکه فاجعه سیاسی و اجتماعی شد . میتراس ، برای ملت ایران ، ضحاك شده بود و مردم به طنز اورا « اژی دهاك » مینامیدند ، که بمعنای « دهان فرو بلعنده » است ، چون در مهرابه های میتراس، جانوران و حتا انسانهارا بطرز فجیع آوری قربانی میکردند . وهمین میتراس برای موبدان به مقام میترا = خدای عشق اعتلاء داده شد ه بود . اهورامزدا نیز که آفریننده او ساخته شده بود ، همگوهر خدای خشم و خونخوارشده بود واین، از اندیشه های زرتشت هزاران فرسخ فاصله داشت .
از سوئی با دادن دو نام گوناگون میتراس و ضحاك به یك خدا ، سرکشی در برابر خدا ، بکلی از اذهان ملت حذف گردید . ایرانی این حق را داشت که در برابر هر خدای خشمی نیز، طغیان کند . طغیان در برابرپرخاش و استبدادو شطنجه گری ، مرز انسان و خدا را نمیشناخت . فرهنك ایران به او اجازه میداد که در برابر « الله » هم طغیان کند و این را حق انسان میشمرد . موبدان زرتشتی با جدا کردن نام ضحاك از میتراس و شاه ساختن او ، این حق را از او گرفتند که سپس برای خودِ آنها بسیار گران تمام شد.
این میتراس ، سپس در اسرائیل شکل یهوه و سپس در عربستان ، چهره الله به خود گرفت . ملتی که حق داشت با خدایان خشم بجنگد ، می پنداشت که ضحاك فقط یك شاه بوده است نه یك خدا . حق پیکار با خدایان، از ایرانی گرفته شده بود و

این درست بنیاد آزادیخواهی بود . هر اندیشه ای که مقدس شد ، خدا میشود و برای حفظ آزادی باید با این خدا جنگید. آزادی و قداست جان ، بین خدا و انسان فرق نمیگذارد. با هرکه برضد قداست جانست ،چه خدا باشد چه انسان، باید جنگید . و شاه کردن از ضحاك ، سنگ راه برای پیکار با خدایانی بود که جان را مقدس نمیشردند . تصویر اهورامزدا که خدای عشق (اش و اشه) بود ، در اثر این کار موبدان، بکلی مخدوش شد. از این پس سراسر متون مقدس ایران ، بوسیله همین موبدان ، « میترائی ساخته شد » .

هنوز نیز الهیات زرتشتی نتوانسته است خود را از این مصیبت برهاند . این میترائی سازی ، حدی داشت، و آنها کاملا از عهده این کار بر نیامدند. ولی همین کارها نیز به فلسفه آزادیخواهی و سرکشی در ایران لطمه کلی زد . چون خدای عشق ، جهان را از وجود خودش میآفریند، و آفریده او، طبعا زیربار قدرتی نمیرود و تهدید و وحشت انگیزی و شکنجه گری در دوزخ و ... را به عنوان ابزار دین و سیاست نمی پذیرد .پس آفریدگان اهورامزدا، باید طبعا سرکش و گردنکش و سرفراز باشند. و « اشه » بمعنای گستاخ و « ارتا » بمعنای سرفراز و گردنکش بوده است. و این نام « ارتا » که پیشوند « ارتا فرورد» است ونام سیمرغست ، در سنگ نوشته های هخامنشی به وفور میآید . و اردشیر که ارتا خشتره باشد با همین ارتا آغاز میگردد.

و اردشیر جان در عربی نام گل بستان افروز است که گل همین ارتا فرورد است . این اشه و ارتا که شیره یا نخستین تجلی اهورامزداست، و اهورامزدا، نام خود سیمرغ میباشد . آموزه زرتشت ، رفورمی بزرگ در فرهنگ زنخدائی ایران بود . ولی موبدان زرتشتی، درست این سیمرغ را اهریمن شمردند ، و اهریمن زرتشت را که میتراس بود ، همکار اهورامزدا ،و خدای مهر ساختند. میتراس ، خدای قدرت و خشم و ارتش بود و سیمرغ ، اصل مهروسرکشی و آزادی بود .

و یکی از نامهای سیمرغ ، فرانك است که درست همان واژه سرفراز ، و بمعنای سرکشی است . و این فرانك ، مادر فریدون است

. اصل سرکشی ، مادر فریدون است که پیکر یابی ایده سرکشی ایرانیست . فریدون، از منش سرکشی زاده شده است.اگر به شاهنامه نگریسته شود ، این فرانك است که کل ابتکار سرکشی برضد ضحاك را دردست دارد و اوست که بنیاد گذار جشن مهرگان است.

جشن مهرگان ،جشن سیمرغ = فرانك است که همه به آن بی اعتناء هستند . فرانك هست که فریدون را میگذارد تا سه سال شیر از گاو برمایون بنوشد و این گاو همان زنخدای زمین آرمیتی است و پیشوند « برمایون » همان واژه « برمخ و برمك » است که بمعنای گستاخ و سرکش (سر پیچنده از فرمان) است . و باید در نظر داشت که این آرمیتی همان « جماکا » ، زن و خواهر جم ، بُن انسانهاست . سپس فرانك ، فریدون را به کوه البرز که جایگاه سیمرغست می برد ، و سیزده سال در آنجا از سیمرغ پرورده میشود. این بخش از زندگی او در شاهنامه حذف شده است، ولی ردپایش درآنجابخوبی باقی است. درشانزده سالگی از سیمرغ به جهان فرستاده میشود تا برای نگاهبانی قداست زندگی در برابر ضحاك= میتراس سرکشی کند و اورا ازحکومت و قدرت بیندازد . مکیدن شیر از آرمیتی (که نشان بینش و مهر است) وپرورش از سیمرغ،به او حقانیت به سرکشی در برابر هر قدرتی میدهد که جان را بیازارد . موبدان زرتشتی که با ساسانیان ، قدرت و حکومت را تصرف کرده بودند و شریك قدرت بودند ، در این حق به سرکشی که هر انسانی داشت دردسر فراوان داشتند ، چون هر انسانی ، فرزند سیمرغ بود .

برای رفع این دردسر ، مسئله حقانیت به سرکشی را از مسئله حقانیت به تأسیس حکومت جدا ساختند. و به داستان فریدون، کاوه را افزودند. در اوستا که حاوی داستان اصلیست ، کاوه ای وجود ندارد .در شاهنامه ، هنگامیکه فریدون از البرز ، از نزد سیمرغ فرود میآید ، دیگر خبری از فریدون نیست . فریدون غیبش میزند و ناگهان کاوه سبز میشود. البته کاوه ، به معنای « از کاو » است و کاو و کاز و گاز، غازهای نیایش سیمرغیان فراز کوه بوده است . کاوه، به معنای سیمرغیست .

ولی در این داستان، کاوه، شیر آرمیتی و سیمرغ را

نَنوشیده است،ازاین روحق تأسیس حکومت ندارد . سرکشی او هم حقانیتی ندارد ، ولی با آن مدارا میشود بشرط آنکه در پایان، از سرکشی اش ، حقانیت به تأسیس حکومت را مشتق نسازد.

در داستان اصلی ، فریدون و کاوه یك شخص بوده اند ،و حقانیت به سرکشی و حقانیت بنیاد گذاری حکومت ، از هم جدا ناپذیر بوده اند. هرکسی سرکشی کند ، حق تأسیس حکومت تازه را دارد. با داستان کاوه و تلقین آن بنام اسطوره های مقدس ایران ، این مدل سرکشی ، درضمیر ایرانیان سبب بزرگترین فاجعه در تاریخ دو هزارساله ایران از ساسانیان تا امروزگردیده است .معنای این مدل، اینست که ایرانی، سرکشی برضد ستم و استبداد و حق کَشی و خردکُشی را روا میدارد ، ولی این سرکشی برای سرکش ، حقانیت به « تأسیس نظام و حکومت » ایجاد نمیکند .

سرکش ، حق ندارد ، ایجاد نظام وحکومت کند .

این اندیشه که در ضمیر ایرانی ریشه ژرف دوانید سبب شد که اندیشه تأسیس حکومت تازه را در ضمیر همه سرکشان دوره ساسانی از بُن سوزانید . بدین ترتیب ، حکومت موبدی که در ظاهر حکومت شاهان ساسانی شمرده میشد ، به انحطاط کشید. سرکشان با لیاقت ، خود را سزاوار و محق برای ایجاد نظام و حکومت نمیدانستند . این اندیشه ، فاجعه بزرگ دوره ساسانیان شد . اندیشه فرّ ، بکلی تحریف و مسخ شد . فرّ که بیان لیاقت شخصی فرد بود از موبدان مسخ شد و فرّ ایزدی و فر موبدی و ... اساس کار قرار گرفت که از مجعولات موبدان بود . همین اندیشه ، سپس نتایج برضد همان موبدان داد که مبتکر این تحریف بودند . با آمدن اسلام و عرب، همه ایرانیانی که برضد عرب و اسلام سرکشی کردند ،در ضمیر خود ، به خود حقانیت تأسیس حکومت تازه نمیدادند .

در ضمیر نا خود آگاهشان ، همیشه در پایان پیروزی سرکشی ، حقانیت به تأسیس حکومت را دودستی تقدیم خانواده های عرب میکنند . این نبود احساس حقانیت به تأسیس حکومت ، سبب میشد که کسانی را میجستند که این حق را داشته باشند . آنها فقط حق سرکشی دارند و بس . یکی حقانیت

را به خلافت عباسیان میدهد ، دیگری حقانیت را به امامت آل علی . او حق دارد کاوه باشد نه فریدون . او شیر از پستان خدا ننوشیده است . تأسیس حکومت، حق اونیست . ایرانی ، فقط سرکش ، برای رسانیدن دیگری به حکومت است که حقانیت دارد » . سرکشی در خود ، سترون و نازاست .در دوره های اخیر نیز ، کاوه از چپ و راست ،مدل سرکشی شدو میشود . این مدل سرکشی و آزادیخواهی ، در ضمیر همه ایرانیان سم فلج کننده پاشیده است .خود را ملی گرا میدانند و لی فرهنگ ایران برایشان حقانیت به تأسیس حکومت نمیدهد. اکنون هنگام آنست که به آگاهی همه ایرانیان آورده شود که کاوه، کسی غیر ازخود فریدون نبوده است ، و سرکش بر پایه آزادیخواهیش و ارزشی که به قداست جان میدهد، حقانیت مستقیم به تأسیس نظام و حکومت ایرانی بر شالوده اندیشه قداست جان دارد.

ایرانی براثر این مسمومیت ژرف که **کاوه ساختگی** در اذهان ایجاد کرد ، در سرکشی هایش هیچگاه به فکر ادعای خلافت و امامت نیفتاد . دستکاری و تحریف یك اسطوره ، که حاوی فلسفه آزادیخواهی و سرکشی در ایران بود ، دو هزارسالست که بزرگترین فاجعه سیاسی ایران شده است .در پایان قرن بیستم ، تازه به فکر « ولایت فقیه » میافتد که آبدوغ اندیشه امامت است . ایرانی سرکشی میکند تا یکی را بجای امامی بنشاند که حق بنیادگذاری حکومت دارد، ولی ملت ایران ، هنوز خودش را محق به ایجاد یك حکومت برشالوده فرهنگ ایران نمیداند .

ملیّت منهای ایرانیّت = هیچ

اصطلاح « ملت ایران » ، بیان یك تناقض است ، وتا ما به این نام ، خوانده میشویم در این تناقض زندگی میکنیم . ما باید این تناقض را آگاهانه بشناسیم تا مسئله بنیادی خود را بهتر طرح کنیم ، و شناخت ژرف هر مسئله ای ، خودش گشودن مسئله است . « ملت » دراسلام ، همبستگی افراد در ایمان آوردن به یك آموزه و یك شخص است که پیکر یابی « قدرتِ الله در امر » هست . ملت ، افرادی هستند که در اثر محکم چسبیدن به یك آموزه که محتوای « امر» است ، به هم بسته شده اند. پس ملت در آن امر (نه از جوشش گوهری خودشان) هست که به هم بسته شده اند ، و اگر ایمانشان را رها یا ترك کنند ، آن ملت از هم پاشیده میشود. از آن پس تنها ضامن بقای آن ملت ، آن ایمان به آن امر است .

ولی جامعه دموکراسی ، استوار برجوشش بستگی از گوهر افراد است ، نه بر ایمان . یك جامعه ، موقعی « هست» که به هم بسته باشد . بستگی در اثر ایمان به یك شخص یا آموزه ای که پیکر یابی « اوامرند » ، ملت خوانده میشود . انسان در ایمان به الله ، در واقع ایمان به امر، یعنی قدرت او دارد . او هنگامی مؤمن است که کاملا مطیع این اوامر و تابع محض قدرت او باشد . در ایمان ، انسان ، هیچگاه با خدا این همانی نمی یابد . انسان باید فقط تسلیم امر و نهی او باشد، و این واقعیت ایمان است . تسلیم امر

شدن ، هیچ شدن است . وقتی هر انسانی در تابعیت محض از امر ، هیچ شد ، آنگاه همه این هیچ ها ،در آن امر ، به هم بسته میشوند و یك ملت میشوند. اینست که مفهوم « ایمان » از دید فرهنگ ایرانی ، بکلی برضد معنای « دین» است . ولی جامعه ایران، هنگامی « هست » که سیمرغ خدای ایران ، با همه میآمیزد و در همه ، تبدیل به هسته ، یا دانه ای از خوشه خود میشود .

« **دین** » که امروزه به معنای وارونه اش بکار برده میشود ، نام سیمرغ بوده است ، و **سیمرغ ، هسته ای در میان همه انسانها هست** ، و چون گوهر این خدا ، آب و شیر و عسل و خونست ، از ساقه خوشه میگذرد و همه را به هم میچسباند . سیمرغ ، خوشه ایست که دانه هایش افرادند و از این رو هر انسانی در میانش سیمرغ را دارد . سیمرغ ، همان « اَم یا اَمه » بوده است ، که همان واژه ، « همه » ما میباشد . مادر ، همه را میزاید، پس همه است . همه یا امه ، سیمرغ بود که مادر= امه همه بود . همه دراو ، و از او ، به هم بسته بودند. از این رو او خوشه بود . جامعه های ایمانی که بر پایه میثاق ارادی با امر، ساخته شدند ، این آرمان را هنوز داشتند که جامعه ، همان جامعه « اَمی » باشد . آنها میخواستند که اُمت باشند ، ولی در واقع ، از آن هزاران فرسنگ دور شده بودند ، چون ایمان در گوهرش برضد دین بود . ایمان ، تسلیم شدن به قدرت بود، ولی دین ، آمیختگی با خدا بود . به همین علت محمد ، این واژه را که « اُمة » باشد به عنوان ایده آل جامعه ایمانی خود نگاه داشت .

یك ملت ایمانی هرگز نمیتواند اُمة بشود.اُمه ، آمیخته بودن در مهر با خداست .« **اُمت» اصطلاحیست زنخدائی که از فرهنگ سیمرغی میآید** . همبستگی ایمانی و پیمانی، هرچند هم که برضد آرمانِ« امه » هست ، این آرمان را داشت . اَمَ ، همبستگی یا مهری بود که از گوهر همه مردم بجوشد . واژه دیگری که برابر با اَمَ هست ، کولا میباشد که یك واژه ایرانیست، هرچند که امروز نام نوشابه ای مشهور در جهانست ، و این واژه همان واژه « کُل » است . کُل ، مجموعه به هم چسبیده است . همانسان که جامعه ، از جمع میآید که در اصل همان واژه « جم »

بوده است ، و جم به معنای « جفت » یا چسبیدگیست . جمشید ، بُن اجتماع بود . جم که تخم انسانهاست ، اصل چسبندگیست ، و از گوهر خودش ، چسبندگی را میتراود . پس هرچه این بُن بگسترد ، همه را به هم میچسباند . بدینسان جم در گسترش ، جمع یا جامعه میشود . خوب در همین واژه میتوان دید که جامعه ، تراوش مستقیم خود جم یا انسانست . انسان یا جم ، سرچشمه اجتماعست. از هسته انسان ، جامعه ، هستی می یابد .

ولی اصطلاح ملت ، این واقعیت را انکار میکند و براین استواراست که یك جامعه در اثر ایمان آوردن به یك امر ایجاد میگردد . این دو فلسفه گوناگون و متضاد است . ولی فرهنگ ایران ، استوار برهمان **خود جوشی مهر** از انسان بود . بن جامعه ، جم هست . از جم ، جمع میشود . جم ، به معنای جنبش هم هست . جم که بن همه انسانهاست ، هم بُن حرکتست و هم بُن جامعه سازی . ابتکار ایجاد جامعه و حکومت در خود انسان هست . چسب و مهر ، گوهر خود جوش جم است که بُن همه انسانهاست . این شیوه اندیشگی در همه اصطلاحات در فرهنگ ایران هست .

مثلا پیشوند خود واژه « ایرانی » ، « ایر» است . ایر ، که « هیر» هم تلفظ میشود، سه معنای بنیادی دارد که مشخصات ایرانیست . ۱- هیر به معنای « سه» است .این واژه در اصل ،اصطلاحی بوده است برای بیان اصل « سه تا یکتائی » . سه اصلی که در همآهنگی باهم ، یگانه میشوند . به عبارت دیگر، زندگی اجتماعی و سیاسی ، استوار براین است که کثرت از راه همآهنگی باید به یگانگی برسد . **۱- کثرت و۲- همآهنگی و ۳- یگانگی** ، باید موازی با هم موجود باشند . سه اصل ، با همند. کثرت را نمیتوان قربانی یگانگی کرد، و به یگانگی ، فقط باید از راه همآهنگی رسید . یگانگی ، فقط و فقط در اثر همآهنگیست که مستقیم از گوهر این کثرت بجوشد . این اندیشه بکلی برضد ، همبستگی برپایه ایمان آوردن به یك امر است . معنای دوم واژه « ایر» که پیشوند نام ایران هست ، آتش است ، و آتش ، برابر با تخم است .

این برابری تخم با آتش ، بیان مقدس بودن جان و

زندگی ، در همه بوده است . آتش پرستی ، پرستیدن زندگی بوده است . و پرستیدن ، پرستاری کردن و پروردن بوده است . نه خود را بر زمین انداختن و خوار کردن و اظهار نیستی کردن . در ایمان باید ، امر خدا را مقدس شمرد . در اینصورت ، قداست زندگی منتفی میشود . چون قداست زندگی ، امر هیچ خدا و رهبری و آخوندی را به قتل وجهاد نمی پذیرد . قداست زندگی ، امر خدا را به اینکه مردم را امر به معروف و نهی از منکر بکند ، نمی پذیرد . ایرانی، جان را تنها چیز مقدس میداند نه امر را . از سوئی برابری تخم با آتش ، به معنای **خود زائی و مستقل بودن** انسانست .

هیچ قدرتی حق ندارد ، تکلیف انسان را معین سازد .« هسته» به معنای بینش هم هست . بینش مستقیم از هسته هرکسی میروید .این با مفهوم جامعه ایمانی که ملت باشد ، سازگار نیست که معرفتش از دیگریست . انسان با تخم یا آتش بودن ، تسلیم هیچ قدرتی نمیشود ، پس نمیتواند مسلمان باشد . بالاخره ، معنای سوم « ایر» که پیشوند ایرانست ، به معنای پژوهشگری و جویندگیست. <u>فطرت انسان</u>، رسیدن به هر بینشی از راه جستجوی خودش هست ، نه از راه گرفتن معرفت از دیگری . این برضد اصل نبوت و امامت و ولایت فقیه است . یا باید معنای ایرانیت را پذیرفت ، یاباید آنرا نام بی معنا دانست . معنای این نام ، چیزی جز محتوای فرهنگ ایران نیست . با بی معنا دانستن نام ایران ، منکر فرهنگ ایران باید شد . یك ملت به چه هست ؟ یك ملت بنا بر معنای اسلامیش ، تسلیم شدن محض به قدرت الله در بینش ویژه ایست که برسولش داده است .

هدف ایمان آوردن ، عینیت یافتن با این اوامر است ، نه با رسول نه با الله . ولی انسان موقعی خود را با « اوامر » عینیت میدهد ، دیگرخودش از خودش ، هستی ندارد ، چون هستی انسان همان خواستی است که از هستیش میروید . چنانچه از همان واژه ایرانی دیده شد ، ایرانی خودش را تخم یا هسته میداند ، و این هسته است که میگسترد و هستی میشود . انسان نیاز به ایمان به خدائی ندارد ، تا هستی بیابد بلکه نیاز به گسترش خود دارد که هستی

بیابد . فاصله میان هسته و هستی را فقط بالیدن و افزایش و خود جوشی هسته پُر میکند نه ایمان . اینست که در شاهنامه هیچگاه مفهوم ایمان را با دین نمی یابیم . دین ، نیاز به ایمان نداشت و کاملا برضد ایمان بود . ایمان ، نفی هسته بودن انسانست که دین است . انسان ، هسته ای بود که در میانش **فروردین** بود که نام سیمرغ دایه است .

دایه ، هم مادر است و هم شیر دهنده و هم ماما . به عبارت دیگر ، ایرانی ، دین نداشت و از کسلی نمیآموخت بلکه خودش در گوهرش ، دین بود، و این دین همان خدا یا سیمرغ بود که اصل سه تا یکتائیست (سی مرغ = سه مرغ = سه اصل نوشوی). دایه ، به معنای اصل شیر بودنست و شیر نماد چسبیدن و مهر بود. چنانکه واژه « خشتره و شهریور» که مفهوم حکومتگریست از همین ریشه است . از دید ایرانی، اجتماع در اثر اینکه در همه انسانها سیمرغ بود و سیمرغ با همه انسانها « **همپرسی** » **یعنی دیالوگ** مستقیم داشت ، پیدایش می یافت . در اندیشگی ایرانی ، خدا به انسان ، امر نمیداد و به قدرتش نمی نازید و چاقو نمیکشید و سر دیگران را نمی برید تا تسلیم امرش بشوند ، بلکه با انسان همپرسی میکرد، و این را سپس یونانیان ، دیالوگ نامیدند .

نخستین همپرسی خدا با انسان که جمشید باشد ، دین نام داشت . موبدان زرتشتی با همپرسی انسان با خدا ، رابطه بسیار بدی داشتند ، چون بساط آخوندی را به کل به هم میزد . وقتی خدا و انسان مستقیما باهم دیالوگ میکنند ، دیگر چه نیازی به واسطه هست ! از این رو این واژه همپرسی را در همه متون ، تحریف و مسخ کرده اند . البته آرمان خود زرتشت نیز همپرسی بوده است و موبدان زرتشتی میکوشند که واژه دیدار را بجای همپرسی جا بیندازند . همپرسی ، تنها سخن گفتن خدا با انسان باهمدیگر نیست . همپرسی ، به معنای « نوشیدن آب از تخم گیاه » بوده است . خدا و انسان ، همپرسی میکنند ، چون خدا آبیست که از « قنات یا کاریز » میآید ، و نام کاریز یا قنات ، فرهنگ بوده است . **خدا ، کاریز و قنات آب بوده است** . از این رو فرهنگ ، نام خود سیمرغ بوده است . فرهنگ به معنای

گیاهی نیزهست که کشوت یا دینار نامیده میشود . ولی دینار، نام پرنده ایست بزرگ ولی نامعلوم که همان سیمرغ بوده است . و کشوت رومی همان بوی مادرانست که نام یونانیش ارتمیسیا ، زنخدای بزرگ یونان است که این همانی با سیمرغ دارد و واژه **ارتمیسا**ARTEMISIA یونانی مرکب از « ارتا + مس » هست که « ارتا + ماه » باشد که هردو نام سیمرغند .

سیمرغ نه تنها این قنات است، بلکه به جائی نیز که آب از کاریز به روی زمین میآید و پدیدار میگردد ، فرهنگ میگویند . به عبارت دیگر ، آغاز و بُن تازگی و نوشوی است . نام دیگر سیمرغ که فروردین باشد ، نام چهارچوب در خانه هست . به همین علت نخستین ماه در سال ، فروردین است ، چون آغاز تازگی و بدعت و نو آوری است . از این رو فرهنگ ، تنها با سنت هایا آموزه های پوسیده کار ندارد بلکه با نو آوری و بدعت کار دارد . و در میان هسته انسان ، درست همین فروردین یا ارتا فرورد ، اصل نو آوری هست . گوهر انسان ، نو آوری است .

فروردین ، مرکب از سه بخش فر+ ورد + تین است . تین که همان دین است ، اصل مادینگی یا آفرینندگی هر انسانیست ، چه مرد و چه زن و این خود سیمرغست .« ورد» همان واژه ایست که تبدیل به بالیدن شده است . پس واژه فروردین به معنای « نخستین رویش و بالیدگی هسته زاینده انسان یا سیمرغست » . سیمرغ ، هم خود را در همه تخم ها و هسته ها میگسترد و هم آب و شیر و شیره و خون و باده ایست که این تخم هارا آبیاری میکند . اینست که سیمرغ، هم فروردین است و هم فرهنگ . فروردین و فرهنگ ، دو چهره گوناگون سیمرغند . همانسان که به شکل دین ، در ژرفای تاریك هر انسانی ، تخم زاینده هست ، به شکل آب از ژرفای زمین میجوشد و پنهان از نظرها اشك به اشك میپیوندد و اجتماع آبها ، جوی روانی میشود و کلی میگردد که اصل آبادانی و مدنیت و تازگی زندگی میگردد .

و جمشید تخمیست که از این جوی آب که رود دائیتی نام دارد(رود خدای دایه) میگذرد و میروید و آنچه میروید بینش نام دارد ، و این برخورد تخم انسان با آب خدا ، همپرسی نام دارد . از همپرسی خدا و انسان باهم ، بینش

میروید . خدا ، آبیست که تخم انسان مینوشد و از آمیزش این تخم و آب ، که برترین نوع آمیزش است ، بینش انسانی پدید میآید و نام این آمیزش خدا و انسان ، همپرسی است . و از آمیزش آب خدا با همه تخمهای انسانی ، جامعه به شکل خوشه ای به هم پیوسته پیدایش می یا بد .
از فرهنگ که خدای آبگونه است ، تخمهای انسان ، نه تنها تبدیل به بینش میشوند ، بلکه تبدیل به « یك کل به هم پیوسته = یك باغ » میشوند ، و این واژه باغ ، همان « بغ » است که زنخدا سیمرغست ، به همین دلیل ، بغداد به معنای « زاده بغ » است . یا بلخ و بخارا که « بخ + تره = بغ + تره » باشد ، همین معنا را میدهد . نامهای این شهرها همه نامهای گوناگون سیمرغند . علت هم اینست که این نام ها ، بیان « اصلیست که جامعه برآن بنیادگذارده میشد » . مثلا استانهای عراق اغلب با پیشوند « **شاد** » بودند : شاد فیروز ، شاد هرمزد ، شاد قباد ، شاد بهمن ، بِه قباد .. . اینها همه بر پایه فرهنگ « شادی » بنا شده بودند که نام سیمرغ بوده است . این خدا ، **خدای جشن ساز** و جشن آفرین بوده است . مهر که همبستگی باشد با جشن از هم جدا ناپذیر بودند . در جشن و مهر است که همه باهم جامعه را میآفرینند . همبستگی اجتماعی ، در جشن های پشت سرهم در سال که هیچگاه قطع نمیشد ، بنیاد میشد . زمان بدون بریدگی ، جشن بود . فرهنگ ، تنها قنات نبود . پسوندفرهنگ که « هنگ» باشد، به معنای جشن و سرور ، توده بسیار از مردمان ، ناز و دلبری است . انسانها در جشن و موسیقی و آواز و پایکوبی و شادی و ... فرهنگیده میشدند . فرهنگ تنها یك نام نبود بلکه یك روند بود . باید در نظر داشت که خرد ، شکر و شهد شمرده میشد .
این جامعه ، جامعه ایمانی نبود که خود را تسلیم و قربانی اوامر کند . در این جامعه ، بستگی ، پیآیند عینیت یابی با یك امر، و حل شدن در یك امرو قدرت نیست . جامعه ایران ، از فرهنگ ، یعنی از آمیختگی با سیمرغ هست ، خوشه سیمرغست . جامعه ایران ، یك ملت به معنای اسلامی نیست و نبوده است و نخواهد بود . در سده پیش، مفهوم « ملت » در ایران عوض شد . پیشتر به همان معنای اصلی « هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دوعقیده » فهمیده میشد . به

این کلمه معنای ناسیونNATION اروپائی داده شد . ما فکر میکنیم که وقتی یك معنای تازه جعل کردیم و به یك واژه لحیم کردیم ، این واژه از آن پس همان معنا را دارد . ولی وارونه این گمان ، واژه ، معنای گذشته اش را نیزدر زیر سطح آگاهبود ما نگاه میدارد .
پس ملت ، واژه ای دو رویه شد . معنای آشکار که رو پوشش باشد ، گرایش به جامعه ایرانی شد که هنوز محتویات فرهنگش را به خود آگاهی نیاورده بود و از دهانه فرهنگش پدیدار نشده بود. یك ناسیون(که در اصل یك واژه ایرانیست و از نَتَه میآید) تنها از منافع مشترك اقتصادی و سیاسی اش نیست ، بلکه از فرهنگش هست . این فرهنگش هست که همه اقوام و طبقات و گروهها ی مختلف را برغم تضادهای اقتصادی و سیاسی و مذهبی که ناگهان می یابد ، به هم بستگی میدهد .معنای زیرین ملت که کوه نهفته در زیر آب بود ، جامعه ای بود که در اثر بستگی دینی اسلامیش که بیش از یك هزاره است به او تحمیل کرده اند ولی اکنون تبدیل به عادتش شده است ، بود. این معنای ظاهری « ملت » ، گرایش به همان ایرانیت تراوشی دارد و بدون آن ، پوچست.
و این ، همان فرهنگیست که هزاره ها درراههای تاریك زیر زمین راه می پیماید، و تا کنون دهانه پیدایشش را نیافته است و برای همه کاملا روشن نشده است . معنای زیرین ملیت ، همان اسلامیت عادتی شده است . ولی آنچه عادت او شده است ، در خطر این فرهنگ تراوشی ایرانی هست . این ملیت اعتیادی ، باید تا میتواند جلو پیدایش فرهنگ تراوشی اش را بگیرد ، وگرنه بکلی از بین میرود .اسلامیتش هرگز اجازه نمیدهد که فرهنگ اصیل ایرانی آزادانه بتراود ، چون تاب مقاومت در برابر آن فرهنگ را نمیآورد . اسلام در ایران، هیچگاه فرهنگ نشد و نمیتواند فرهنگ بشود . اگر حکومت اسلامی یا قدرت تهدید کننده اسلامی در جامعه در ایران نباشد که روزنه های زایش فرهنگ ایرانی را ببندد، این اسلامیت عادتی ، بزودی از هم فرو میپاشد . پس اسلامیتش برضد ایرانیتش هست . ملیتش ، منهای ایرانیتش ، هیچست. آنانکه دم از ملی‌گرائی میزنند و ایرانیت را آگاهانه نمی پذیرند ،

ادعائی پوچ میکنند. فرهنگ ایران ، پیدایش می یابد وقتی آزادانه حق تراوش داشته باشد . ولی از آنجا که جامعه ایمانی اسلامی در تناقض با جامعه فرهنگیست ، جامعه ایمانی اسلامی از هم فرو میپاشد .
اسلام را فقط با سر نیزه و حکومت اسلامی و قضاوت زورمند و اراذل و اوباشی که دور آخوندها جمع میشوند ، میتوان در ایران نگاه داشت . الله در اسلام، فقط در امر سخن میگوید ، و نمیداند دیالوگ و همپرسی با انسان چیست . تا خدا با انسان همپرسی نداشته باشد ، نمیتوان حکومتی بر اساس دیالوگ پایه گذارد . **قانون و نظامی که از همپرسی میزایند ، پیآیند فرهنگ ایرانست ، و قانون و نظامی که از امر برمیخیزند ، پیآیند اسلامند** . از الله که گوهرش، قدرت مطلقست نمیتوان خدای همپرس با انسان ساخت . جامعه و حکومت باید بر شالوده فرهنگ قرار بگیرد و با الك و غلبیر ایرانی سنجیده شود . هرچه از غلبیر قداست جان نمیگذرد ، در جامعه و حکومت ایران جا ئی و ارزشی نخواهد داشت و بالاخره به کنا ر گذاشته خواهد شد .

در فرهنگ ایران

حُجّة کیست ؟

و حُجّة چیست ؟

چگونه مفهوم « حجّة » را مسخ و تحریف کرده اند ؟

جمع خردها ی اجتماع درهمپرسی = حُجّة حُجّة =خوچه =خوشه= سیمرغ

با افکار نباید در رویاروشدن ، پیکار کرد ، بلکه باید « روند پیدایش آنها » را به مردم نشان داد ، تا خود مردم، میان معنای اصلی که از خود آنها ابتکار شده است ، و تحریفی که دیگران برای ربودن قدرت و اصالت از مردم ، به آنها داده اند ، برگزینند . مفهوم حجت ، مفهومیست که از فرهنگ ایران برخاسته است ، و سپس در عربستان ، بکلی مسخ و تحریف شده است .این اصطلاح که اصل آزادی و اصالت اجتماع و انسان بوده است ، اصل نفی استقلال اجتماع و انسان گردیده است . در فرهنگ ایران ، انسان ، تخم و هسته و اگ هست ، و خدا ، آبیست که هنگامی از این تخم یا هسته و اگ ، نوشیده شد و

آنرا با هستی خود آمیخت ، آنگاه « خره » میشود ، و « این تخم با آب آمیخته » ، میبالد و میروید و پدیدار میشود و گوهر خودرا میافشاند و روشنی درون خود را به پیرامون می تاباند . و به این روند ، « خره تاو » میگویند ، که همان واژهِ « خرد » است . خره ، خاك با آب آمیخته است ، و خاك به معنای تخمست(خاکینه) .خرد ، هم رابطه مستقیم با گوهر انسان، وهم رابطه مستقیم با گوهرخدا دارد . خرد ، موقعی پیدایش می یابد که خدا و انسان، به هم مهر میورزند و باهم یکی میشوند. پس خرد ، روند فرا تابی و فراروئی تخم انسانست که خدائی را که آبست در رگ و ریشه خود کشیده است ، و این روند آمیختن انسان با خدا را « **همپرسی** » **یا دیالوگ** میگفته اند . پس در هر خردی ، خدا و انسان، درهمپرسی باهمند. خرد، دیالوگ همیشگی خدا و انسان باهمست . خرد هرانسانی ، همپرسی انسان و خدا باهمست . خرد ، بُن همپرسی است ، و نقش خدا ، همپرسی با انسانست ، نه دادن امر و نهی . پس گوهر خرد انسان بطور کلي ، همپرسی یا دیالوگست . دیالوگ ، در میان انسانها موقعی آغاز میشود که در گوهر هر انسان آغاز شود . به دیالوك انسان با خود ، دیالکتیك میگویند.هر انسانی در همپرسی با خدا قرار دارد، و اندیشه های او ، ازسراسر وجود او میرویند نه تنها از کله اش .اندیشیدن انسان ، با همپرسی انسان با خدا ، در گوهر هر انسانی آغاز میگردد . پس اندیشیدن ، زاده مهر میان انسان وخداست . همین همپرسی است که به سایر انسانها ادامه می یابد . ولی **خدا ، چیست ؟ خدا ، کل خوشه اجتماع است**.. خدا ، اصل پیوند دادن همه دانه ها و تخمها با همست. خدا از آنجا که سپنتا یا اسفندیست ، هرگز نمیتوان آنرا برید تا مردمان را گرد و غبار کرد . اگر بریده شود، جهان از هم میپاشد . پس همپرسی انسان با خدا ، همپرسی انسان با خوشه ، یا کل اجتماعست . یك اندیشه ، موقعی جانپرور است که این پیوند را پدید آورد و این پیوند را بپرورد . اینست که فرهنگ ایران به دلیل و اثبات ، بنا بر خوارزمی ، آونگ و خوچه میگفته است .

آونگ و خوچه و دلیل (که از واژه دال ایرانی برخاسته) ، یك معنا دارند .

و « حُجة » معرب واژه « خوچه و خوشه » است . دلیل و اثبات و حجتِ یك اندیشه یا تجربه ، آنست که بتواند با تجربیات و اندیشه های دیگر،در همآهنگی پیوند بیابد . دلیل وحجت درست بودن یك تجربه ، آنست که بتوان آنرا با تجربیات دیگر، به هم پیوند داد ، و از آن یك خوشه پدید آورد . پس ایجاد مهر میان همه خردهای گوناگون در همپرسی ، خوشه اندیشه ها ، یا حجت میشود . پس حجه که خوشه باشد ، آمیختگی اندیشه و مهر باهمست . بدون حجت= یاخوشه بودن ، اجتماع نابود میشود . این تساوی میان عقل و مهر ، فقط در مفهوم ایرانی از خرد است .

وقتی عقل ، اصل غلبه خواهی در مکر شد ، گوهر ضد مهرو بستگی میگردد، و سبب پریشانی و نابودی اجتماع میگردد. چنین عقلی ، سبب اختلافات آشتی نا پذیر منافع و سوائق میگردد و به سرگردانی و تردد و پریشانی میکشد ، چون هرکسی میخواهد برای کسب منفعت خود ، کلاه سر دیگری بگذارد و برای رسیدن به آن منفعت ، جان دیگری را بیازارد . عرفای ایران ، این تفاوت میان خرد ایرانی و عقل سامی را نمیشناختند . این بود که میانگاشتند خرد و عقل یك چیزند . ولی آنان ازفرهنگی میآمدند که خرد و مهر باهم آمیخته بودند ، اکنون ناگهان با عقلی روبروشدند که به کلی تهی از مهر بود . خرد ایرانی ، آمیخته بامهر، و بخشی جدا ناپذیر ازخوشه = یا حجة خدا بود ، و این تفاوت کلی با عقل سامی داشت . خدا در فرهنگ ایران ، هم دانه با آب (خره و خره تاو) بود ، و هم خوشه بود. این واژه خوشه است که در فارسی تبدیل به « هوش » شده است ، و هوشه در کردی به معنای حس اندام حسی است ، و هَشَك ، حواس است .

حواس و هوش ، عینیت با سیمرغ دارند . حس کردن ، ویژگی خدائی دارد . در بینش حسی ، معرفت خدا هست . حتی خود واژه « حس » معرب واژه « هه ست » است . هَستکار ، اندام حس کننده انسانند . با حواس ، انسان ادراك مستقیم از هستی دارد ، و خدا ، کل هستی است . این مفاهیم ایرانی ، به کلی با مفاهیم عقل کل و عقل جزء تفاوت دارد . عقل کلی که جدا و بریده از عقل جزء باشد، در فرهنگ ایران وجود خارجی نداشت . یك حجت

هست و آن ، خوشه اجتماعست . همِرسی همه خردها (دانه ها) ، خردبود که خدا باشد . .رابطه « دانه » و « خوشه » به همدیگر در فرهنگ ایران ، رابطه بسیار مهمی بود . خره که تخم با آب باشد ، مینو یا بُن پیدایش بود، و این دانه ، خدای نهفته درتاریکی بود، و ووقتی میروئیدو در خوشه پیدا میشد، خدای پیدایشی میشد ، و این مساوی با پوست و آسمان بود . خوشه = پوست = جامه = برگ و بار درخت ، گسترش همان دانه بود . مینو ی ناپیدا و نادیدنی ، میگسترد و به آخرین حد گسترش میرسید ، و خدا موقعی هستی می یافت که گسترده و پدیدار میشد وانسان و جانور و گیاه و زمین و آسمان میشد . خرد مینوئی ، خرد سپنتا میشد . پوست و آسمان و خوشه میشد . فراگیرنده همه دانه ها میشد .

از اینرو هست که دانائی ، جامه خوانده میشود . اینست که واژه پوست برابر با خوشه است . از اینرو اهورامزدا ، جامه سپید میپوشید . از یك دانه ، یك خوشه و خرمن میشود . در خوشه و خرمن ، خدا ، خدا میشود . خوشه های گندم(جو) و انگور و خرما و نی و انار(در خودش خوشه است) ، برترین خوشه هائی هستند که نماد سیمرغند . از این رو نیز بر مُهر داریوش، درخت خرما در پشت سرشاه دیده میشود . این بیان حقانیتیست که از سیمرغ دارد . ولی تبدیل دانه به خوشه ، نیاز به نیروی هماهنگ سازنده، میان خود دانه دارد، طبعا در دانه های یك خوشه نیز نیروی خود جوش هماهنگی وجود دارد . و این **اصل خود جوش هماهنگی آفرین** در تخم ، در روند گسترش یابی به خوشه ، وهومن بود . « بِه و بِهی » ، نیروی خود جوش هماهنگساز در تاریکی درون مینو است .

نیکی (بهی) و بدی ، از الله معین نمیشد بلکه از همین نیروی هماهنگساز میان تجربه ها و خردها . همین نیرو، میان همه دانه ها در خوشه نیز در کاراست . این بود که اندیشیدن و سگالش در جمع با وهومن کار داشت . سگالش و هماندیشی که « خوشه شدن دانائیها باشد » ، نیروی خود جود جوش وهومینو در هرانسانی بود. در اثر این نیرو ، در هر دانه ای خوشه = حجت بالقوه بود و نیاز به حجتی فراسوی انسانها نبود . با این نیرو بود که

در هماندیشی جمعی ، خوشه = حجت ایجاد میگردید ، همه « آونگ = ها ون » میشدند ، و نام دیگر دلیل و حجت در فارسی ، آونگ است ، که همان « هاون = هاو + وَن » باشد . « وَن » که نام درخت همه تخمه است ، و « هاو » همان واژه « هم ، پیشوند محبت و اجتماع » است . آونگ در کردی به معنای هاون است . و هاون به معنای روءیا است . روءیا نماد « بینش درتاریکی » بود . و بینش در تاریکی ، بینش، بر اصل پژوهش است . سگالش و رایزنی نیز بینش در تاریکیست . حجت ، دانائی مطلقی در پیش نیست ، بلکه پیآیند هماندیشی و آزمایش است . مینو که تخم بود ، و با رویش از تاریکی کارداشت ، با « منیدن » کارداشت .

منیدن ، پژوهش کردن بود . با دین میترائی ، چنین بینشی دیگر مورد پسند آخوندها و شاهان نبود ، و « بینش نوری » مرغوب گردید . طبعا « وهو مینو » که خدای « اندیشیدنِ بِه » و بینش در تاریکی بود (مرغ بهمن ، بوم یا جغد بود که اشو زوشت = دوستدار حقیت خوانده میشد ودر یونان مرغ حکمت است) ، نقش نخستینش را از دست داد . طبعا « خوشه شدنِ خود جوشِ تجربه ها و اندیشه ها » منتفی گردید ،و انسان که مینو= من بود ، دیگر خودش به خوشه کردن دانائیهایش نمیرسید . بینش و طبعا « حجت » از این پس ، از اجتماع ، تبعید گردید . حجت با « خوشه که ترکیب هماندیشگی اجتماع » باشد ، کاری نداشت . بدینسان مفهوم حجت مسخ و تحریف گردید . عقل کل ، جائی فراسوی اجتماع متمرکز بود و عقل جزء در تنگنای هستی فردی خودش میلولید که توانا به درك معنا و هستی نبود . خوشه حقیقی که اجتماع بود ، نفی شد ، و موبدان و پیامبران و آخوندها خود را خوشه = حجة دانستند .

درخت همه پزشك

درختی که در برگیرنده همه تخمه ها ست و که وَن هر وسپ تخمگ خوانده میشود ، درخت همه پزشك و درخت دور دارنده غم نیز خوانده میشود . همه تخمه ها ، برابر با همه پزشك هست . دانه برابر با دانائیست .

هر انسانی که بروید ، خود ، دانائیست . دانائی ضد هر دردی با خود تخمه برابر نهاده میشود . و درختی که همه تخمه ها رادارد ، پیوند همه دانائیهای جان پرور ودرد زداست . درخت همه تخمه ، پزشك همه دان است . ولی درخت همه تخمه ، خوشه اجتماعست . همه چیز را همگان دانند . این برابر نهادن دانه را با دانائی ، در همه جا می یابیم . دانه در روئیدن دانائی میشود . اجتماع در بالیدن ، حجت و دلیل و پزشك میشود . طبعا درختی که دارای همه تخمه هاست ، دارای همه دانائیهای ضد درد نیز هست . و مردم روز هشتم ماه را که روز دی باشد ، غمزدای میخوانده اند .
و در تقویم کهن ارمنیها ، این روز را میترا میخوانده اند و این بخوبی نشان میدهد که دی که سیمرغست ، میترا نام داشته است . البته روی درخت همه تخمه نیز سیمرغ نشسته است، و او همان « همه تخمه هاست » . اجتماع ، سیمرغست . خدا خوشه اجتماعست . پزشکی با پژوهش گیاهان در راههای پر پیچ و خم تپه ها (که پژ نامیده میشود) کار داشته است . از اینگذشته کارخرد که چشم جانست ، نگهبانی جان از درد و غم بوده است .پس پزشکی ، نماد خردورزی در تمامیتش بوده است .
اینست که در وندیداد شهریور که اصل حکومتگریست ، شیوه پژوهیدن گیاهان درد زدا را یاد میگیرد . مسائل سیاسی و اجتماعی ، درد هائی شمرده میشدند، که باید چاره آنهارا « پژوهید و جست » ، وکسی پیشاپیش نسخه چاره کردن آنهارا ندارد . سیاستمداری نیز ، گونه ای پزشکی شمرده میشد ، چون با درد و غم مردمان و زدودن آنها کار دارد . این درخت (وَن) که خوشه جهانست ، سیمرغست ، و درست او هست که خواجه و خوازه (هاون) و خوشه ، یعنی حجت است . اوست که پیوند همه دانشهاست ، اوست که داروی همه دردهاست ، اوست که مهر به همه است . ولی او ، همان « همه » است . او ، خوشه = اجتماع است . او ، خردیست که از پیوند خردهای پژوهشگر (خره ها) پیدایش می یابد . این خوشه بزرگ در دریا یعنی در خدا قرار دارد . پس هر دانه ای ، خره یعنی خرد است چون با آب آمیخته است . از همپرسی این خردها ، خوشه دانائی لیجاد میگردد . از همپرسی دریا با

همه دانه ها ، مهر، میان همه دانه ها ایجاد میگردد. این اندیشه بی نهایت ساده ولی بسیار متعالی اجتماعی و دینی و سیاسی ، به عربستان میرود، و در آنجا بکلی مسخ و تحریف میگردد، و ابزاری برای استبداد دینی و سیاسی و نفی خود گردانی اجتماع و انسان میگردد.

در اینجا فقط چند عبارت از اصول کافی کلینی آورده میشود ، تا دیده شود اندیشه خوشه = حجة ، که بیان جوشش بینش و همآهنگی بینش ها در هر انسانی و طبعا اوج اندیشه دموکراسی و خود جوشیِ دانائی و مهر ازخودِ اجتماع بود، تبدیل به اندیشه اسارت اجتماع از قدرتگرایان دینی گردیده است . حجت ، وجودی فراسوی اجتماع میشود که همه چیز را میداند ، و چون اجتماع فقط تولید اختلاف و تردد و سرگردانی میکند و نیروی خوشه شدن ندارد ، اوست که این تفرق را با این دانش و مرجعیتش برطرف میسازد و بدون او اجتماع نمیتواند موجودیت داشته باشد . خوشه اجتماع ، خوشه نیست ، بلکه خوشه حقیقی ، آخوند ها هستند .

از امام صادق نقل میکند که « کسیکه بداند برای او الله یست سزاوار است که بداند برای آن الله رضا و سخط (خشم) هست و رضا و سخط او جز بوسیله وحی یا رسول او معلوم نشود و کسیکه براو وحی نازل نشود باید که در جستجوی پیغمبری باشد و چون ایشان را بیابد باید بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست .... الله ... چگونه این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای ایشان امامی که در تردید و سرگردانی خود به او ارجاع کنند قرار ندهد ... برای ایشان حجت ودلیلی بپا داشته تا متفرق ومختلف نشوند و اوایشان را باهم الفت دهد و ناهمواریهایشان را هموار سازد و ایشان را از قانون پرورگارشان آگاه سازد » .

البته در این مفهوم حجت ، بشریت و اجتماع ،دیگر بخودی خودش، حجت = خوشه نیست و نمیشود . انسان و اجتماع از خودش هستی ندارد، و فقط به رهبر و از رهبر هست ، و بی او نیست . انسان ، طفیل وجود رهبراست . سیمرغ را که خوشه = حجت است ،از آشیانه اش که هسته وجود هرانسانیست ، بیرون کرده اند. نیروی همآهنگسازنده خود جوش وهومن را

در همه کُشته اند ، و انسان را از هسته بودن و اجتماع را از خوشه بودن، انداخته اند . و انسانی که هسته نیست ، هستی ندارد و جامعه ای که خوشه = حجت نیست، جامعه نیست . میان این حجت اسلامی ، و آن حجت ایرانی ،صد هزارفرسخ فاصله هست و میان آنها نمیتوان پُلی زد .

چاقو کشی و فرهنگ ایران
فرهنگ ، نام سیمرغست

سیمرغ،((فرهنگ)) است

چون گوهرِ « همپرسی » است

رژیمی که کرّنای دیالوگ فرهنگها را درچهارسوی جهان میزند ،درست برای آنکه سخن از فرهنگ ایران میزند ،چاقوکش میفرستد ، تا با چاقو ، با فرهنگ ایران، دیالوگ کند، و شرم هم نمیکند! فرهنگ،که قنات وکاریز آب بود ، مانند چاه ، نام سیمرغ ،خدای ایران بود . چاه ، از سوئی همان چه ؟ است که پرسش باشد ، و از سوی دیگر ، همان زه است ، و زه ، روزنه های جوشش آبند . به عبارت دیگر ، از پرسش است که آب میجوشد . ازچه ؟ است

که آب میجهد و تابش آب ، بینش بود . از چه ؟ است که هردانشی آفریده میشود .بُنِ همه دانشها ، چه ؟ است .سیمرغ ، هم اصل پرسش (چه ؟) و هم آبی بود که با همه انسانها که تخم بودند ، میآمیخت و این را همپرسی می نامید ، و از این همپرسی ، بینش هر انسانی میروئید. هیچ انسانی ، نیاز به نماینده خدا نداشت ، چون خدا ، خودش آبی بود که تخمه های انسانی ، آنرا مینوشیدند و میروئیدند . همه خدایان نوری ، خود را دانای مطلق و طبعا قدرتمند مطلق میشمردند ، ولی سیمرغ ، خود را بُن پرسش میدانست که چه ؟ باشد، و چون همه انسانها ، دانه های خوشه او بودند ، همه اصل پرسش بودند .

پس پرسیدن ، کار مقدس هر انسانی بود . و خدا ، همیشه ، با انسانی همپرسی میکرد . نه انسان ، در یکسو عقل جزء بود ، ونه خدا در آن سو ، عقل کل . بلکه خدا میگفت که « نام من جوینده است». به عبارت دیگر ، گوهر همه انسانها که دانه های خوشه من هستند همه جوینده و پرسنده اند . و وجود خوشه ، نماد همپرسی دانه هاست. در آن روزگاران به روحانی ، کاتوزیان میگفتند نه ملا ، چون کاتوزیان به معنای « جوینده چاه » است . روحانی ، صندوق معلومات موجود در کتابهای مقدس نبود ، بلکه نماد « بینش در تاریکیها ، نماد آزمودن و پرسیدن » بود.فرهنگ ،اصل نوشوی هم بود .چون فرهنگ ، نام نشا زار بود .

جائیکه تخمها و نهالها را از نو میکارند و مینشانند ، فرهنگ نام داشت. فروردین و قباد که « کواد » باشد ، اصل نو آوری و بدعت بودند . هرانسانی مرکب از پنج خدا بود ، و خدائی که در میان انسان بود ، همان سیمرغ دایه یا فرودین یا فرهنگ بود . پس میان انسان ، که گوهر گوهر او باشد ، فرهنگ بود ، که « اصل همپرسی » باشد. سیمرغ که خوشه بود ، دانائی بود ، که از همپرسی دانه های بشریت باهم پیدایش می یافت . پس نماد فرهنگ که همپرسی باشد ، تخم و آب بود.در همین ایران ، میتراس برضد سیمرغ ، یا برضد فرهنگ برخاست .

این میتراس را همه بنام ضحاك میشناسند. نماد او چاقو بود ، چون اصل «

چاك کردن » بود ، وچاك کردن همان « چك کردن » است که معربش « شق » کردن است . و میتراس در میان هلال ماه (که کامریا = قمر نامیده میشود) که بشکل گاو نشان داده میشود ، با چاقویش شاهرگ این گاو را که ماه باشد ، میبّرد . میتراس ، ماه را شق میکند . یا بقول اسلام « شق القمر » میکند. میتراس که ضحاك باشد ، با فرهنگ که « زاینده آبیست » که اصل همپرسی و آمیختن با مردمانست ، ضد است .او خدائیست که نمیخواهد با هیچکس بیامیزد ، و نمیخواهد با هیچکس همپرسی کند . میان او وهمه ، چاقوو تیغ است . او جای آب آمیزنده ، چاقوی بّرنده میگذارد . جای همپرسی ، امر میگذارد . سیمرغ ، جهان را با آب میآفرید ، یا به عبارت دیگر با همه جهان میآمیخت .

این خدا با بّرندگی وچاك کردن ومنشق ساختن ،خلق میکند . او همپرسی را که فرهنگ باشد ، نمیشناسد . او امر میکند . او با چاقو، امر میکند . هر گفته او، چاقوی بّرنده است . او حتا نیاز ندارد چاقو بکشد ، هر کلمه او فقط امر است . کلمه او ، تیغ و چاقوست . کلمات او وحشت انگیزند. کلمات او قاطع هستند ، یعنی بّرنده اند . کلمات سیمرغ ، آب و شیر و شیره و شهد و عسل بودند . خرد ، شکر بود . میتراس ، کلماتش همه تیغ و چاقو و شمشیرند . طبعا هیچگونه رابطه ای نیز با چه ؟ ندارد . چه ؟ کشاکش و کشمکش است . چه ؟ یا پرسش گاه به اینسو ، و گاه به آنسو میکشد و امر ، نمیتواند چنین تردد و نوسانی را بپذیرد . او با یك امر ، همه کشاکش هارا میبُرد . از دید او کشاکش در گفتگو ، تاریك میسازد . بریدن ، روشن است . هر حرفی باید بریده باشد تا روشن باشد .

حتا چا قوی او ، چاقوئیست از نور . او با نور سوزان و گدازنده است که چاقو کشی میکند . پس نماد این میتراس ، چنانکه از نقوش مهرابه های اروپا میتوان دید ، چاقو و ماه است . البته ماه ، هم نماد هر تخمی بود و هم نماد خوشه همه زندگان بود . و فروکردن چاقو در میان ماه ، به معنای آن بود که اصالت را از هر انسانی که تخم بود میگرفت . و فروکردن چاقو در میان ماه ، به معنای آن بود که همه دانه های اجتماع را

که همه افراد باشند از هم میبرد . از این پس مردمان در همخوشگی خود جوش باهم نیستند ، بلکه در امر بزنده او به هم بسته اند . به عبارت دیگر اصالت را از اجتماع میگیرد . خود گردانی و خود سالاری اجتماع ، ریشه در اصالت اجتماع دارد . مرد م در ایران که فرهنگ داشتند ، و سیمرغی بودند ، معنای ژرف و گسترده این « **شق القمر** » را میشناختند . از این رو از پا ننشستند ، تا دین میتراس را از ایران راندند . هم فرانك و فریدون در شاهنامه برضد این میترا س = ضحاك قیام کردند و هم رستم در هفت خوانش دیو سپید را که کسی جز این میترا نیست میکشد . فرهنگ ایران ، برضد اندیشه شق القمر بود ، و آنرا ضد فرهنگ میشناخت . نماد « چاقو وماه » نتوانست در ایران جایگزین « آب و تخم » شود (شمشیر و هلال ماه در درفش عربستان ، نماد شق القمر است) .

چهار سوی **درفش کاویان** ، امواج دریا هستند، و در میانش ، ماه است که نماد تخمست ، و چهار برگ از این تخم میروید که نماد چهار بال سیمرغست ، و فراز ماه ، خورشید است ، و خورشید که بمعنای « خونابه سیمرغ » است ، فرزند زاده از ماه است . درفش مردم ایران ، درفش کاویان که آنرا « گوش درفش » مینامیدند ، که بمعنای درفش خوشه یا قوش است که سیمرغ باشد . این درفش ، در فش تخم و آب ، درفش همپرسی ، درفش فرهنگ بود . گرداگرد درفش کاویان ، خیزاب دریاست و در میانش ، تخم . خیزاب (موج) ، آبستن کننده تخمست . به همین علت ، درخت بسیار تخمه که در واقع سیمرغ میباشد ،در میان دریای پراز خیزابست . همپرسی ، بارور کردن همدیگر اِست .اینست که موج و تخم که **خط مارپیچ و گوی** (خُم + گُل + حلقه ...) باشد ،نماد فرهنگ همپرسی است .

فرهنگ ایران ،که پیکر یابی سیمرغ و همپرسی است ، هزاره هاست در پیکار با « چاقوکشان » بوده است . هزاره هاست که چاقو بدست فرزندان ایران میدهند ، تا شاهرگ و جگر مادرشان سیمرغ را چاك بدهند . فرهنگ ایران که « همپرسی آب و تخم » باشد ، چاقوئی را که خوشه ماه را می بُرّد ، ضد فرهنگ شمرد، و هزاره هاست که ایران با این « **ضد فرهنگ** » در

شکل قدیم و جدیدش ، پیکار کرده است و میکند .
اگر نظری به تقسیم بندی تصوف (**صوف** ، برعکس آنچه گفته میشود ، از **سوف و سوفرا** میآید که سوراخهای نای سیمرغ هستند ، سوف وسوفرا همنوازی با سیمرغ بوده است) در ایران بیفکنیم ، اسلام را همیشه « شریعت » شمردند ، و طریقت را که همان جستجو باشد ، و حقیقت (حق = آگ = تخم بودن انسان) را که پیدایش سیمرغ از خود باشد ، فراسوی شریعت دانستند . **اسلام در ایران ، همیشه شریعت و قضاوت و حکومت و فقه ماند** و هیچگاه نمیتوانست فرهنگ ایران بشود. شیخ عطار از نو ، یاد رام را که سیمرغ جوینده باشد زنده کرد و سراسر غزلیات مولوی ، سرشار از جهان بینی خداوند موسیقی و شادی و طرب و جشن و مهر است که رام نامیده میشود و چهره نی نواز و پایکوب سیمرغست .
ادعای نیکلسن که افکار مولوی از پلوتین plotinمایه گرفته اند ، در اثر بی اطلا عیش از فرهنگ زنخدائی ایران بوده است و حرف بی نهاست سستی است ، که مارا از شناخت فرهنگ سیمرغیمان بازمیدارد .
فردوسی ، فلسفه جهانداری سیمرغی را از سر در شاهنامه پایدار ساخت . سیامك و سیاوش خود سیمرغند . نامشان ، نام سیمرغست . سام و زال و رستم ، پهلوانان سیمرغی هستند . کیخسرو ، در واقع فرزند مستقیم سیمرغست . جوانمردی ، برغم همه دروغها که جعل شده است ، شیوه آفرینندگی خدای ایران سیمرغ بوده است. واژه فتوت ، به « فت » باز میگردد که همان « پَت و بُت » یعنی سیمرغست . داستان لنبك آبکش در شاهنامه ، داستان سیمرغ جوانمرد است ، و لنبك ، رویارو با ابراهیم نهاده شده است ، تا بی اصالتی جوانمردی ابراهیم را نشان بدهد .
رندیِ حافظ ، یك جنبش سیمرغی بود ، چون نام **سیمرغ ، استخوان رَند بوده است** . رند بمعنای نوشدن و رستاخیزنده بودن است . رند به درخت غار میگفتند . قهرمانان یونان و رُم از

برگهای این درخت ، تاج پیروزی به سرشان میزدند . رند شدن ، سیمرغ شدن بود ، چون سیمرغ خدای طنز بود . مولوی با آن بیتش که « هرچیز که میگوئی از جنگ ، از آن دورم + هر چیز که میگوئی از مهر ، من ، آنستم » ، و حافظ با شعر « مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن که در شریعت ما ، غیر ازاین گناهی نیست » و فردوسی با شعر « میازار موری که دانه کش است که جان دارد و ، جان شیرین خوش است » ،درفش فرهنگ سیمرغی را که برابر « ضد فرهنگ » است برافراشتند.چرا عرفا ، اسلام را شریعت دانستند ؟ طالقانی در پرتوی از قرآن مینویسد که واژه « صراط » به معنای فروبلعیدنست و نمیداندکه صراط ، یك واژه ضحاکیست . نیایشگاههای میتراس ، جایگاه مداوم قربانی خونی بود . از این رو صراط مستقیم ، اشاره به آن بود که الله مانند میتراس ، همه را فرو می بلعد . واژه « شرع » نیز در اصل به معنای « پوست کندن » و « نیزه بلند » بوده است و پوست کندن ، کُشتن حیوان است . از این دو معنا ، میتوان دید که شرع ، معرب « شَر» است ، که امروزه تبدیل به « شیر درنده » شده است ، و به معنای پاره کردنست . چنانکه در کردی ، شَر بمعنای پاره و تکه هست ، و شَرگه بمعنای میدان جنگست .
پس شریعت ، چهره خونخوارانه و درندگی و پرخاشگری و خشم میتراس را داشته است . معنای ظاهری شریعت ، این معنا را ، که روح واژه است ، پنهان میسازد.ایرانی ، ریشش در گرو شریعت اسلامست ولی در میانش این فرهنگ ایران ، این سیمرغست که آشیانه کرده است . یك ایرانی را با چاقو میتوان کُشت ، ولی سیمرغ را هرگز نمیتوان کُشت ، چون سیمرغ ، از خاکستری که او را سوزانده اند برمیخیزد .
اسفندیار در هفتخوانش سیمرغ را کُشت ولی وقتی با رستم رویاروشد ، همان سیمرغ بود که بیاری رستم شتافت و او را به تیر گز راهنمائی کرد که « تیر مهر» بود، که چشم هر قدرت پرستی را بهم میدوخت . و با کشتن سیمرغ ، هیچ چاقو کشی ، با فرهنگ نمیشود ، چون الله که خدای اوست هیچگاه با او همپرسی نمیکند ، و با او هیچگاه نمیآمیزد ، و همیشه از مهری خدایش ، محرومست ، واز این محرومیت همیشه رنج میکشد . اکنون زمان آن فرا رسیده

است که اسلام پس از هزار و چهارصد سال ، در دبستان فرهنگ ایران ، دست کم الفباء همپرسی را بیاموزد و خود را فرهنگیده کند . زمان « ضد فرهنگ بودن » گذشته است . اسلام ، نیاز به فرهنگ ایران دارد . الله نیز میتواند از مادرش سیمرغ ، شیوه همپرسی با مردمان را یاد بگیرد . و نکُشد بلکه بکَشد .

خدای همیشه نو

کمال = خوشه ای برای کاشتن از نو

نماد کمال در ادیان نوری خورشیدی است که همیشه میان آسمان بایستد

با آمدن خدایان نوری ، ترس از نو و آنچه نو هست نیز آمد . نو ، بد شد . واژه « پت » و « بُت » که تلنگر به آفرینش تازه است، نام زنخدا ، سیمرغ بود . سیمرغ ، اصل نو شدن و نو آفرینی و بطور کلی ، نوی و تازگی بود . بُت شکنی ، چنانکه ادعا میشود، شکستن خدایان سنگشده نبود ، بلکه ضدیت با نو آفرینی و نوشوی سیمرغ بود ، چون این خدا، نماد « اصل نوشوی » بود. تخم همیشه از نو میروید . امرداد ، ابدیت به معنای درازی یکنواخت فراسوی زمان و در جهان دیگر نبود ، بلکه به معنای « همیشه نو شوی » در

این گیتی بود . معنای « فرشکرد » در الهیات زرتشتی تبدیل به « نوشوی در آخرالزمان » گردید و معنای اصلیش را که نوشدن گشتی باشد از دست داد . الهیات زرتشتی نیز با همین زنخدا و اصل نوشویش میجنگید ، و همین اندیشه، سبب نیستی رژیم ساسانی گردید ، چون دشمن نوشدن و نوآوری شده بود. چیزی بد بود که نو میشد . ما امروزه نیز ناخود آگاه هر وقتی چیزی را « بد » میشماریم ، نو را در آن، زشت و تباه میسازیم .در حقیقت با آمدن این ادیان ، هرچه نو میشد ، بد بود. در آغاز ، نام خدای نو شوی که بُت باشد، بد شد . واژه « بدع » عربی نیز معرب همین واژه « پت و بت » و « بد» فارسی است . بدع و بدعت در اسلام ، همیشه ایجاد اوج وحشت و ترس میکرده است و میکند.در مقابلش واژه « بد ع» که واژهِ « ابتدا » از آن برشکافته شده است ، نشان میدهد که واژه « بد »، معنای تازگی نیز داشته اشت ، چون هر ابتدائی ، بیان تازگی و نوی است. خورشید ، نماد اوج نور بود و نیمروز که خورشید ، به برترین حد نورافشانیش میرسد، نماد « کمال نور » است . اینست که در متون پهلوی دیده میشود که **کمال را با ایستادن خورشید در نیمروز** برابر می نهد . خدای نوری، کمالش را اوج روشنی میدانست وطبعا نماد این کمال ، آن بود که هنگامی پیش آید که « خورشید میان آسمان بایستد، و هیچگاه نجنبد » . بدینسان مفهوم « **کمال و سکون همیشگی** » باهم گره خوردند.

معجزه ایستادن خورشید در نیمروز ، به قیامت افتاد. مفهوم کمال در ادیان نوری با این تصویر آغازشد . کمال ، آنچیزیست که نور باشد ، و این نور، هیچگاه نکاهد و نیفزاید، و همیشه همان بماند که هست . والله که نور آسمانها و زمین بود، بیانگرچنین کمالی بود .اوج نور، نماد دانش و قدرت باهم بود، چنانکه کارد و چاقوی میتراس، نور خورشیداست . با روشنائی، می بُرَد، و این نشان یکی بودن علم و قدرتست. اگر اندکی از علمش بکاهد ، به همان اندازه از قدرتش میکاهد واین نمیشود. پس باید معجزه ای بشود و خورشید میان آسمان همیشه ساکن بایستد.

ولی خورشید ، در فرهنگ زنخدائی ، غروب به شکم زنخدا بازمیگشت و

بامداد از زهدان زنخدا ، از نو زاده میشد(خورأسان) . همه واژه های طلوع و غروب این رد پاها را هنوز بخوبی نگاهداشته اند . با ایستادن خورشید میان آسمان ، مسئله از نو زادن و دوباره مانند دانه به زهدان بازگشتن، پایان می یابد .اینست که در واژه ها این روند نوشوی را میزنند .دانائی میگویند ، ولی رابطه اش را با واژه « دانه » پاره میکنند . دانائی ، نباید روئیدنی و نوشوی باشد . دانائی ، سیر میان تاریکی و روشنی نیست . آنکه داناست ، مجموعه ای از معلوماتیست که همیشه معلومند. همچنین « علم » ، دیگر رابطه با نو زائی ندارد . علم ، همان « عل» است و پسوند « م » ، یك پسوند تزئینی یا تأکیدیست ، و معرب « اِل و آل و هَل » میباشد که همان سیمرغ ،خدای زایمانست .

همه واژه های مربوط به دانش ، از زائیدن و روئیدن برخاسته اند.از جمله واژه فرزانگی هم از واژه « پرزانك » است که زهدان باشد . و دانه و تخم با خوشه کاردارد، وخوش که زهدان باشد همان واژه خوشه است .خوشه وخوش که تخمدان باشد،باهم برابرند. و خوشی هم ،پدیده ایست که با خوشه کاردارد ، چون خوشه، بُن نوشوی است . خوش شدن ، نوشدنست. واژه « کمال » در عربی ، از« کمال و کمار و کمر در پهلوی » میآید ، که در اصل معنای « میان » داشته است واین واژه را الهیات زرتشتی ، زشت کرده و همین زنخدایان را « دیوان کماله » ساخته است . در حالیکه میان هر چیزی ، کمر و کمار و کمال بوده است .

روزمیان هرماهی ، گوش نامیده میشود که خوشه است . خوشه و زهدان که بمعنای سرچشمه میباشد ، اصل نوشوی هستند . کمال ، درست در فرهنگ زنخدائی ، به معنای همین « اصل نوشوی » یا بدع ، بدء بوده است.چیزی به کمالش میرسید که تخم و دانه و خوشه شود ، چون بُن نوشوی میگردد . رپیتاوین که به معنای « زنخدای جوان نی نواز » است ، درست در نیمروز با تلنگر به نایش، نایش به نوا میآید، و این ونوا ست که بُن آفرینش تازه به تازه جهان میگردد . و پسوند « وین + وَن » ، در پایان نام این دوشیزه ، نه تنها به معنای نای هست ، بلکه به معنای « خوشه » نیز هست ، چون ، وَن ، درخت

بسیار تخمه است که سیمرغ رویش می نشیند . و پیشوند ش که « رپه » باشد ، همان واژه « ربّ » در عربیست و این واژه همان رفه است که به معنای خوشه پروین است که مرکب از شش ستاره است و گیتی از شش تخم روئیده و زائیده میشود . بخوبی دیده میشود که در فرهنگ ایرانی ، **کمال، اصل نوشوی بوده است** . وقتی یك بینش ، یك فلسفه ، یك دین ، یك علم به کمال میرسد که تبدیل به تخم و دانه ، یا تبدیل به پرسش بشود . چون او ج پیدایش درخت ، تخمه است که تاریکست . اوج روشنی ، تولید یك تخم تاریك میکند . مفهوم تخم همان تومست که معنای تاریك دارد. این تخم را باید کاشت و پرورد تا از سر نو و تازه بروید . کمال ، تخم است ، و تخم را باید نو به نو کاشت تا از نو بروید .

کمالی که تخم و خوشه نمیشود ، برضد تازگی و نوی و بدعت است . ادیان نوری که از جمله اسلام میباشد ، کمالشان برضد تخم شدن است ، چون تخم شدن کمال ، یعنی تاریك شدنِ علم و از دست دادن قدرت . درحالیکه سیمرغ = قوش = خوشه است ، یعنی اصل نوشوی است . بینش و دانش را « روندی از تاریکی به روشنی ، و از روشنی بتاریکی » میداند . دانش و بینش ، یك جنبش دیالکتیکی جستجوست . انسان با دانستن یك تئوری یا کتاب مقدس ، صندوق ابدی **معلومات همیشه ثابت** نمیگردد .

دانش، ماهیت تخمه را دارد . بدیع بودن که در فرهنگ اصیل ایران ، مفهومی متلازم و همگوهر با خوشی بود، در اسلام و الهیات زرتشتی و مسیحیت ،اصل وحشت و ترس میگردد. همه از بدعت میترسند . بدعت در دین ، در فرهنگ اصیل ایران ، یك روند ضروری دین است . دین باید همیشه بدیع بشود تا دین باشد .دانش باید همیشه نو بشود تا دانش باشد . از این رو نیز معرفت در ایران ، چیستا خوانده میشد ، چون معرفت، معما است . معرفت روند جنبش از تاریکی به روشنائی ، واز روشنائی بتاریکیست . یکی که ملا و فاضل و علامه شد ، به کمال علم نرسیده است. کمال علم ، انبار معلومات بودن نیست . اگر آن علم و فضل ، سئوال تازه نیافریند، به یك پشیز هم نمیارزد .

همین وحشت از نو شدن و نو آفریدن ، بنیاد دین اسلامست. هیچگاه دین نباید نو بشود . در فرهنگ ایران ، دین به معنای زهدان از نو زاینده است . دین نباید تازه شود ، به معنای آنست که همه مردمان باید نازا بشوند ، چون دین، همان سیمرغ یا اصل زاینده در هرانسانست . یك معنای « بد » در فارسی،آتشگیره است . آتشگیره بودن، نماد آمادگیِ زایندگی از نو میباشد. اکنون در ایران حکومتی را بر مردم تحمیل کرده اند که گوهرش برضد نو آفریدن است . برضد نو آفرینی فلسفه های تازه است که باید ارزشهای تازه برای زندگی بیافرینند . برضد نو آفرینی اندیشه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است . برضد نو آفرینی دین است .

دین بیش از هر چیز دیگری ، نیاز به نو شدن و نو آفریده شدن دارد . آزادی ، هیچ معنائی جز حق به نو آفریدن در همه زمینه ها نیست . آزادی ، حق اجتماع به نو آفرینی خودش هست . آزادی ، حق انسان به نو آفرینی خودش هست . آزادی حق به نو آفریدن جامه و حکومت و اقتصاد و دین است . در برابر این سترونان دینی ، روشنفکران سترون ، قراردارند که چون خود توانا به نو زائی نیستند ، اندیشه هائی را که در اجتماعات دیگر می یابند با خود به ایران حمل میکنند و تلقین این اندیشه های نیمه جویده و نیمه گواریده و نیمه فهمیده را نوآوری میدانند . این دو گروه برضد نو زائی فرهنگ ایران ، باهم همعنانند .

جشن مهرگان پیروزی بر خدائی که اندیشه « قتل مقدّس » رَا آورد

جشن ، در فرهنگ ایران ، معنای زندگی و هستی بوده است ، و معنا ، با کل گیتی و زمان و زندگی کار دارد . جشن ، یك رویداد گاه گاهی ، سالی چند بار، برای یاد آوری از اتفاقات تاریخی مهم نبوده است . نسبت دادن جشن، به زادن این شخص ، و یا پیش آمدهای بزرگ تاریخی ، درست عملی برای گرفتن معنا از « زندگی اجتماعی ، در پیوند با کل هستی » بوده است . اساسا جشن ، با زمان ، به مفهوم تاریخی، کار نداشته است . تاریخ ، با یاد آوری از یك رویدادِ بزرگ آغاز میشود ، تا آن اتفاق ، هیچگاه فراموش نشود واز آن پس ، کلی هستی آن ملت را معین سازد .آن اتفاق ، معنای زندگی آن ملت را جابجا میکند. به عبارت دیگر ، یك اتفاق را آغاز تاریخ قراردادن ، دادن یك معنا از خارج ، به زندگی ملت ، و طبعا راندن معنائیست که از زندگی ملت جوشیده بوده است . هیچ

اتفاقی ، هرچه هم مهم باشد ، برتراز « معنای زندگی و گیتی » نیست که از خود زندگی ، جوشیده باشد . از این رو میکوشند که این گونه رویدادها رابه هر ترتیبی شده، انطباق با جشن های کهن مردم بدهند ، تا آن جشن هارا ،بنام خود غصب کنند . زیستن باید« همیشه» با معنا باشد . زندگانی که گاهی در اثر یك رویداد ، معنای موقتی پیدا میکند ، بدون چنین رویدادهائی ، بی معنا و ملال آور خواهد شد .

زندگی و جهان در فرهنگ ایران ، همیشه جشن بود ، و اگر ، آنی ، جشن نبود ، زندگی و گیتی ، بی معنا و پوچ میشد . پس نسبت دادن جشن ها ، به اشخاص (چه اسطوره ای + چه تاریخی) ، نفی معنای اصیل زندگی بوده است . در فرهنگ ایران ، زندگی ، معنا دارد ، وقتی همیشه جشن است . معنا ، با کل کار دارد . هر ماهی که واحد زمان بود ، با روز ی آغاز میشد که بُن زمان و زندگی شمرده میشد ، و این روز ، روز « فرّخ » بود که نامهای دیگر نیز داشت . مردم ، هزاره ها این روز را « جشن ساز » نیز میخواندند . امروزه « ساختن » معنای جعل کردن و ساختگی و منفی پیدا کرده است . ولی مردم ، این گونه نامها را ، برضد موبدان به این روزها میداده اند ، چون موبدان میکوشیدند ، معنای اصیل این خدایان را حذف کنند .

روز یکم هرماه ، بُن زمان شمرده میشده است که « سراسر زمان » از آن میروئیده است .« ساختن» هنوز در بدخشان ، به معنای زائیدن و زهیدن است . و نیبرگ و بارتولمه ، ریشه آنرا « سك sak » میدانند . و« سك » در کردی ، به معنای شکم و جنین است . سکدار، به معنای آبستن است و سکپر ، به معنای حامله است . گذشته از این ساز ، هنوز برآیند جشن و موسیقائی خود را حفظ کرده است . بقول نظامی ، ساز نوروز ، نام لحن دوم باربد است که متعلق به روز دوم ماه بوده است. و ساز به معنای سامان دادن اشربه و اطعمه و البسه نوروز است . همچنین ساز ، سازیست که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچك و قانون و امثال آن ، و در زباکی، به آواز خواندن ، ساز میگویند . و واژه« سازگار» به معنای

همآهنگ، از همین ریشه است .

هر چهار هفته ماه ، با نام این زنخدا (که سیمرغ نام متداول امروزی آنست) آغاز میشد . فرّخ + دی + دی + دی ، چهار بن هفته بودند . فرّخ هم ، همان دی ، بود که « شب افروز » هم خوانده میشد ، و این ماه است که شب میافروزد ،و ماه شب افروز ، همان سیمرغ بوده است . گیتی و زمان و زندگی ، با نوای نی و کوبه هاون (فرّخ)، زاده میشد ، و گسترش می یافت . زادن و نی نواختن ، یك پدیده بودند . باید پیش چشم داشت که زادن و عشق ورزی ، برآیند کیهانی داشت ،و معنای تنگ جنسی امروزه را نداشت . زادن و روئیدن ، همان معنای آفریدن را داشت ، و آفریدن که همان « آوریدن » باشد ، به معنای زادن بوده است . اینست که واژه جشن که « یسن یا یسنا = یس + نا » باشد ، به معنای « نی نوازی » است . و این پیشوند ، « یس » همان یز و جز است که امروزه تبدیل به واژه « جاز » هم شده است ، و هیچکس نمیداند که یك واژه ایرانیست . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، یزیدن و یشتن را به معنای « دعا خواندن » خشك و خالی ، کاسته اند . یزدان و ایزد، به معنای نوازنده موسیقی بوده ، وآنها نمیخواستند که خدا،با نواختن نی یا با زدن ساز ، بیافریند . دراینصورت ، در آن روزگار، هرکسی میدانست که این ، با زن و زنخدائی کار دارد . چون کانیا ، هم نام نی، و هم نام زن بوده است . و واژه کُنشت در ادبیات ما ،به معنای « **نیایشگاه زنخدا** » بوده است .

پس همه ایزدان ایران ، بدون استثناء ، نوازنده ساز وخواننده آوازبوده اند ، و با آهنگ خوش نی ، زندگی و جهان و زمان را میآفریدند . گوهرِ زندگی و زمان و گیتی ، نوای نای ، یا یسن = جشن بود . خدایان نوری ، میخواستند زندگی را جدی کنند . اینست که « نوای نی » و آهنگ موسیقی ، از مفهوم « دمیدن » حذف گردید . خدا برای آفریدن انسان ، فقط در انسان « فوت خشك و خالی » میکند . دمیدن ، در زنخدائی فوت کردن خشك و

خالی نبود، بلکه نواختن« آهنگ نی » بود . گوهر انسان ، « فوت » نبود ، بلکه « آهنگ » بود .
از خدای نوازنده ، نه تنها فقط خدای فوت کننده (نفخه) و حرف زننده باقی ماند ، بلکه حرف زدنش هم ، فقط « امر » بود ، و چیزی ، فراسوی آنرا ، لهو و لعب میدانست ، و زندگی و جهان ، برای بازی و لهو ولعب ساخته نشده بود . زندگی ، چیزی فراسوی لهو ولعب بود . البته این لعب ، از « لعبه » میآمد که اصطلاح برای « جشن عروسی سیمرغ با دامادش » بود که از آن ، جم (جفت نخستین انسان) میروئید . مردم ، روئیده از « لعب »، یعنی « خدایان همزاد جشن » بودند . لعبه ، در تحفه حکیم موءمن ، نام « **بهروج الصنم** » است که در طول زمان ، به شکلهای « یبروج الصنم یا بیروج الصنم » مسخ شده است . به این لعبه ، یا بهروج الصنم ، « **مِهر گیاه** » و « **سترنگ** » نیز میگفتند ،که همان شطرنج باشد .
بُن پیدایش مردمان ، گیاه عشق بوده است ،که مرکب از دو خدای همزاد بوده است . پس بُن انسان ، شطرنج بوده است . این بازی شطرنج ، عشق خدایان به هم بوده است که انسان از آن پیدایش می یافته است . شطرنج ، عشقبازی بوده است . رُخ ، که مرغ رُخ باشد همان (روخ = لوخ » است که نی باشد ،و همین واژه است که در عبری و عربی ، « روح » شده است ، ولی در فارسی روح ، معنای اصلی را نگاه داشته است و به معنای موسیقی است . اینکه گفته میشود بازی شطرنج از هندوستان به ایران آمده است ، شطرنج در تاءویل میدان جنگست که از هندوستان به ایران آمده است . بازی شطرنج در ایران ، عشقبازی خدایان بوده است. در شطرنج عشق ، باید معشوقه را که سیمرغست ، مات و مبهوت کرد . خاورشناسان، انگاشته اند که این واژه مات از موت عربی آمده است، و مقصود از آن کُشتن شاه حریف است .
ولی اگر دقت شود، هر طرف شطرنج ، سی و دو خانه دارد . سیمرغ نیز خدائیست که سی و دو بچه دارد ،که با او ارکستر عشق را مینوازند ، و با

خودش سی و سه میشوند، و کمربند ایرانیان ، هزاره ها سی و سه رشته داشته است : واین کمربند ، کمر بند عشق و جوانمردی بوده است . از بازی شطرنج خدایان (بهروج الصنم = مهر گیاه = لفاح که به معنای جفت همزاد است. لف در کردی به معنای دوقلو وهمزاد است . لف در فارسی تبدیل به لهف شده است ، و لهف ، در عربی تبدیل به لهو و لعب شده است) ، مردمان پیدایش می یافتند . از بازی عاشق و معشوق (جفت همزاد) نخستین که **لعب** باشد ، و شطرنج عشقست، انسان ، پیدایش می یافت، و زندگیش معنا پیدا میکرد . و پیشوند بهروج که همان « **به روز** » ما باشد ، بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، نام روز آخر هرماهیست . و معنای اصلی آن ،بنا بر برهان قاطع « بلور» و « کُندر» است .

ومعنا ی اصلی « بلور » در کردی ، « نی لبك » است . و به « کُندر» در فارسی « بستگ و بستاگ » میگفته اند که اکلیل الملك است و این واژه در فارسی « دارشاه » است، که به معنای « تخم سیمرغ » است . ما امروزه واژه بهروزی را بجای سعادت بکار میبریم ، و نمیدانیم که با جشن که بُن آفرینندگیست ، کار دارد . و صنم ، همان « سن یا سینا یا سیمرغ » است ، و پسوند « میم در صنم » ، یك حرف تائیدی یا تزئینی است . پس **لعبه** ، **جفت « بهروز و سیمرغ » است** . با ادعای اینکه زندگی ، لعب نیست ، درست بر ضد این اندیشه میجنگیدند ، که انسان ، روئیده از تخم سیمرغ و تخم شادی و جشن و موسیقی ا ست .

ما مخلوق « امر» هستیم، یعنی فقط برای نوکری و اطاعت آفریده شده ایم ، واین عبودیت و تسلیم شدن و نوکری است که مهمترین کار جدی کیهان است . معنای زندگی ، تسلیم شدن و نوکری و عبودیت است . ما زاده از سیمرغ نیستیم که اصل جشن و شادی است ، و با فرزند سیمرغ بودن ، فرزند خدائیم و هیچ آقا بالاسری در زندگی نداریم و تسلیم هیچ قدرتی نیز نمیشویم .یسنا ویسن که همان واژه جشن میباشد ، و همان نواختن نی میباشد ، آفریدن را با روئیدن و زادن و نواختن نی و بدست آوردن افشره

نی (نیشکر) ، برابر باهم می نهاد .

روئیدن و زادن و زاده شدن و موسیقی و نوشیدن افشره گیاهان ، جشن و مهر ، باهم بودند . تصویری که ایرانیان از آفرینش گیتی داشتند ، این نبود که خدائی ، تخم گیتی یا هر تخم دیگر را خلق میکند ، بلکه هر تخمی ، برابر با خدایان بود . خدا ، بیرون از تخم ، یا بیرون از گیتی نبود . و گیتی ، از تخمی میروئید ، که پنج خدا باهم آمیخته بودند . آنچه را ما خمسه مسترقه یا اندرگاه یا بهیزك مینامیم ، همان تخم گیتی بود . به این علت به آن « پنجه دزدیده » میگویند ، چون این پنج روز ، به حساب سال نمی آمد . این پنج روز باهم ، صفر بودند . هرچه در این تخم موجود بود ، میروئید و گسترده میشد ، و گیتی یعنی آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشد . در این تخم ، پنج خدا با هم چنان میآمیختند که یگانه میشدند .

از آمیختن که مهر است ، کثرت ، تبدیل به یگانگی میشد . و این پنج خدا ، با نوای نی بود که باهم میآمیختند . پس تخم گیتی ، مرکب از « جشن و مهر » بود ، و جشن و مهر ، از هم جدا ناپذیربودند . و سپنتا= اسفند را که امروزه به مقدس ، ترجمه میکنند ، به معنای « گسترش بی هیچ بُرشی » نیز هست . گوهر این تخم که « جشن و مهر » باشد ، بدون هیچ بریدگی ، در گیتی میگسترد . و همین مفهوم سپنتا ، این پیآیند را داشت که **آفریننده ، برابر و همتا با آفریده است** . یا به عبارت بسیار چشمگیر، **انسان ، برابر با خداست** . میان انسان و خدا ، رابطه تابعیت و حاکمیت نیست . حکومت الهی، بی معنا و پوچست. از این رو این تخم هرچه میگسترد ، به همان اندازه جشن و مهر بود که در نقطه آغاز بود .

در اثر فاصله پیدا کردن زمانی و مکانی از اصل ، همان اصالت موجود بود . دورشدن از اصل ، برضد اصالت نبود . امروز و اینجا ، همان اصالت نقطه آغاز آفرینش یعنی همان اصالت خدا را داشت . روند تاریخ ، همیشه اصالت داشت . یك نقطه تاریخ ، اصیل تر از نقطه دیگر در تاریخ نبود .

از این رو اصالت انسان ، هماهنگ با اصالت خدا بود . انسان ، مانند خدا ، اصالت داشت . قانونی که انسان میگذاشت ، همان اصالت قانون خدا را داشت . کاری که انسان میکرد ، هم ارزش کار خدا بود . این بود که سراسر زمان و سراسر گیتی ، به یك اندازه « جشن و مهر » بود . گوهر سراسر گیتی ، به یك اندازه ، جشن و مهر بود . اگر در نقطه ای بریده میشد ، سراسر گیتی ، بی معنا میشد . جشن و مهر را نمیشد ، یك پیش آمد تاریخی در یك نقطه از زمان و مکان ساخت ، چون با این کار ، اصالت را از گیتی و تاریخ و اجتماع میگرفتند ، و مهر و جشن را در گیتی نابود میساختند . همین کار را نیز فرزند این زنخدا که سیمرغ نیز نامیده میشود ، کرد . نام سیمرغ ، میترا ، یعنی مهر بود ، و نام دیگرش فرّخ بود که به معنای « تخم رونده + نای + هاون » است .

از همنوازی نای و کوبه ، تخم رونده و گسترنده میشود . نام دیگرش ، خرّم بود که به معنای « خره رام » است . رام ، زنخدای نی نواز و آهنگساز و جشن ساز بود . این بود که سیمرغ ، خدای مهر و جشن بود . فرزند او « میتراس » نام داشت . میتراس که « میترا + آس » باشد ، به معنای « از زهدان میترا » ، یا فرزند میترا هست . مهرگان MITRAKAANA= mitra+kaanaنیز همین معنا را داشت . چون کان و کانیا ، همان معنای نی و زهدان را داشته است . در شاهنامه این میتراس ، تبدیل به « مرداس » شده است ، و البته نرینه و مرد ساخته شده است . و این مرداس ، پدر ضحاك میباشد .

در غرب ، آنچه را موبدان زرتشتی میترا میخوانند ، هنوز به نام « میتراس » مشهور است . هرودوت مینویسد که من از تجربیات شخصی خود میدانم که میترا ، همان آفرودیت است ،ولی اینها برپایه جعلیات موبدان ، میگویند که هرودوت دروغ میگوید ! و چنانچه خواهیم دید ، این مرداس=میتراس ، همان ضحاکست ، و لی موبدان زرتشتی ، برضد خود زرتشت ، دین زرتشت را با همین خدای خشم که میتراس باشد ، آشتی دادند ، تا بتوانند به حکومت برسند، و شمشیر بدست اهورامزدا ، خدای

عشق بدهند . از این رو ، نام مادرش را که سیمرغ = میترا باشد ، به این پسرش که خدای خشم بود دادند .
خدای خشم را بنام خدای مهر ، مشهور ساختند . در همه متون اوستائی ، این تحریف را بدون دغدغه وجدان کرده اند . خشم این خدا ، پوشه و ظاهرِ مهر پیدا کرد . خدای خشم را بجای خدای مهر ، جا زدند . با نظری کوتاه به میترایشت (که در واقع ،میتراس یشت هست) میتوان به آسانی دید که این خدا ، خدای خشم است . از این پس، با دادن نام میترا ، به میتراس ، به ظاهر، خدای مهری ساختند که در باطن ، خدای خشم بود . این کار در تاریخ ، مُدل یهوه و الله قرار گرفت . البته خشم در فرهنگ ایران برابر با قهر و پرخاش و زدارکامگی و خونخواهی و انتقام و شکنجه گری است . این از دید فرهنگ ایران ، تبدیل اهورامزدا به خدای خونخوار بود که در ظاهر ، مهر میورزید . چون موبدان زرتشتی این میتراس را فرزند اهورا مزدا و همال و برابر او کردند . و نام مادرش را که بکلی طرد و تبعید و بد نام کرده بوند ، به این خدای خشم دادند . اینست که جشن مهرگان ، معنای حقیقی اش را از دست داد .
میتراس که ضحاك باشد ، اندیشه « قتل مقدس » را بوجود آورد . وقتی خدا میکشد،یا برای خدا میکشند ، این گونه قتل ، پاك و مقدس است . فرهنگ ایران ، این اندیشه را نپذیرفت و طرد کرد .پیکار ملت ایران با ضحاك ، خدای خشم و غضب ، خدا ئی که قربانی خونین میطلبید (قربانی خونی ، نماد این شیوه تفکر و اخلاق است) ، پیکار با میتراس ، پیکار با خدای خشمی بود که نقاب مهر به چهره زده بود . با این کارِ موبدان زرتشتی ، داستان ضحاك ، از داستان میتراس که خدای خشم بود ، جدا و بریده شد .
ضحاك ، داستانی جدا گانه از میترا (که میتراس باشد) شد . بدینسان هیچ ایرانی نمیدانست که ایرانیان با خدای خشمی که آنرا به دروغ ، میترا نامیده اند ، هزاره ها جنگیده اند ، و او را از ایران تبعید کرده اند . موبدان با این فریب ، از سر ، ضحاك را بنام میترا، وارد الهیات خود

ساختند . رستم در هفتخوانش در ست با همین خدا که دیو سپید باشد ، میجنگد . جشن مهرگان ، که بایستی بیاد مردم بیاورد که آنها با خدای مقتدر و خونخواری بنام میتراس = ضحاك ، هزاره ها جنگیده اند ، آنرا فراموش کردند ، و با شاهی بنام ضحاك میجنگیدند که بکلی رابطه با آن خدا نداشت . از سوئی ، همین میتراس را بنام میترا ، میپرستیدند و نیایش میکردند، و موبدان ، همین ضحاك را با جامه مهر و پیمان ، وارد نیایشگاههای خود ساختند .

برای رسیدن به قدرت ، اسطوره های ایران را دست کاری کردند . ولی به فکر پیآیند های وارونه آن در آینده نبودند . ورق برگشت و تاریخ ، جزای آنها را در حمله اعراب به ایران پرداخت . چون همان میتراس بود که در شکل الله ، در عربستان چهره به خود گرفت . پیکار با خدا ، دلیری دیگری لازم دارد که پیکار با یك شاه . نکته این بود که دانستنِ برابر ی ضحاك با خدا ، ایجاد گستاخی و دلیری میکرد که نام ضحاك به تنهائی ، که یك شاه ستمکاری شمرده میشد ، نمیکرد .

در ضحاکی که خدا بود ، ملت ایران، با خدا میجنگید . پهلوان ، فقط با پهلوان هموزن و هم ارج خود میجنگد . و جنگیدن با خدا ، غیر از جنگیدن با یك شاه قلدر است . **ملت در پیکار با ضحاك ، پشت خدا را به زمین آورده بود** . این نبرد ، غرور و اطمینان بی حد به خود ایجاد میکرد . جنگیدن با خدا ، گستاخی در برابر مقدسات است . جنگیدن با خدا ، نفی مقدساتست .

هر چند فردوسی با نام « ضحاكِ تازی » ، اسلام را در نهان ، برابر با ضحاك نهاد ، ولی در اثر هزاره ها تبلیغات شوم موبدان ، که ضحاك را فقط یك شاه ساخته بودند ، ملت ایران متوجه « کُنه قضیه » نشد . ملت ایران در پیکار با ضحاك ، یاد گرفته بود که از هیچ خدائی نترسد ، ولی اکنون این را فراموش کرده بود . اکنون خدای خشم را که خدای چاقو کش و شمشیر کش باشد ، بنام میترا = مهر میپرستید ، و آنگاه به ضحاك ، فقط بنام یك شاه ، نفرین میکرد .

این پیکار با خدا ، حقی بود که ایرانی از فرهنگ سیمرغی داشت ، چون ایرانی ، خود را فرزند او میدانست . ایرانی ، حق داشت با خدا بجنگد، چون هم ارج خدا بود . ولی موبدان ، اورا از فرزندی سیمرغ ، انداخته بودند ، و از این رو ، حق و گستاخی او را به پیکار با خدایان ، از او گرفته بودند . ایرانی تا خود را فرزند سیمرغ میشمرد ، از پیکار با هیچ خدائی نمیترسید . ولی از روزیکه دیگر از فرزندی سیمرغ ، انداخته شد ، هر مستبدی و قلدری و خونخواری و دیکتاتوری و ولی فقیهی ... خود را بنام خدائی همگوهر با میتراس = ضحاك ، براو مسلط ساخت .

میتراس ، خدائی بود که خشم خود را در زیر مهر ، پنهان میکرد ، و این یك مکر بود . همین مکر که نام حکمت هم پیدا کرد ، کار همه خدایان نوری شد .پس جشن ، یك واقعه تاریخی نیست که گرد یك شخص بچرخد ، بلکه گوهر و ذات زندگی اجتماعی و کیهانی است . جشن ، همآفرینی همه گیتی و همه اجتماع باهمست . در فرهنگ ایران ، خلاقیت ، متمرکز در یك شخص یا اراده نبوده است ، بلکه همه جهان ، باهم ، همه جهان را میآفریدند . همه اجتماع باهم ،بهشت را میآفریدند . و از آنجا که سیمرغ ، خوشه هستی بود ، تخمی که همه جهان میشد ، سبب میشد که زندگی بطور کلی، مقدس شمرده شود . این بود که آزردن یك جان ، همان خشم و پرخاش و تجاوز و هتك قداست به کل (به سیمرغ) بود .

و سیمرغ ، تنها جنگی را که روا میدانست ، پیکار دفاعی برضد آزارندگان زندگی بود . جنگ ایدئولوژیکی و دینی و طبقاتی و نژادی و ... همه را طرد میکرد . جهاد ، مطرود و منفور و ضد فرهنگ ایران بود . فقط باید از زندگی بطور کلی، دفاع کرد . به هیچ روی نباید ، آزردن هیچ جانی را پسندید . پسندیدن آزار یکی به دیگری ، از هرکسی و هر حزبی و طبقه و ملتیو امتی باشد ، همداستانی با آزارنده و ضدیت با سیمرغ (جانان) بود .

از این رو داستان ضحاك (که در واقع میترای زرتشتی ها ست) بیان هتك قداست جان بود ، که در فرهنگ ایران برترین گناه شمرده میشد .

همه جانها باید مقدس شمرده شوند ، چه یهودی باشد چه مسیحی چه بودائی ، چه زرتشتی ، چه کافر چه مشرك ، چه بهائی چه بی نوا و چه با نوا . و ضحاك که میترای زرتشتیان شده بود ، با بریدن با کارد (چقو = چاك دادن = شق کردن)، جهان را میآفرید . قربانی خونی ، که نماد بریدن و کشتن و خونریختن بود ، بنیاد دینش بود . در آغاز ، زنخدایان (آرمیتی و سیمرغ باهم) کوشیدند تا میتوانند اورا از قربانی خونی باز دارند ، و قربانیها را بکاهند. این جریان در داستان ارمائیل و گرمائیل در شاهنامه بازتابیده شده است . ارمائیل که « ارم + ایل » باشد ، همان آرمیتی ، زنخدای زمین است و گرمائیل که « گرم + ایل » باشد ، سیمرغ است ، چون سیمرغ خدای گرمی است و گرم ، نه تنها همان غرم (بز کوهی) است، بلکه رنگین کمان نیز هست که هردو خود سیمرغند . از اینگذشته نام کرمانشاه ، گرماسین بوده است که « گرم + سین » میباشد و هردو واژه ، سینا و سیمرغند . در این داستان، قومی که از خونخواری ضحاك نجات می یابند ، کُردها هستند . علت نیز اینست که کردها زمانها دراز ، استوار در همان دین سیمرغی باقی ماندند . از این رو نیز امروزه ، فرهنگ واژه های کردی ، گنجینه ای گرانبها برای یافتن واژه های فرهنگ زنخدائیست ، که در فارسی و متون اوستائی و پهلوی ، به همت موبدان ، ریشه کن شده است .

در اینجاست که سیمرغ ، در برابر این هتك قداست جان ، اعتراض و طغیان میکند . این حق به طغیان و سرکشی و اعتراض به گزند رسانی به زندگی ، یك حق بنیادی سیمرغی بوده است . فرانك که در شاهنامه مادر فریدون خوانده میشود ، کسی جز خود سیمرغ نیست، و کل ابتکار این طغیان برضد ضحاك از اوست . به سیمرغ ، نامهای گوناگون میدادند ، تا هویت او را ناپیدا و غیر مشخص سازند . این نامها، شخصیت های جداگانه و مستقل میشدند، تا نشانی از سیمرغ نداشته باشند . فرانَك ، همان واژه FRANK در اوستاست که به معنای مردم نافرمان و اصل سرکش است . وهمین واژه است که امروزه به شکل « فراز + سرفراز » در

آمده است .

سرفراز هم به معنای سربلند و گردنکش است، و به ویژه مردم ، روز سوم هرماهی را « سرفراز » میخوانده اند که روز « ارتا » میباشد، و در سنگ نبشته های هخامنشی، بسیار ازاو آن نام برده میشود، و این همان « اشا » است که در فرهنگ مجموعة الفرس، به معنای گستاخی آمده است، و مصحح از آن سر در نمیآورد ، چون زرتشتی ها این واژه را به راستی = نظم (ضد سرکشی) ترجمه میکنند . البته برای فریدون ،پدری نیز تعبیه میکنند که فقط فرانك او را میشناسد و نام این پدر ، اس وایathvoya است . ولی این آس + وایو ،باز، کسی جز خودِ سیمرغ نیست . آس ، مورد میباشد و مورد را موته و موتك هم مینامند و موته ، سعد است که مشتری = سیمرغ = میترا میباشد و موتك ، زُهره یا رام هست . از اینگذشته ، موتی ، شراب انگوریست که در جشن مینوشند . و وایو نام رام میباشد . پس هم مادرو هم پدرِ ساختگیِ فریدون ، خود خانم سیمرغست . این گونه جعلیات ، شیوه متداول در ادیان نوری بوده است . حقانیت به سرکشی ، از سیمرغست . اینست که فرانك ، فریدون شیر خوار را پس از سه سال که نزد آرمیتی (گاو برمایون) بود ، به کوه البرز می برد . در نسخه های مختلف شاهنامه ، روایات گوناگون میآید ،و بخوبی رد پای آن باقیست که فریدون را در کوه البرزبه سیمرغ میسپارد و در اینجاست که فریدون ، ندای سرکشی برضد ضحاك را بلند میکند .

و کاوه ای که بر داستان افزوده اند ، کسی جز خود فریدون نبوده است که حقانیت سرکشی به آزارنده زندگی را دارد . و اگر به روایتی که در شاهنامه در باره جشن مهرگان میآید نگریسته شود ، دیده میشود که این مادر فریدون (فرانك) است که دوهفته جشن مهرگان را برپا میکند . علت هم اینست که جشن ساز در فرهنگ ایران ، فقط و فقط سیمرغ بوده است . جشن نوروز و جشن سده و جشن مهرگان و سایر جشنها ی ایران همه به سیمرغ باز میگردند . در اثر نسبت دادن جشنهای ایران به این و آن ، معنای جشن، بکلی مسخ و مُثله ساخته شده است، و همین، علت اصلی

از بین رفتن جشنهای ایران بوده است . و باز زائی فرهنگ ایران ، با بازگشت جشن های ایران ،به همان معنای اصلیش ، ممکن میگردد . و گرفتن جشن های پیشین ایران ، بدون دانستن معنا و فلسفه وجودیشان ، جانی به کسی نخواهد بخشید و اثری در نیرومند سازی « خودباشی ایرانی » نخواهد داشت .

شاهنامه

و

خرّمدینان

رابطهِ چه ؟ (پرسش) با آزادی

چه ؟ نام سیمرغ ، خدای ایران بود

فردوسی ، خرمدین بود

تاکنون ، فرهنگ ایران را در چهار چوبه زرتشتیگری نهاده ، و شناخته اند ، از این رو « بُن آزادی » از فرهنگ ایران ریشه کن ساخته شده است ، چون زرتشتیگری که الهیات زرتشتی باشد ، برضد « خرّمدین » یا به اصطلاح دیگر « فرهنگ زنخدائی = سیمرغی » بوده است ، و آزادی ، گوهر فرهنگ زنخدائی ایران بوده است . همه سر کشیها در اسلام برضد عرب و اسلام ، از همین خرّمدینان یا بِه آفریدیها بوده است و خرّم و به آفرید ، نامهای سیمرغند . و موبدان زرتشتی با دستگاه خلافت و اسلام ، در از بین بردن این طغیانها که میتوانست ایران را از یوغ اعراب و اسلام برهاند ، همکاری کرده اند . موبدان زرتشتی ، چیرگی الهیات زرتشتی را، بر آزادی ایران ، ترجیح میداده اند . نام سیمرغ ، همای چهر آزاد بوده است . چهر ، به معنای گوهریست که وقتی گستره شد ، آنچه آشکار شده درست برابر با گوهر نهفته است . چهر ، همان معنای « فنومن » را در فلسفه غرب دارد . پس « چهر آزاد» که در داستانها ی هزار و یکشب ، تبدیل به « شهر زاد » شده است ، به معنای آنست که ذاتش ، آزادیست ، و وقتی این ذات ، گستره و تبدیل به جهان شد ، گیتی ، همان امتداد آزادی است . وقتی زرتشتیها نام « بهدین » را به خود اختصاص دادند ، پیروان زنخدائی ، بنامهائی از قبیل خرمدینان و به آفریدیها و ... نامیده شدند .

البته « بهدین » هم در اصل نام فرهنگ سیمرغی بوده است ، چون دین و دی و دیو و « به » ، همه نامهای خود سیمرغ بوده اند . و اساسا دین به معنای « بینش و زائیدن » است و در جمع به معنای بیشی زاده از گوهر خود هر فردی است . دین ، بینشی بوده است که مستقیما از گوهر خود انسان ، زاده میشده است و با آموزه ای که پیامبری بیاورد ، و تدریس کند ، کاری ندارد . مفهوم دین در زرتشتیگری ، آموزه زرتشت است ، نه در فرهنگ سیمرغی . مفهوم دین در زرتشتیگری ، با مفهوم دین در فرهنگ زنخدائی ، فرق دارد . در فرهنگ سیمرغی ، سیمرغ که نامش اهورامزدا هم بوده است ، با هر انسانی بدون استثناء « همپرسی = دیالوگ » میکند ، و این همپرسی ، دین است .

برترین اثری که خرمدینان یعنی سیمرغیان ، به ایران ، هدیه کرده اند ، شاهنامه

است . نه تنها شاه ، نام سیمرغ بوده است ، بلکه خود فردوسی ، خرمدین بوده است . در ادبیات ما ، هر اصطلاحی که از فرهنگ زنخدائی پیش میآید ، بنام « تشبیه » ، تباه و باطل وبی معنا و پوچ ساخته میشود . فردوسی درست در داستان سیاوش که یکی از برجسته ترین « پیکر یابیهای خود سیمرغ » است ، به خرمدین بودنش بطور آشکار اعتراف میکند .

کهن گشته این داستانها ، زمن   کنون نو کند روزگار کهن
اگر زندگانی بود دیر باز   بدین « دین خرّم » بمانم دراز
که یك میوه داری بماند زمن   که بارد همی بار او بر چمن
از آن پس که بنمود پنجاه و هشت   بسر بر فراوان شگفتی گذشت
......
چه گفتست آن موبد پیشرو   که هر گز نگردد کهن گشته ، نو

در این پیشگفتار ، به موبدی اعتراض میکند که گفته است « آنچه کهن گشت ، نو نمیشود » و آنگاه درست برضد این سخن نومیدکننده ، ببانگ بلند میگوید که از من خرّمدینست که این داستانها (که همه از فرهنگ سیمرغی سر چشمه گرفته اند) ، روزگار کهن را ، باز نو خواهند ساخت . این داستانها در شکل چامه فردوسی ، نیروی رستاخیزنده دارند . فردوسی ، یقین به نوشدن و رستاخیز یافتن ایران و طبعا رستخیز سیمرغ دارد . آنگاه میگوید که اگر من عمر بسیار دراز هم بکنم در همین « دین خرم = خرم دین » خواهم زیست . خرم در اینجا ، تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه بیان واقعیت است . و غایت او آفرینش اثری هنریست که مانند درختی پر بار ، همیشه میوه بر چمن بیفشاند . سیمرغ ، درخت افشاننده است، و این نماد اصل جوانمردیست .

اعتراف فردوسی به خرمدین بودنش در این داستان بدین علت است که سیاوش ، یکی از برترین چهره های خود سیمرغست ، و ملت ایران کوشید که همین داستان سیاوش را بنام حسین به چهار چوبه اسلام انتقال بدهد . در واقع ، حسین ، چهره ای ولو مسخ شده از سیمرغ میباشد ، و به همین علت است که تا کنون دوام آورده است و نماد اعتراض و سرکشی ایرانی در برابر هر قدرتی بوده و باقی مانده است . و به همین علت ، فردوسی ، اثر خود را شاهنامه خوانده

است که نامه سیمرغ باشد ، نه خداینامه ، که هویتش نامعلوم باشد . نابود ساختن سنّت آزادی در ایران ، با مسخ ساختن چهره های گوناگون سیمرغ = خرّم = به آفرید = هما از موبدان زرتشتی ، ممکن شده است .

تفاوت ایران با یونان اینست که فرهنگ زنخدائی ایران در شکل مسخشده اش در قالب تنگ زرتشتی در اوستا گنجانیده شده است . اوستا ، غیراز گاتا ، سرودهای زنخدائیست که تحریف و مسخ ساخته شده اند ، تا فقط بخشی و جزئی از الهیات زرتشتی و زرتشتیگری بشمار آیند و همه هنوز گرفتار این خیال غلطند. فرهنگ ایران را با بریدن بال و منقار و چنگالش جزو الهیات زرتشتی ساخته اند و جای شگفت نیست که اگر ما اثری ناچیز از آزادی در فرهنگ ایران می یابیم . اکنون زمان آن فرا رسیده است که برای کشف فرهنگ آزادی ایران ، جنبش وارونه آغاز شود . **زرتشتیگری را باید در چهار چوبه فرهنگ ایران بنهیم تا غنای فرهنگ ایران آشکار گردد** .بُن فرهنگ ایران ، آزادیست . جائی آزادیست که انسان ، رویارو با برترین قدرت ، یا با برترین وجودِ مقتدر، یا در برابرِ اصل قدرت ، « چه ؟ » بگوید .

مثلا در یك کشور اسلامی ، هنگامی آزادی هست که انسان بتواند در برابر اسلام والله ، چه ؟ بگوید . اسلام را مورد پرسش قرار بدهد . در یك کشور سوسیالیست ، سوسیالیسم را مورد سئوال قرار دهد . در یك کشور سرمایه داری ، پیش وجودِ سر مایه داری علامت سئوال بگذارد . اگر نتواند به اسلام ، چه بگوید ، در آن اجتماع و در اسلام ، هیچ آزادی نیست . در جائی که خدا حکومت میکند ، انسان با ید بتواند خدا را مورد پرسش قرار دهد ، تا در آنجا آزادی باشد، و خدا ، اصل آزادی باشد . تو چه هستی ؟ تو چرا هستی ؟ تو چطور هستی ؟ من باید آنچه را در درون تو نهفته و نا گسترده و تاریك هست ، آشکار و روشن ببینم . هرجا که در برابر پرسش ، « خشم » انگیخته شود که بُن پرخاشگری و قهر و خشونت است ، آزادی نیست .

جائی که برترین چیز ، مورد جستجو و پرسش قرار بگیرد ، جائی که همه چیزها ، جُستنی و پرسیدنی و پژوهیدنی میشود ، و در همه چیزها ، حق پرسیدن و پژوهیدن هست ، در آنجا آزادی هست ، و وقتی هر چیزی ، پرسش را به خود

می پذیرد ، و پرسش به خود را ، انگیزه به پیدایش و زایش گوهر خود میداند ، گوهر آن چیز آزادیست . آزادی اینست که یك چیز ، گوهر نهفته خود را بگسترد و پهن سازد تا همه آنرا آشکار ببینند و بشناسند. آنچه خود را می بندد، و طبعا از دیگران می بُرّ د ، برضد آزادیست . آنکه خود را می بندد ، برضد آمیخته شدن با دیگرانست ، و میخواهد جدا و ممتاز و غیر از دیگران باشد .

پرسیدن ، تلنگریست برای گشودن و باز کردن و گستردن دیگری، تا با دیگران بیامیزد . اینست که در بندهشن ، اهریمن از پرسیده شدن میترسد . از آشکار شدن ، میترسد . « قدرت » که اصل بریدنست ، خود را در آغاز از همه میبرد ، طبعا برضد آنست که مورد پرسش قرار گیرد ، و برضد آمیخته شدن با اجتماع و جهانست . ما می پرسیم تا دیگری خود را باز کند و بگشاید و با ما بیامیزد . از هر چیز که انسان نتواند بپرسد و از پرسش ، به خشم آید و گرایش به قهر و پرخاش پیداکند ، گوهر آن چیز ، ضد آزادیست. آن چیز ، پرسش را ، فشار به نمایاندن گوهر خود میداند، که نمیخواهد ، ومیخواهدخود را ببندد و بپوشاند . پاسخ دادن به پرسش ، آشکار ساختن و طبعا برای او ، رسوا ساختن گوهر اوست که قدرت پرستی است . اهریمن در بندهشن ، از پرسش میترسد . او باید همیشه « بسته » بماند و گرنه ، رسوا میگردد . و درست در فرهنگ زنخدائی ایران ، نام و طبعا گوهر خود خدا ، « چه ؟ » بود. خدا باید همیشه مورد پرسش قرار بگیرد تا خدا بیشتر خود را بگشاید و با مردم بیامیزد . **توانائی** در فرهنگ ایران اصطلاحیست که به « **خود گشائی** » گفته میشود .**توانائی درست** برضد مفهوم « **قدرت** » **است** . قدرت ، همیشه خود را می بندد و خود را از دیگران می بُرّد ، تا بتواند با مکر و چنگ وارونه زنی ، بر دیگران غلبه کند ، تو انائی ، هنر خود را گشودنست ، تا بیشتر با دیگران بیامیزد .

توانا بود هر که **دانا بود** ، به معنای آن نیست که هر که داناست ، قدرت بر همه پیدا میکند . دانائی ، رویش و گسترش و پیدایش « دانه » است .دانائی آنست که انسان توانا باشد خود را باز کند ، تا بهتر با دیگران بیامیزد . از اینرو هست که « ز دانش ، دل پیر ، برنا بود » . از دانش ، چنانچه پنداشته میشود ، سلطه و غلبه بر دیگری پیدایش نمی یابد ، بلکه دل پیر ، جوان و شاداب میشود .

و کار جوانی ، عشق ورزیست . ما با عینك مفاهیم اسلامی و غربی ،فرهنگ ایران را می فهمیم ، از این رو برداشتهای ما از فرهنگ ایران ، سوء تفاهمات و وارونه است . لم و بم برای الله و یهوه و ... حرامست ، نه برای خدای ایران سیمرغ . **سیمرغ ، خدائیست که با انسان « همپرسی » میکند ، و دین و بینش ، همان همپرسی مستقیم خدا با انسان است .** در این فرهنگ ، سئوال ، خدا و طبعا مقدس بود . پرسیدن و جستن و پژوهیدن ، کار خدائیست و خدا از آن شاد میشود . چون خدا ، از پرسش است که خود را میگشاید و آشکار میسازد . خدا ، از خود گشائی ، شاد میشود، چون خویشکاریش ، مهر ورزی و آمیختن با انسان و همه آفریدگانست . پرسش ، به گسترش گوهر او میکشد که شاد میشود که آنرا بنماید . خدا ، چیزی ندارد که پنهان سازد . خدا ، مهراست یا به عبارت دیگر ، اصل آمیزنده است . اینست که در فرهنگ زنخدائی ایران (فرهنگ سیمرغی) سئوال ، برابر با معرفت است . چیستا که پرسش است ، معرفت و دین هم هست .
مثلا در پهلوی به خرد ، **وروم** میگویند ، و همین واژه در آلمانی که « واروم » باشد به معنای « چرا؟ » است . مثلا « اندروای » که نام رام ، خدای موسیقی و چهره نی نواز و هنری سیمرغست ، به معنای سرگشتگی و جستجو است ، و درست « در واخ » که همان واژه است به معنای « یقین » است . و پسوند همین واژه که « وای ؟ » باشد ، نام خود این زنخداست ، که در انگلیسی به معنای « چه؟ و چرا ؟ » است، و در عربی به شکل « وحی » در آمده است که معنای « علم یقین » است . پرسش ، این همانی با بینش و پیدایش است . علت هم این بود که در این فرهنگ ، پرسش و جستجو ، تخم بینش و پیدایش شمرده میشد .
پرسش است که وقتی بروید و بشکوفد ، برگ و بارش ، بینش است . در فراز درخت همه تخمه ، سیمرغست . سیمرغ ، بارو میوه در خت همه تخمه است . اینست که او « همه پزشك » است . همینسان ، واژه « چه ؟ » ، بیان پیوند تاریکی با روشنا ئی ، و پیدایش روشنائی از تاریکیست . چه ؟ همان واژه « چاه » و « چاو » است . از چاه تاریك و ژرفست که آب بیرون میآید و آب ، اصل بینش است . معرفت در فرهنگ ایران ، نوشیدنیست . تخم ، با نوشیدن آبست که میروید و

تاریکی گوهرش ، پدیدار میشود .
جمشید ، تخمیست که از رود « وه دائیتی » آبیاری میشود و میروید . رود « وه داییتی » رود دایه نیك (به) است . خدا ، أبیست که تخم انسان از آن مینوشد و میروید و بارور میشود . و این را همپرسی میگو یند . به همین علت ، در زند وهومن یشت ، اهورامزدا ، بینش (همه آگاهی) را به شکل آب در مشت زرتشت میریزد تا بنوشد . از سوئی ، چاه ، نماد کاویدن و گمانه زدن و جستجو در تاریکیهای زیر زمین است . از این رو ، سیمرغ ، چاه و کاریز است که فرهنگ نیز نامیده میشود . فرهنگ ، هم کاریز است و هم دهانه این کاریز است که آب ، در آنجاپدیدار میشود . درست فرهنگ ، به کاریز (سلسله چاه ها) گفته میشود . حتا « واژه ها » ، فرهنگند . چاه هائی هستند که باید آب و بینش را از ژرفای تاریك آنها بیرون کشید .
اینست که می بینیم در کردی ، چاه و چشم که اندام بینش است ، یك واژه اند . از تیرگی چاه ، جوی های بینش که همان نگاه باشند روان میگردند . چشم ، چاه آب یا عین و چشمه است . در عربی به چاه ، عین گفته میشود . در کردی چاوانه ، هم به معنای چاه آبست و هم به معنای « چگونه است ؟ » میباشد . « چاو » به معنای چشم است . چافا به معنای چگونه و چطور است . چاوا ، به معنای چطور است . چاوان هم به معنای « چگونه » و هم به معنای « دوچشم » است . چاوگه ، چشم انداز + سرچشمه + افروزه است . چاوه چاو ، با نگرانی بهر سو نگریستن است، و این بیان پیوند جستجو با نگرانیست . اساسا پرسیدن ، در نگرانی جستجو کردنست . همین واژه « چاو » است که در انگلیسی ، شاو show و در آلمانی شاو shau شده است (Anshauung, Weltanschauung) . در آلمانی ، ژرفای معنای واژه چاو ، باقی مانده است ، در حالیکه در انگلیسی ، کاملا معنای بسیار سطحی پیدا کرده است . چشم ، چاهیست که پیکر یابی سئوال (چه ؟ چگونه ؟ چطور؟ ..) است و این چه ؟ است که به آب (بینش)میرسد .
در چه ؟ یا چاه تاریکست که آب روشن و بینش هست . چه؟ یا پرسش ، زمین و تاریکی‌را میکاود و به آب یا بینش میرسد . و درست همان چاه و فرهنگ (کاریز) ، خداست . خدا ، تخم پرسش است که به بینش میانجامد . در این فرهنگ ،

پرسش و سئوال ، خداست . پرسیدن و جستن و پژوهیدن ، کار خدائی کردنست . خدا یا سیمرغ ، چاه و چه ؟ اینست که با گمان زدن (گمان = وی + من= مینوی سیمرغ) و کاویدن و پژوهیدن و جستن ، آب بینش را در ژرفای زاینده (جه + زه = جوشیدن و زهیدن آب و روشنی) می یابد . از این رو هست که رام = وای = اندروای = در وای در رام یشت میگوید که « نام من جوینده است » . دو صفت مهم رام ، مهر (پیوند دادن همه اضداد بدون استثناء) و جویندگیست . در حالیکه موبدان، دو صفت نخستینِ اهورامزدا رادر اهورامزدایشت ، دانائی و توانائی میدانند .

و دانائی از دید آنها ، « همه آگاهی » است، و آنکه از همان آغاز ، از همه چیز آگاهست ، هرگز نمیجوید و نیاز به جستن و پژوهیدن ندارد ، و نخستین خویشکاری خود را آموزگاری میداند . او دیگر ، اصل جستجو نیست . و اگر مردم ، خود ، بجویند ، برضد او کار میکنند ، چون او همه چیز را میداند و کار خود را تدریس این دانش میداند ، از این رو برضد آنست که انسان ، خود بجوید . دانائی در همه جهان ، پخش نشده است ، بلکه فقط منحصر به او و متمرکز در اوست ز پس هیچکسی حق ندارد بجوید و از جستن به دانش برسد . وقتی اهورامزدا ، همه آگاه شد ، برضد را م (سیمرغ هنردوست و جوینده) میگردد که اصل گمان(وی + مینو = مینوی وای WHY؟ است . در برابر اهورامزدایِ همه آگاه ، سیمرغ ، قرار دارد که « اصل پرسش = چه؟ » است . از اینرو نیز هست که نام سیمرغ ، همای چهر آزاد بوده است ، **چون به علت همین اصل پرسش بودن ، گوهرش ، آزادی است . نام و گوهر سیمرغ ، سئوال = چه؟** یا علامت سئوال است . و آن همه آگاهی خدا ، وقتی خدا از جهان و اجتماع بریده باشد ، سبب نفی اصالت معرفتی انسان، و طبعا نفی آزادی او میگردد . سده ها طرح مسئله جبر و اختیار در اجتماع ، پیکار برای دستیابی به آزادی در برابر خدائی بوده است که جامع کل علم شمرده میشود ، و طبعا با همان ارسال پیامبرانش ، اصالت معرفتی انسان را نفی و انکار میکند و با سلب اصالت معرفت که فقط در جستجو ممکن است ، نفی آزادی از انسان و اجتماع میکند . همچنین حکومت موبدی و آخوندی ، استوار براین اصل همه آگاهی

خدا + و بریدگی خدا از انسان میباشد ، چون در این صورت ، نیاز به میانجی و تداوم میانجی است که همان آخوندها و موبدانند .

شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است
شاه ، نام سیمرغ بوده است
شاهنامه ، اثر یك خرّمدین است

آنجا آزادیست که هرکسی حق دارد
هر چیزی را بپژوهد و بیازماید

چرا خدای ایران ،
همای چهر آزاد نام داشت ؟

چرا سرو و سوسن ، آزاد هستند ؟

آزادی و چه ؟

چرا زنخدای ایران که سیمرغ میباشد ، همای چهر آزاد یا « آکات چهرك » خوانده میشده است ؟ بخوبی دیده میشود که واژه « آزاد » در اصل ، « آکات » بوده است . برای یافتن معنای « آزادی » در فرهنگ ایران، باید این واژه را ، با تکیه بر اسطوره های این دوره ، تجزبه و تحلیل کرد . از سوئی میدانیم که ارزن و گاورس و سرو و گل سوسن ، « آزاد » خوانده میشوند . این ها بر سر زبان مردم دست ناخورده باقیمانده است ، در حالیکه در متون دینی زرتشتی ، همه این مطالب یا حذف شده اند ، یا اینکه در معنا و کلمه ،دستکاری شده و مورد اعتماد نیستند . فرهنگ ایران ، در چهار چوبه بسیار تنگ الهیات زرتشتی، نمینگجیده است ، از این رو غالب بخشهای فرهنگ ما ، یا حذف و یا مسخ ساخته شده اند .گاتا که سرودهای زرتشت باشد ، خلیجی است از اقیانوس فرهنگ زنخدائی ایران ، و بدون این فرهنگ ، اندیشه های زرتشت ، قابل فهمیدن نیست، و همه ترجمه های گاتا در اثر این کمبود ، افکار آویخته در خلاء هستند . مفهوم « آزادی » نیز از این مقوله است . طبعا باید به آنچه بر سر زبانهای مردم و در فرهنگها مانده است و صدافت دارد ، مراجعه کرد تا سر رشته را بدست آورد. نه تنها مردم و سپس چکامه سرایان ، سوسن و سرو و ارزن را آزاد خوانده اند ، بلکه درختی نیز بنام « آزاد درخت » هست . سوسن ، گل ویژه زنخدا خرداد هست که همان هاروت باشد. و امرداد که ماروت باشد ، با هاروت همزاد و متمم آن ، و هر دو باهم دختران سیمرغند . سیمرغ ، خرداد را که پیکر یابی آزادیست میزاید ، پس گوهر نهفته در خود او، آزادیست . چرا خرداد یا هاروت ، آزاد است ؟ البته داستان هاروت و ماروت ... مارا به معنای « آزادی » آشنا میسازد ، چون به همین علت آزادیِ خرداد است که سپس از ادیان نوری ، برای شکنجه در چاه بابل ، معلق آویخته میشود ، ولی ما اکنون با تصویر چاه و کاریز، که همان فرهنگ است ، آشنا شده ایم . نه تنها امام زمان در چاهست (حتا در تحفه حکیم موءمن ، خرم که همان رام و سیمرغست ، برابر با الزروان است که

خدای زمان میباشد) بلکه رستم و پدر ضحاک که مرداس (که همان میتراس و مهراس است و در عربی به معنای هلون است که همان سیمرغ است) میباشد ، در چاه میافتند ، و چاه در پایان داستان کیخسرو برابر با غار است ،که در آن به هنگام مرگ نا پدید میشود . چاه وغار ، جایگاه نو زائی و رستاخیز بوده است . پس آویخته شدن خرداد درچاه ، معنای آنرا دارد که این زنخدا هیچگاه نمیمیرد و همیشه از نو زنده میشود . در فرهنگ زنخدائی ، رستاخیز ، گشتی و تکراری بود، نه آخرالزمانی و یکبار در پایان زمان .در الهیات زرتشتی ، بکلی این ویژگیهای خرداد، که پدیده آزادی را روشن میسازند ، حذف و طرد گردیده است. آنچه در الهیات زرتشتی باقی مانده است ، خردادیست بی بو و خاصیت ، و معمولا به « رسائی » ترجمه میشود، نه به آزادی . چرا آزاد ، به گیاه و گل گفته میشود ؟ خرداد هم با گیاه و درخت کار دارد . چرا خوشه های ارزن و گاورس، آزادند؟ چرا درخت سرو ، و درخت آزاد ، آزادند ؟ امروزه ما واژه آزادی را فقط در مورد انسان بکار میبریم . آزادی ، ویژه انسان شمرده میشود . چه که جنبش حیوان نیز ازما، غریزی شمرده میشود. طبعا کوشیده اند که طبق این گونه مفاهیم بعدی ، معنائی به آزاد و آزاده و آزادی بدهند که البته همه معانی دست دوم هستند ، و از اصل بسیار دور افتاده اند . نه تنها آزاد ، در این واژه ها ، پیوند با گیاه دارد ، بلکه در داستان جمشید در شاهنامه ، که اهمیت فوق العاده دارد ، آزاد و آزاده را فقط به « نسودیان » که به معنای « برزیگر و زارع » بکار برده شد است ، نسبت داده میشود . برزیگران هستند که آزاد شمرده میشوند .

نسودی ، سه دیگر گره را شناس   کجا نیست برکس از یشان سپاس !
بکارند و ورزند و خود ، بدروند   بگاه خورش ، سرزنش نشنوند
زفرمان ، سر آزاده و ، ژنده پوش   وز آواز بیغاره ، آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی   بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد   که آزاده را کاهلی بند کرد

چرا برزیگر ، آزاد است ؟ و چرا در شاهنامه در این داستان ، این اصطلاح برای کانوزیان که روحانیان باشند، و نیساریان که ارتشیان باشند، و آهنو

خوشان که پیشه ورانند ، بکار برده نشده است ، و هیچکدام از این گرو هها « آزاد » شمرده نشده است ؟ پس کاربرد این واژه ، سپس به اشراف و نجباء و بزرگان انتقال یافته است ، ولی در اصل از برزیگری میآمده است . چرا دهقانان در ایران همیشه بنیاد جنبشهای آزادیخواهی بوده اند ؟

چرا این دهقان خرّمدینِ توس فردوسی است که برای آزادی ایران بپا میخیزد . مفهوم و تصویر ما از گیاه ، با مفهوم و تصویر گیاه در فرهنگ زنخدائی، باهم فرق داشته اند. سلسله مراتب جماد + گیاه + جانور + مردم ، که درذهن ما جا افتاده است ، سبب میشود که ما تصویر آنهارا از گیاه نمی فهمیم . ما همین تصویر را داریم که در آغاز شاهنامه در گفتار در آفرینش عالم میآید که :

گیا رُست با چند گونه درخت　　ببالا بر آمد سران شان زبخت
ببالد ، ندارد جز این نیروئی　　نپوید چو پویندگان هر سوئی

پس گیاه مرتبه ای کمتر از جنبدگان و انسان دارد ، چه رسد به مقام فوق انسان و خدائی! ولی در فرهنگ زنخدائی ، گیتی ، از یك تخم میروئید ، و این تخم ، این همانی با خدا (یا خدایان) داشت . خدا ، تخم و مینوئی بود که میبالید و میگسترد و « درخت جهانی » میشد ، و بر فراز این درخت ، باز تخم و برگ و بار پیدایش می یافت(از مینو= تخم ، مینو= آسمان میشد) . مینوی خدا ، در روئیدن و بالیدن و گسترده شدن ، خدای واقعی = گیتی میشد . همه جهان ، خدائی بود که از تخم ، روئیده بود . زمین و آب و گیاه و جانور و انسان ، همه بخشی از این گیاه بودند و همه روئیدنی بودند . این به اوج شکوفائی مینو = تخم رسیدن (همان رسائی به معنای خوشه شدن و به هم چسبیده شدن که هنوز نیز در کردی باقی مانده است) چنانچه خواهیم دید ، آزادی شمرده میشد . **آزادی آن بود که آنچه در درون تاریك تخم هست ، در کمال ممکن ، پیدایش یابد و ببالد و بگسترد .**

از این رو نیز ، رستم در شاهنامه همانند « **سیمرغ گسترده پر** » خوانده میشد .چون گسترش پرمرغ ، همان بالیدن تخم گیاه است . از این رو

نیز تخم و یا سیمرغ و اهورامزدا را با پرهای گسترده نشان داده میشود . میتراس را در نقوش برجسته اروپا با جامه گسترده از کتفش نشان میدهند که این همانی با همان « پر گسترده » دارد، و پر به همان معنای برگست، و بال و بالیدن ، ازریشه ورد هستند که به معنای روئیدنست . رسیدن تخم به اوج گستردگی (درخت + گل + خوشه) ، آزادیست، و امروزه نیز همین معنای مثبت آزادی شمرده میشود . در همین نقوش می بینیم که خوشه ای که از دُم گاو(نماد همه جانها) روئیده به کناره بالائی همین جامه که حکم بال میتراس را دارد ، میرسد . در واقع واژه کیومرث که « گیا مرتن » بوده است ، و همیشه غلط ترجمه میگردد ، در اصل ، همان معنای « گیاه مردم = مردم گیاه » را داشته است ، و نام دیگرش « مهر گیاه » است (رجوع شود به کتاب از کیومرث تا جمشید) .

طبق بررسی که در این کتاب شده است، می بینیم که انسان (جمشید) گیاهی بوده است که از عشق و آمیزش دو خدا (بهروز + سیمرغ) که باهم حکم تخم را دارند ، میروئیده است . از گسترش تخم خدایان ، خوشه انسان میشود . این همانی تخم، با خدا یا خدایان ، بکلی تصویر دیگری از گیاه ایجاد میکشد . مثلا در میان تخمی که در جشن گاهنبارها ، انسان از آن میروید ، فروردین یا ارتا فرود میباشد که همان سیمرغ دایه است ، و ارتا فرورد یا فروردین ، خوشه است . الهیات زرتشتی، بشدت برضد این خوشه بودن فروردین بوده است . از این رو در الهیات زرتشتی، همیشه این واژه « ارتا فرورد » ، تحریف و مسخ ساخته میشود، و به معنای « فروهرهای پارسایان » در آورده میشود . علت هم این بود که با مفهومی که موبدان زرتشتی از پاداش بعد از مرگ و دوزخ و بهشت داشتند ، سازگار نبود .

در فرهنگ زنخدائی ، بعد از مرگ ، همه بدون استثناء به ارتا فرورد= فروردین میپیوستند و به عبارتی دیگر با او عروسی میکردند و همه باز باهم یکی میشدند . و این اندیشه نزد عوام گیلان در باره « آزاد درخت » باقی مانده است . این درخت ، بلندیش بیش از پنجاه متراست و طویل العمر و نورپسند است ، و چنانچه در تحفه حکیم موءمن می یابیم ، « دار دان » نیز

خوانده میشود ، ودر اطراف مساجد و بقاع متبرکه زیاد دیده میشود . توده عوام عقیده دارد که « درخت آزاد » ، همسر مرد مقدسی است که در آن بقعه ، مدفون است . از این رو این درخت را نظر کرده میدانند و به آن دخیل می بندند و آنرا تحت هیچ شرائطی قطع نمی کنند . این درخت ، همسر یا زن و عروس آن مرد مقدسی است که مرده است . بخوبی میتوان دید که رد پای همان اندیشه عروسی انسان پس از مرگست که انسان در سیمرغ ، باز زنده ، و در اوج خوشی و شادی میماند ، هرچند که این اندیشه فقط در مورد مردان مقدس باقی مانده باشد .

در واقع چنانچه موبدان میاندیشیده اند ، فروهر های پارسایان (که همان تصویر مقدسان است) فروهرهای بریده بریده و جدا جدا از هم نبوده اند ،بلکه همه در سیمرغ ، جمع و آمیخته بودند . همه با هم ، دانه های خوشه های آزاد درخت بودند . واژه « داردان » که بنا بر تحفه حکیم مؤ من نام این درخت است ، همه نکات را روشن میسازد . یکی آنکه داردان ، همان واژه « فرهنگ » است که نام سیمرغست ، و به کاریز (سلسله چاه های به هم پیوسته) نیز گفته میشود . زایش آب از تاریکی چاه ، تصویریست که خوشه ای از پدیده هائیست که برای ما از هم بریده شده اند، ولی در فرهنگ زنخدائی متلازم باهم و گره خورده به هم بوده اند. آزاد درخت در طالش ، سیا دار و در آستارا ، نیل خوانده میشود .

از نامهای این درخت که **آزاد = سیا = نیل = داردان** باشد میتوان به آسانی شناخت که آزاد ، نام خود سیمرغ بوده است . سیا ، همان « سه » است ، و سیادار ، به معنای « سه تخمه » میباشد که همان سیمرغ یا « سه تا یکتا » یا « سئنا= سه نای » است . و چنانچه در بررسیهای خود خواهیم دید به شهر ری ، که تهران امروز باشد ، **راگای سه تخمه** میگفته اند که به معنای شهر سیمرغ میباشد ، و موبدان زرتشتی میکوشیده اند که بلکه راگا ، راگای زرتشت خوانده بشود ! پس سیا دار ، نام خود سیمرغست . همچنین « نیل » در لاتین nymphoes lotus نیمفوس لوتوس است که نیلوفر نیمفه باشد . خود نیلوفر بنا بر تحفه حکیم موءمن نیمفا است .

نیمفه ، عروس است ، و سیمرغ نیز که وایو و بیو و سن است ، عروس میباشد (سنه در برهان قاطع ، طبعا خدای زمان و سال نیز هست) . گذشته از این نیل، در برهان قاطع، به معنای سپند سوخته است که به جهت چشم زخم ، بر بنا گوش و پیشانی میمالند . سپند ، چنانکه از نامش هویداست ، سه پنت ، سه زهدان و سه اصل آفرینش و سه زاغ (مرغ بینش) است . و در شعر اوید ovid، سیرنکس که همان سیرنگ (= سیمرغ) باشد ، پری درخت است . تنکابنی ها بنا به حکیم موءمن که خودش نیز تنکابنی بوده است ، به آزاد درخت ، جلیدار و جلیدان میگویند . جله بنا بر برهان قاطع ، درخت خرماست که مانند نی پیکر یابی سیمرغست، و جله به معنای خُم و کدوی شراب هم هست . خُم ، معنای نی هم میدهد ، و کدو و خُم ، نماد زهدانند . پس جلیدار بمعنای درخت خرماست که خوشه اش ، پیکر یابی سیمرغست . پس « آزاد » درختیست که پر از خوشه و تخمست .

سوسن ، گل خرداد است ، وخرداد ، پیکر یابی « **خوش زیستی** » و اصل « **آرزوی خوشزیستی** » بوده است . و خوش ، نه تنها به معنای شادیست ، بلکه همچنین به معنای زهدان و همچنین خودش همان واژه خوشه است . غله در رسیدن ، خوشه میشود، و هرچیزی موقعی خوش است که به اوج شکوفائی خود برسد ، و اوج شکوفائی برابر با سرچشمه آفرینندگی شدنست که زهدان باشد . سور و جشن ، با زادن و پیدایش محصول کار دارد . این همانی خرداد را با آزادی از خود معنای « رسائی » نیز میتوان دریافت . رسیان در کردی به معنای رسیدن میوه و غله + وپرت شدن از بالاست، و این بدان علت که وقتی میوه پخته شد و رسید، از درخت جدا میشود و فرو میافتد .

رسکان به معنای روئیدن و رشد کردن و به وجود آمدن طبیعی است . البته رسین به معنای « به هم چسبانیدن » است . پس رسائی به معنای پخته شدن و رسیدن خوشه و آماده فرو افتان شدن و همچنین شالوده آفرینش تازه شدنست . چنانکه رستی به معنای شالوده بناست و همچنین معنای عشق را دارد ، چیزی که خوشه شد ، نماد دانه های به هم چسبیده است . آزادی ،

تصویریست که فراگیرنده این اجزاء است . ترجمه خرداد به رسائی خشك و خالی، و سپس ترجمه اش به integrity در زبانهای خارجی همه این ابعاد معانی را حذف میکنند . سیمرغ و سپس اهورامزدای زرتشت، رابطه تنگاتنگ با همین « خرداد » دارند . خرداد را موبدان زرتشتی، تا توانسته اند از معنای اصلیش دور ساخته اند و درست همین گوهر آزادیش را از آن حذف کرده اند .
هنوز طبری ها آنرا هره ماه و مازندرانیها خره ما مینامند و در مرزبان نامه « خره ماه » میآید . بررسی گسترده آنرا در کتاب « نام من جوینده است » کرده ام . این همان واژه است که پیشوند « البرز = هره برز » است و در فراز البرز است که سیمرغ ، انسان (جمشید) را میزاید . این همان واژه است که « حُرّ + حرّیت » شده است ،که در عربی به معنای آزادی بکار میرود، و این همان واژه است که در « تحرّی » به معنای جستجو کردنست و « تحری حقیقت » همان جستجوی حقیقت است .

آزادی و جستجوی مستقل حقیقت ، پشت و روی یك سكه اند، و در این دو واژه ، از هم بریده شده اند . پیش از اینکه همین مطلب را دنبال کنیم، معنای سوسن را که گل خرداد است، و هنوز نیز صفت آزاد را دارد ، میتوانیم بر شالوده این افکار به آسانی پیدا کنیم . سوسن ، مرکب از دوبخش « سو + سن » است . سن ، همان سیمرغ و سئنا است ، و سوه در کردی کنایه از نوزاد است ، و به معنای « نهال » و همچنین « فردا » میباشد . همچنین سو ، به معنای سوراخ مقعد است که دراصل کین یا روزنه زهدان یا واگیناست و همان معنای « هره » را دارد . اینست که سوسن، به معنای نوزاد و نهال سیمرغ هم هست . البته به معنای « آب زاده از سیمرغ » هم هست . خرداد ، دختر سیمرغست . این معنا ، از ترکیبات دیگری که با « سو » ساخته شده ، تائید میگردد . « سو» در ترکی به معنای آب باقی مانده است است ، که این همانی با خرداد دارد . از اینگذشته ، آب ، اصل روشنائی است و « سو » که معنای روشنی هم دارد ،نشان میدهد که « ضوء » عربی ، معرب همین واژه سو هست . روشنی همیشه از آب برمیخاست .

همچنین سولان درکردی ، گل تاج خروس است که بوستان افروز میباشد، و گل فروردین = ارتا فرورد است . ستاره سهیل که ستاره زایمان بوده است در کردی « سوه یل » است که مرکب از « سوه + ایل » باشد و به معنای خدای نوزائی است . از اینگَشته سویس به معنای شبح است که همان « شو ه » و همان شب است که نام سیمرغ میباشد . از معانی « سو » یکی اشتیاقست و دیگری افق و دیگری فردا و با مداد+ و روشنائی + و گمان . و خرداد ، خدای آرزو بوده است، و الهیات زرتشتی با دشمنی فراوان برضد آن بوده است، و در این زمینه باید اشعار مولوی را درباره « آرزو » خواند تا به ژرفای معنای گمشده آن رسید .

ننشیند آتشم ، چو زحق خاست آرزو
زین سو نظر مکن ، که از آنجاست آرزو
شست حقست آرزو و ، روح ، ماهی است
صیاد جان فداست ، چه زیباست آرزو
گر آرزو کژ است ، در او راستی بسیست
نی کز کژی و راست مبرّاست ، آرزو
آن کان دولتی که نهان شد بنام بد
آن چیست ؟ کژ نشین وبگو راست : آرزو
موریست نقب کرده میان سرای عشق
هرچند بی پر است ، بپرواست آرزو
مورش مگو زجهل ، سلیمان وقت ، اوست
زیرا که تخت و ملك بیاراست آرزو
بگشای شمس ، مفخر تبریز ، این گره
چیزیست کو نه ماست ، نه جز ماست ، آرزو

در اثر دشمنی شدید موبدان زرتشتی با خرداد و آرزو (و جدا کردن آرزو از خرداد در فهم گاتا) ، نام آرزو در ایران همانسان که مولوی میگوید ، بد شد ، هرچند که « کان سعادت » است و به سرای عشق ، نقب میزند و سلیمان زمان است . این معنای اصیل آرزو را باید از سر زنده ساخت ، تا گوهر خرداد را

که خدای مدنیت است (ما امروزه جامعه مدنی میخواهیم) فهمید .جمال زاده روزی به من گفت که هنوز معنای « آرزو » در فرهنگ ایران برای او روشن نشده است . علت هم اینست که شناسائی مفهوم آرزو ، با گوهر زنخدا خرداد پیوند دارد ،که آنرا موبدان زرتشتی بکلی ازوجودش بریده اند و نخستین انسان را که کیومرث باشد به کشتنش گماشته اند . کیومرث که بُن همه انسانهاست ، هنوز پا به گیتی ننهاده ، آرزو را میکُشد ! این آدم زرتشتی است ! کیومرث ، بن انسانِ بی آرزوست . با کیومرث است که مُدل انسان بی آرزو پیدایش می یابد .

البته این آدم زرتشتی ، جمشید سیمرغی نبود . ودرست همین آرزو با آزادی در گوهر زنخدا خرداد که خدای « مدنیت » است باهم گره خورده اند . آزادی با فردا و با بامداد و با افق و با اشتیاق و آرزو کاردارد . آرزو ، تخم خواست و ایده آل است . اکنون باید پیش چشم داشت که در میان هر انسانی ، این فروردین یا این خوشه است که مرکب از دانه های فروانست . انسان ، مرکب از پنج خداست ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (ارتا فرورد) ۴- بهرام ۵ - رام ، و درست در میانش ، فروردین یا خوشه است ، که پنهان از خود انسان نیزهست . انسان تخمیست که در ضمیرش مجموعه تخمه ها یا خوشه است . به عبارت دیگر انسان در درونش صدها خود دارد . با این تصویر زنخدائیست که میتوان این اندیشه مولوی را فهمید که از کجا سر چشمه گرفته است .

بصد صورت بدیدم خویشتن را بهر صورت همی گفتن من آنم
همی گویم مرا صد صورت آمد و یا صورت نیم ، من بی نشانم
که صورتهای دل ، چون میهمانند که می آیند و من چون خانه بانم

این کثرت نهفته در خود ، انسان را به جستجوی خود ، میانگیزد . من کدام از این تخمها در خوشه هستم ؟ خود (تخم) کیست ؟

من آن ماهم که اندر لامکانم مجو بیرون مرا ، در عین جانم
ترا هرکس بسوی خویش خواند ترا من ، جز بسوی تو نخوانم
تو هنوز نا پدیدی ، زجمال خود چه دیدی

سحری چو آفتابی ، زدرون خود برآئی
تو چنین نهان ، دریغی ، که مهی بزیر میغی
بدران تو میغ تن را ، که مهی و خوش لقائی
انبان بوهریره ، وجود توست و بس
هر چه مرادتست ، در انبان خویش جوی

این وجود فروردین یا به عبارت دیگر « دین » که تخمدان پر از تخمه هاست در میان انسان ، انسان را معما یا چیستا میسازد . امروزه میگوئیم ، انسان ، مجموعه امکانات است . به عبارت دیگر انسان ، آکات یا آزاد است . بطور کوتاه و فشرده ، پیشوندِ « آك » مانند « اکو » به معنای کجاست ؟ هاکو ، در کردی بمعنای ندید خرید کردن یا ندید کار کردنست . و پسوندِ« آت » به معنای اجتماع و ازدحامست . پس آکات به معنای « پراز سئوال » است . مغز انسان ، انبار سئوالات و چرا و چونهاست . مغز ، در اوستا دونام دارد .

یکی مزگا است که نشان میدهد ، بینش مغزی ، بینش در تاریکیست که همان چون و چرا کردن و کورمالی و آزمودن باشد و نام دیگرش ، سپازگا است که نشان میدهد ، مغز ویژگی بینش سگ را دارد که با بوئیدن ، شکار را میجوید . خود واژه یوز ، به معنای جُستن است . انسان ، آزاد است ، چون در برابر همه چیزها ، مشتی از سئوالات میگذارد . همچنین در پیش خود که پیش خدایش هست ، مشتی از این سئوالات وضع میکند . تو کیستی ؟ من در درون تو خدایم . ولی من باور نمیکنم .

و یکی از نامهای این خدا « اَنامك » یعنی بی نام است . این خدا ، چه ؟ است . این خدا ، وای why? (چرا ؟ و سرگشتگی) است . این خدا را بایددر میان خود جُست و از خود زائید . دین که همان فروردین باشد ، خوشهِ تخمه های ناگشوده و نهفته است . دین ، خوشه چه ؟ هاست ، و همه تخم ها ، معما و چیستا میمانند . تخم، هم تاریکی (توم) است، و هم بینش . همیشه در تاریکی ، با چون و چرا کردن و کورمالی کردن و آزمودن ، میتوان به روشنائی رسید . ولی به قول اهل یقین ، که از همان آغاز ، راه روشن مستقیم میخواهند ، انسان همانند خرداد ،همیشه معلق در چاه بابل است ،

چون خرداد هم ، همیشه سعادت را میجست، و تعریف ثابت و روشنی از سعادت نداشت .آزادی با همین معلق بودن و آویخته بودن میان زمین و آسمان کار دارد . از این رو خیلی ها ، برغم آنکه خود را آزادیخواه هم مینامند ، ولی‌دشمن شماره یك آزادی هستند ، چون از آویزان بودن درتاریکی مسائل، نفرت دارند ، و میخواهند که حقیقت روشن و مسلم را در جیب خود داشته باشند .

از این رو ،دنبال یك ایدئولوژی سیاسی ویا آموزه دینی میدوند که خوب و بد و باطل و حق را یکباربرای همیشه ، درست از هم تفریق کرده است ،و نیازی به جستجوی ابدی که آوارگی همیشگیست نیست . حالا در چاه رفتن بجای خود، ولی آویزان بودن در تاریکی، و ندانستن اینکه از کدام سو باید رفت، و اصلا سوئی در این تاریکی نیست ، این سرگشتگی ، قابل پذیرفتن نیست . به همین علت نیز موبدان زرتشتی ، اکومن را که « مینوی اکو یا مینوی سئوال باشد » ، دیو « بد اندیشی و نا آشتی » میخواندند .

کسیکه میپرسد ، بدمیاندیشد و نمیخواهد با قدرتمندان (موبدان و آخوندها) آشتی کند . از این رو این اکومن را بدبو و گندیده میدانستند ، چون بوی بد داشتن، همان معنای بد اندیش را دارد . بو ، معنای شناختن را دارد . خدای پرسش ، تبدیل به دیو بد اندیش و آشوبگر شده بود . و جائی که مینوی پرسش ، تبدیل به « کماله دیو » میشود ، هیچگاه آزادی نخواهد بود . همین واژه « آك » را که پیشوند « آکات » و « اکومن » میباشد ، به علت آنکه « اصل جستجو و پرسش » است ، و برضد آموزه موبدان زرتشتی و شاهان ساسانی بوده است ، نبدیل به معانی « عیب و عار و آسیب و آفت و بدی و شرارت » کرده اند .

« آزادی در پرسیدن » ، بد منشی و بد اندیشی و شرارت و آشوبگری برضد حکومت و دین شده است . و با وجود نشستن آخوندهای شیعه بجای موبدان زرتشتی ، هنوز هم درایران هست . اکنون میتوان فهمید که چرا کیومرث ، در اسطوره های زرتشتی ، آرزو را میکشد که خرداد است . با این آرزوست که نخستین چه ؟ در برابر هرگونه قدرتی پدیدار میشود . از این رو ،

خرداد ، خدای آزادیست و این اسفندیار ، مبلغ دین زرتشتی است که سیمرغ (یعنی همای چهر آزاد) را میکشد که اصل آزادیست . البته کشتن این اصل آزادی، همیشه بی ثمر بوده است ، چون سیمرغ و آزادی ، هنوز کشته نشده ، باز زنده میشوند . از این رو نیز همه رویدادهای بزرگ دینی و سیاسی را به ششم فروردین که نوروز بزرگ نام دارد و متعلق به زنخدا خرداد است ، نسبت میدهند .

آرزو و آزادی

خرداد، خدای آرزوبود

به خرداد بادا بروبوم شاد همه ساله بخت تو آباد باد ، فردوسی

چرا کیومرث که نخستین انسان در الهیات زرتشتی است، آرزو را میکُشد؟

چگونه « اندیشه آزادی » را در ایران کوفته و محو ساخته اند ؟

اندیشه آزادی در فرهنگ زنخدائی ، با سیمرغ که همان همای چهر آزاد باشد ، و زنخدا « خرداد » که خدای « خوشزیستی و آرزو » است ،کار داشته است . سرو آزاد ، سیمرغست ، و سوسن آزاد ، خرداد است . آرش کمانگیر ، کسی جز « همای خمانی » ، یا سیمرغ نبوده است ،که تیرگز را در نبرد رستم

سیمرغی(خرمدینی) با اسفندیار زرتشتی و بهدین ، به رستم میدهد . خدای عشق ، خدای تیر وکمانست . در یونان نیز چنین است با این تفاوت که سیمرغ ، هم افرودیت و هم اِروس هردو باهمست . در فرهنگ یونانی، آنکه مظهر زیبائیست ، غیر از « اصل عاشق کننده » است . ولی در فرهنگ ایران ، این سیمرغ که تخم و مینوی عشقست ، میگسترد ، و گیتی را پدید میآورد و بدین ترتیب ، همه ، اصل عشقند . سیمرغ ، هم عاشقست و هم معشوقه ، هم جوینده است و هم آنچه را باید جُست . به عبارت امروزه ، خدا ، در هر چیزی و در گیتی ، عاشق خودش میشود ، و در هر چیزی، خودش را میجوید . به همین علت است که رام را بهرامه نیز مینامند . سیمرغ ، هم بهرام و هم بهرامه (رام) است .

نیمشب ، ارتا فرورد و بهرام با همند (بندهشن ۳ ،۳۸) که به معنای آنست که خدا به خود عشق میورزد، و از این عشقست که روز و خورشید آفریده میشود .

مردم به آرش ، آرش شیوا تیر میگفتند ، چون شیوا، در اصل به معنای پریشان حال کردن و آشوب برپا کردن بوده است . تیر آرش به هرچه بخورد ، در آن چیز ، آشوب بپا میکند ، چون شور عشق با خود میآورد . آرش که « ایره + خشه » میباشد، به معنای « سه زن = سه چشمه آفرینندگی » « زنخدای جوینده » است . سیمرغ ، همانسان که از نامش « سئنا = سه نای » میتوان دید ، سه تای یکتاست که به معنای آنست که گوهر« مهر و جشن» است. « سه » ، نماد جشن و مهرورزی است .جهان ، از اصل مهر و جشن ، گسترده میشود . **اشکانیان** خود را از تخم آرش یا به عبارت دیگر ، سیمرغی و زنخدائی میدانستند . » از« زنخداسیمرغ »، پهلوانی نرینه ساختن ، یك روش عادی و متداول بوده است .

هم مرداس پدر ضحاك ، و هم سیامك و هم هوشنگ و هم تهمورث ، همه ، خودِ سیمرغند . همه ، زنی هستند که جامه مردانه به آنها پوشانیده اند . زن ، حق ندارد ، سر چشمه کار بزرگ باشد . آرش ، هم همان سیمرغیست ، که سپس پهلوان نرینه ساخته شده است . اینکه آرش میگوید « چون با این کمان تیر را بیندازم پاره پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود ، ولی

من خود را فدای شما کردم » ، این همان اندیشه سیمرغیِ آفرینش گیتی ، از خود گستری خداست . خدا ، جهان را از گسترش و بخش کردن وجود خودش میآفریند . آفرینش ، جوانمردی خداست . سیمرغ با فدا کردن وجود خود ، جهان را میآفریند . همانسان که ایرج با فداکردن خود ، ایران را میآفریند . مرز ایران را تیرعشقی که ساخته از ذرات وجود سیمرغ خدای عشقست ، معین میسازد . خود واژه « مرز » ، به معنای « عشق ورزی است » . مرز های سیمرغ ، سرحدات با بیگانگان نیست ، بلکه نقاطیست که سیمرغ با همسایگان عشق میورزد . به همین علت ، اشکانیان، خود را از تخم آرش ، میدانستند که همان «همای چهر آزاد هخامنشی ها » میباشد .در شاهنامه در باره اشکانیان میآید که :

بزرگان که از تخم آرش بدند دلیر و سبکسار و سرکش بدند

..... از این گونه بگذشت سالی دویست

تو گفتی که اندر جهان ، شاه نیست

از این رو موبدان زرتشتی ، که برضد سیمرغ و پیروانش (خانواده سام و زال و رستم) بوده اند ، چیزی برای ما ، از تاریخ اشکانیان ،که آزاد ترین حکومت آن روزگار بوده است ، باقی نگذاشته اند . زرتشتیان که خود را سپس بهدینان خوانده اند ، در کشاکش ها و تنشهای سخت با پیروان زنخدایان بوده اند ، که سپس بنامهای گوناگون از جمله خرمدینان ، به آفریدها ، مزدکیها ، آرشی ها ، ..... معروف شده اند . مثلا مزدك ، در اصل « مز + داك » ،به معنای « ماه + مادر = ماه ، خدای مادر » بوده است که همان سیمرغ دایه میباشد .

تاریخ حقیقی ایران که جنگهای هزاره ها میان این بهدینان و خرمدینان میباشد، وجود هم ندارد . تاریخ ایران را بدون این پیکار سخت و مداوم ، میان پیروان زنخدائی (که بنامهای گوناگون نامیده میشدند) و زرتشتیان ، نمیشود فهمید . فقط اسطوره های ایران (جنگ رستم و اسفندیاردر شاهنامه + بهمن نامه) ، خاطرات این جنگهای فاجعه آمیز را در درازای هزاره ها نگاه داشته اند . چون نزدیك به پانصد سال، پیشه دبیری ، دردوره دراز ساسانی

انحصار موبدان زرتشتی بوده است ، طبعا بسیاری چیزهارا از پیروان زنخدایان ، محو و نابود ساخته اند . همه سرودهایشان را با دخل و تصرف ، بنام خودشان در اوستا به ثبت رسانده اند . آنچه ما در باره خدایان ایران میدانیم ، اینها روایات موبدان زرتشتی از خدایانیست که همه از زمینه زنخدائی برخاسته اند .خرداد زنخدائی با خرداد زرتشتی ، با هم فرق دارند . سروش زنخدائی با سروش زرتشتیبا هم فرق دارند .شهریور زنخدائی با شهریور زرتشتی با هم فرق دارند ...... همین عبارت در شاهنامه که تخمه آرش ، همه سبکسار و سرکش بودند و گوئی که در زمان آنها ، در جهان شاه نبوده است ، هرچند از دید ساسانیان و موبدان ، منفی دیده میشده است ، ولی بیانگر ویژه مثبت آزادیخواهی آنانست .

ما در اینجا میخواهیم بررسی کنیم که چگونه موبدان زرتشتی ، آزادی را در فرهنگ ایران کشته اند . و از بررسی شیوه آنها میتوان دید که شیوه آزادی کشی که میان آخوندهای امروزی مرسومست ، این همانی با راه و روش آنها دارد . آخوندی ، امتداد مستقیم موبدیست . از جمله **راه شناختن حقیقت و آزادی ، شناختن تاریخ تحریف مفاهیم حقیقت و آزادی ، و روشهای مسخسازی آنهاست .**

آزادی ، چه در سرو که نماد خرم (رام) است ، و چه در سوسن که نماد خرداد است ، با « زن » کار دارد . اگر همه اندیشه های مربوط به آزادی را از بین بردند ، ولی خاطره « سرو آزاد و سوسن آزاد » ،در اذهان مردم باقی ماند . تاریخ آزادی ، تاریخ زنخدایان و زنانست .

محمد در قرآن ، طومار هاروت و ماروت را که خرداد و امرداد باشد ، می بندد و بکنار می نهد ، ولی زرتشت ، دو هزار سال پیش از او ، آنهم در ایرانویج (ایران = که همان ایر + یانه نوشته میشده است = به معنای آشیانه سه تا، یعنی خدای سه تا یکتا یا سیمرغ= سئنا ست) که آشیانه سیمرغ بود نمیتوانست این کار را بکند . خرداد برای مردم ایران ، ایده آل خوشزیستی اجتماعی و سیاسی بود، و از آنجا که خوشی با آزادی ، پیوند ضروری دارد ، به آسانی نمیشد او را در چاه بابل ، معلق آویزان کرد ، و از حضور خدا ،

تبعید کرد . زرتشت در سرودهایش، نه تنها آنها را می پذیرد ، بلکه اهورامزدا ، خرداد و امرداد و اشه را مینوشد ، یا به عبارت دیگر ، بخشی از وجود خودش میکند و میداند . چون اهورامزدا هم میخواهد که گوهرش آزادی و خوشزیستی و آرزومندی باشد . موبدان زرتشتی ، درست با همین خرداد ، دردسر فراوان داشتند . و خرداد یشت را بارها در سانسور هزاره ها مقراض کرده اند ، چنانکه امروزه ، جز مشتی مزخرفات نمیتوان در آن یافت . از سوئی نمیتوانستند ، طومار خرداد را ببندند و مطرودش کنند ، چون زرتشت بارها آنهارا در سرودهایش نامیده و ستوده بود ، و از سوئی نمیتوانستند کل وجود او را چنانچه در فرهنگ زنخدائی شناخته شده بود ، بپذیرند . این بود که نیاز به جراحی وجودی او داشتند .

تصویر پیروان زنخدائی از خرداد با تصویری که در الهیات زرتشتی از خرداد کشیده میشود ، بسیار فرق دارد . برای پیروان زنخدائی ، بخش بزرگ وجود خرداد ، « **خوشزیستی= خوشباشی** » ، و بخش بزرگ دیگر از وجود خرداد « آرزو » بود که ارزور EREZURAمینامیده اند ، و در فرهنگ زنخدائی ، این آرزو بود که تخم آزادی شمرده میشد . و این بخشهارا نمیشد از گوهر خرداد ، سترد ، چون گوهر این زنخدا بود . خرداد و امرداد باهم، تصویر بهشت را میساختند، **چه در درون انسان و چه در اجتماع . خوشزیستی و دیر زیستی باهم ، یا امتداد خوشزیستی ، آرمان مدنیت بود** ، و جهانبانی (= سیاست) این هدف را داشت که گیتی ، خانه خرداد و امرداد بشود ، و درست جمشید در آغاز شاهنامه ، همین خرداد و امرداد را در گیتی واقعیت می بخشد . خرداد و امرداد ، آرزوی انسانها در زندگی در این گیتی بود .

موبدان زرتشتی ، بخشهائی را که در خرداد ، مطلوبشان نبود از او جدا ساختند ، و از آن خدائی جداگانه از خرداد ساختند که نامش « ارزور » بود که همان « آرزوی » ما باشد . البته ارزور = آرزو ، گوهر خرداد بود . این جراحی مثل آن میمانند که از کسی ، مغز و دل و جگرش و شخصیتش را ببرند و بیرون آورند و دور بیفکنند ، ولی او را به همان نام قدیمیش بنامند . ترجمه

واژه خرداد در سرودهای گاتا ، همین خرداد بی بو و خاصیت است . در اینکه « ارزور» ، همان خرداد بوده است ، از همان تحریفات و مسخسازیها میتوان دید . درست کیومرث در روز ششم که روز خرداد است ، ارزور را میکشد ! نام کوه ششم ، ارزور است . این کوهها طبق بررسی من ، انطباق با خدایان ایران در ماه دارند . لحن ششم باربد ، حقه کاوس است . حقه ، همان هوکه و هوك بوده است که در کردی بمعنای آرزو و دمدمی مزاج بودنست که ویژگیهای کاوس است . خانه ششم ماه در بندهشن ، بشن است . وَش در کردی به معنای خوش است . وشتی بمعنای آرزواست . وشی ، خوشی است . وشتن ، رقصیدنست . و « بشن » به کاکل گفته میشد ، به علت آنکه کاکل و گیسو ، برابر با خوشه شمرده میشد . برای ما امروزه ، آزادی با خواست یا اراده کار دارد .

این همانی آزادی با خواست ، با جهان بینی نوری آمد که همان میتراس باشد که خدای پیمان میباشد . پیمان ، استوار بر اراده است . خدا و انسان ، فقط در خواستهایشان باهم قرار داد می بندند ، و دیگر هیچگونه رابطه وجودی و ژرف باهم ندارند . این همان مفهوم و پدیده « ایمان » در ادیان نوری‌است . در دین سیمرغی ، نیاز به « ایمان » نیست . طبق همین کلیشه ، مردم نیز در همین سطح « خواستهایشان » باهم در ارتباطند ، نه در رابطه ژرفتر وجودی .خواست ، روشن ، یا به عبارتی دیگر ، بریده است . تا چیزی از پیرامونش بریده و جداساخته نشود ، از پیرامونش ، روشن نیست . برای داشتن « اراده = خواست » باید آنرا از بسیاری از امیال و نیازها و عواطف که با هستی ژرف انسان کار دارد ، برید .اینست که همیشه پیمان ، با سوگند همراه بود که همانندِ نوشیدن گوگرد ، تند و زننده بود . هر خواستی ، انتزاعی از « نیازهای طبیعی » است .

هیچ خواستی ، این همانی کامل با نیاز انسان ،که بسیار غنی است، ندارد . از این رو نیز بر آوردن خواست ، برآوردن نیاز نیست . نیازها ، جُستنی هستند . نیازها ، نزدیکتر به آرزوها هستند که به خواستها . چه بسا خواستها که برضد نیازها بوده اند و از همین جا ، ریاضتگری سرچشمه گرفته است . اینست که

دیده میشود با برآوردن خواستهای یك جامعه ، جامعه ناراضی باقی میماند ، چون خواست ، فقط مقطعی از نیاز است . در فرهنگ زنخدائی ، آزادی ، با آرزو کار داشت . به همین علت نیز ، خرداد که پیکر یابی آرزوست ، پیکر یابی آزادی نیز هست . ما دیالکتیك « تاریکی + روشنی » را از دست داده ایم . در این فرهنگ ، **آرزو ، تخم آزادیست** . البته « خواستن » کاریست که فقط خدا میتواند بکند . چون خواستن ، ناگهان از زمینه روشن یا همه دانی و همه آگاهی، بیرون میجهد . خدای قدرت ، از درونِ همه آگاهیش ، یکجا و یك هو ، بدون مقدمه و بدون موءخره ، « امر = خولستش » را بیرون پرتاب میکند . اینست که همه تئوریهائی که برای توجیه « آزادی اراده انسان » میسازند ، همه دچار اشکال و ورشکستگی میگردد .

خواست انسان ، از زمینه کاملا روشن همه دانی ، بیرون پرتاب نمیشود . و بدون همه دانی و همه توانی ، آزادی ، فقط یك حرف پوچ میماند . ولی در فرهنگ زنخدائی ، **آزادی با آرزو و جستجو و کورمالی در تاریکی کار دارد** . آزادی از آرزو میروید و میزاید . و آرزو ، با همه دانی و قدرت ، گره نخورده است . بازشت سازی هاروت یا تهیسازی خرداد از گوهرش ، مفهوم آرزو را سپس بسیار زشت و تباه و مغشوش ساخته اند . آرزو را ،کار و شغل جوانان ساخته اند ، و برای انسان آزموده و واقع بین، آرزو داشتن، عیب است .

البته در فرهنگ زنخدائی ، سیمرغ و خرداد و زمان ... خدایان پانزده ساله و نوجوان هستند و طبعا خدایان آرزو هستند ، و آرزو ، نه تنها عیب آنها نیست ، بلکه هنر آنها نیز شمرده میشود . جائی آرزو ، ارجمند است که فرهنگ جوانی است . جائی آرزوست که نیرو برای تحوّل دادن گیتی و ابتکار هست .سیمرغ که وایو باشد ، به معنای عروس هست . طبیعت انسان ، که دین یا نیروی نهفته در میان او باشد و هادخت میباشد ، همین عروس جوان است . آرزو همان ، ارزور erezura بوده است که مرکب از دوبخش ایر + زور است . ایر همان هیر میباشد که از جمله ،به معانی ۱- پژوهش کردن و ۲- گل ختمی (گل رام) ۳- زهدان (باسن) و۴- سه میباشد . پس ارزو در

اصل به معنای « **نیروی سرشار رام یا زُهره و یا افرودیت است** » . البته زور، به معنای پری و سرشاری و جویندگی (خیره نگاه کردن) نیز هست . اصطلاح « زور» وارونه کار برد امروزه در زبان فارسی ، در بندهشن بخش یازدهم پاره ۱۷۸ : به معنای نیروی زندگی بخش آب و خون در رگها و ریشه ها بکار برده میشود . و آب که شامل خون نیز میشود ، خویش خرداد است . اصلا « خور » که پیشوند خرداد باشد در کردی به معنای ۱- خونابه و ۲- جریان سریع آب است . پس ارزور به معنای ۱- سرشاری سه تا یکتائی ۲- سرچشمه آفرینندگی سرشار ۳ـ نیروی جویندگی و پژوهش (چون خرداد همیشه خوشی و سعادت را میجوید) . زهدان که اصل آفرینندگیست ، در جستجوی پیدایش و زایش یا جلوه است . عروس جهان که زُهره است ، همیشه آرزومند جلوه گریست .

حافظ ، عروس طبع مرا ، جلوه آرزوست
آئینه ای ندارم ، از آن آه میکشم

عروس طبع حافظ ، آرزو دارد که جلوه کند و از آن آه میکشد که آئینه ای برای جلوه کردن ندارد . و این حدیث آرزومندی است که راست و درست است . و حافظ ، در اشعارش ، حدیث آرزومندی و تلقین آرزوهارا میکند :

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

در فرهنگ زنخدائی ، آزادی مستقیما با آرزو کار دارد، و آرزو ، سرچشمه جستجو و کورمالی در تاریکیست. و چنانچه در بررسیهای گوناگون دیده شد ، انسان و جامعه ای آزاد است که میتواند پیش هر چیزی ، علامت پرسش بگذارد. **آزادی با حق پرسیدن و جستجو کردن ، کار دارد . انسان ، آن چیزیست که میجوید .**

اینست که آرزو ،با جستجو و با آزادی ،گره خورده است . وقتی مولوی میگوید :

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو ودد ملولم و، انسانم آرزوست

گفتند : یافت می نشود ، جسته ایم ما
گفت : آنك یافت می نشود ، آنم آرزوست

آنچه دیگران جسته اند و نیافته اند ، من همیشه آنرا میجویم . انسان ، درست آنچیزیست که همیشه میجوید . انسان ، آن چیزی نیست که می یابد یا یافته است یا یافته اند . انسان ، معمای همیشگیست که راه حلش را باید همیشه جُست . سیمرغی که در درون انسان در زیر سه پرده از تاریکیست همان اوست ، همان انسانست .

در جستجوی همیشگی ، در پرسیدن همیشگیست که انسان ، آزادی را واقعیت می بخشد . انسان ، چیزیست که همیشه میرمد و گم میشود از این رو همیشه باید آنرا جست . تا انسان این گمشده و رمنده را میجوید ، در حین جستجو ، « آن » هست . حافظ از اینهم گستاخانه گامی فراتر مینهد ، و میگوید که « دیگر آدمی در عالم نمیتوان یافت » . اسلام ، با اصل تابعیت و تسلیم شدگی به یك آموزه ، و حاکمیت خدای همه دان ،که ریشه جستجو و طبعا آزادی را از دید فرهنگ ایرانی از بن میکند ، امکان پیدایش انسان را از بین برده است . البته با این اندیشه ، همه فلسفه رسالت و حجت را برهم میزند . آنگاه با گستاخی و دلیری بی نظیری که مفهوم کمال خلقت را به هم میزند وبا عبارتِ « عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی » نیازی به عالمی دیگر می یابد که بتوان آدم در آن یافت .اگر کسی در این بیت حافظ ، سرش را به نکته سنجی هنری گرم نکند ، بنیاد اسلام را با این اندیشه ، متزلزل میسازد .

آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت ، وزنو آدمی

اینجاست که تخم آرزو ، ببار نشسته است، و خواستی برضد الله و کمال آفرینش، شده است که بیان اوج آزادیست ، وحافظ این خواست را با لطافت و ظرافت همان آرزویش میگوید . آزادی برای ساختن جهانی دیگر و آدمی نوین ، ضروری شده است ، و این بار این « باید » ، برای آفریدن جهانی نو و انسانی نو ، یك وظیفه انسانیست . در اسلام ، انسانها در همان عهد ی که در کمر آدم با الله برای تابعیت و عبودیت همیشگی می بندند ،

بکلی دست از آزادی میکشند ، و به همین علت در قرآن مفتخر به لقب « ظلوما جهولا » مسشوند . آدم ، خودش در فطرتش ، آزادی نمیخواهد . موبدان زرتشتی ، نخستین آدم خود را که کیومرث باشد ، وظیفه دار «کُشتن آزادی » میکنند . در مینوی خرد میآید : « چه از کیومرث ، سود این بود ، نخستین کُشتن ارزور » . کیومرث بدین غایت آفریده میشود که آرزو و آزادی را بکشد ! **کیومرث ، خرداد را بنام « ارزور » میکشد .** آنهم در روز نوروز بزرگ که روز خرداد است . نوروز بزرگ ، میشود جشن آزادی کشی ! جشن کشتن خوشزیستی اجتماعی در گیتی ! « ماه فروردین روز خرداد ، کیومرث ، ارزور را به کُشت » . هنوز خرداد پیدایش نیافته که کیومرث ، گوهرش را که آرزو باشد و بنیاد آزادی و خوشزیستی است ، میکشد . از آنجا که « کُشتن و آزردن » در فرهنگ ایران برترین گناه بود ، موبدان میکوشند که هیچگاه دست خودشان یا خدایشان را آلوده به قتل نکنند . خود کیومرث را که نخستین آدم هست ،بدین کار میگمارند که خودش ، سر آرزو و آزادیش را ببرد .

خود پهلوانان را بدان میگمارند که خدای محبوبشان را بکشند . حتا خود اهریمن را بدان میگمارند که تباهکاران را که پیروان و آفریدگان و گماشتگان خود او هستند ، شکنجه بدهد . رستم را در خوان چهارم وا میدارند که سیمرغ را که دایه اش هست بکشد . همه پهلوانان سیمرغی را موظف به « پری کُشی » میکنند . درست همان کاری را که آخوندهای مسلمان در زندانهای ایران کرده اند . اشخاص را وادار به کشتن همرزمانشان کرده اند . طینت و روش آخوند و موبد و ... همیشه یکسان میماند . البته کیومرث ، نه تنها در الهیات زرتشتی ، نخستین آدم است بلکه نخستین حکومتگر نیز هست . بدینسان وظیفه حکومت اینست که ، در اجتماع ، آرزو را که تخم آزادیست ، ریشه کن سازد .

فرهنگ ایران
خدای آزادی را آفرید

بسیاری میاندیشند که « خدا » یك پدیده و تجربه فردیست . در حالیکه ، خدا ، بزرگترین پدیده اجتماعیست . چهره هر اجتماعی را در تصویر خدایش میتوان دید . این اجتماعست که تصویر خدایش را میکشد و در خدای یك اجتماع ، میتوان برترین خواستها و آرمانهای آن اجتماع را یافت . خدا به عنوان پدیده فردی و خصوصی ، سپس در تاریخ پیدایش یافته است . از اینرو بررسی نخستین خدایان هر ملتی ، یك بررسی جامعه شناسی هست . در خیالات بسیاری از روشنفکران ما، این اندیشه بسیار سطحی‌سیر میکند که انسان ، چون از پدیده های طبیعت میترسیده است ، تصویر خدایان در ذهنش پیدایش یافته است .

در حالیکه **ملتهای بسیاری ، تصویر خدایان را بدان علت آفریدند ، تا ایجاد وحشت و ترس در ملل دیگر بکنند** .ترسیدن از خدای آنان ، ترسیدن از خودآنان بود . خدای آنان ، اژدهای وحشت آفرینی بود که با ایجاد ترس و بیم در ملل دیگر ، میتوانست از ملت خود دفاع کند . همچنین یك خدای وحشت آفرین ، میتوانست در داخل اجتماعشان ایجاد آرامش کند . وحشت از این خدا ، سبب گذشت از خواستهای گوناگونشان میشد . آنها خواستهای خودشان رانیز نمیتوانستند با هم همآهنگ بسازند .

این ملتها ، برای بقای خود ، نیاز به آفریدن خدای وحشت آفرین داشتند . نه

تنها نیاز به دفاع و بقا ، در این خدایان وحشت انگیز و بیم آور ، ارضاء میشد ، بلکه تجلیگاه تجاوز خواهی و پرخاشگری آن ملت نیز بود . برای تجاوز و پرخاش و قهر ، باید دیگری را سُست و فلج و پژمرده ساخت، تا نیروی دفاع از خود را نداشته باشد . ملت میخواست ، تا آنجا که ممکنست نزد ملل دیگر ، ترسناك و حشت آور باشد ، و این با ارائه تصویری از خدائی وحشتناك ممکن میشد . چنین تصویری ، سبب نومید ساختن دشمن از توانائیش ، و تسلیم شدن دشمن میگردید .

در تورات و قرآن دیده میشود که یهوه ، هرروز ملت مصر و فرعون را با بلا و مصیبت دیگر ، به وحشت میاندازد . باید پیش چشم داشت که ملت مصر و فرعون ، چنین گونه خدای وحشتناك و وحشت آفرینی را در میان خدایان خود نمیشناختند . این خدای وحشت آور تازه ، با شایعات یهود ، آنها را به وحشت انداخته بود .محمد در مکه با تصویر « الله وحشت آفرین » نیز که برای عربها تازگیها داشت ، میکوشید که آنهارا فلج و عاجز سازد . عربها در ست از همین **الله وحشت آفرین** انتقاد میکردند و حاضر نبودند چنین خدائی را بپذیرند . امروزه همیشه دم از تفاوت وحدت خدای محمد و کثرت خدایان مردمان مکه زده میشود . اختلاف محمد با عربان ، آنسان که پنداشته میشود چندان مسئله تعداد و کمیت خدایان نبود ، بلکه اختلاف برسر همین کیفیت گوهرخدا بود که سخنی از آن نمیرود.

آنکه میترساند و وحشت میافکند ، دیگری را فلج میکند و به عبارت دیگر میکوشد که آزادی جنبش را از دیگری بگیرد . آزادی فکری و آزادی روانی و آزادی خودگشائی ، همه ، آزادی جنبش هستند . انسان ، هنگامی آزاد است که از خدایش نترسد . خدائی که انسان را میترساند ، برضد آزادی انسانست . پس خدایان وحشت انگیز ، نخستین خدایان ضد آزادی هستند . کار برد « بیم » ، برای فلج کردن دشمن، تا بتوان بر او ،به آسانی چیره گردید ، با همان خلقِ « **تصویر خدای وحشت آفرین** » آغاز میگردد . ملتی که میخواهد برملل دیگر غلبه کند ،و بر پرخاشگری و تجاوز ،

اقتصاد خود را بنا میکند ، نیاز به تصویر خدای وحشت انگیز دارد . این زشتی بود که ایجاد ترس میکرد .
معنای واژه « زشت » ، مخوف و ترسناکست . این بود که تصویر جانوران زشت ، به ویژه اژدها و نهنگ و leviathan.. نماد این خدایان بوده اند . خدای هر ملتی ، نشان میداد که ظرفیت آن ملت در وحشت آفرینی تا چه حد است . تا چه حدی حاضر به آفریدن وحشت هست . اینکه یهوه در مصر چنین و چنان کرده است ، حکایتی بیش نیست ، ولی شایعه دادن اینکه قوم اسرائیل چنین خدائی با چنین ظرفیت از سختدلی دارد ، میان ملت مصر، تاءثیر فوق العاده داشته است . واژه سیاست در عربی از ریشه « سوس » است که به معنای حشره است . سیاست ، از همان شیوه رفتار با حشرات (سوسك و آفت غلات ....) بر آمده است . **سیاست** ، کُشتن دشمن و مخالف در اجتماع ، بنام حشرات موذی است . سیاست ، بربنیاد « پدیده ترس و وحشت » بنا شده است . سیاست ، میخواهد مسائل را از دیدگاه نهادن « اژدهائی در برابر اژدها ئی دیگر » حل کند . هرج و مرج اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، اژدهاست ، پس یك اژدها (حکومت مطلق کوبنده) باید در برابرش بایستد . آنکه میترساند ، باید خودش بترسد ، تا آرامش ایجاد گردد .
فلسفه **اژدها در برابر اژدها** ، یا اژدها بودن برای تسلیم ساختن همه دشمنان ، یك فلسفه رایج در گیتی بوده است ، و از همان ابتدا شکل دینی و تئولوژیکی به خود گرفته است . اینکه سیاست را نمیتوان از دین جدا ساخت ، از همین تصویر دینی « اژدها ی از هم پاره کننده و فرو بلعنده » میآید . تا سیاست و دین ، باهم آمیخته نباشند ، چنین بیمی را نمیتوانند ایجاد کنند . سیاست باید دینی باشد ، یا دین باید سیاسی باشد تا بتواند با **تصویر « خدائی که برابر با = اژدها » ست** ، بشیوه موفقیت آمیزی کار کند . تساوی خدا با اژدهای فرو بلعنده ، تساوی سیاست با دین است . خشم یا غضب مقدس ، این همانی اژدها با خداست . **خدا ، موقعی اژدهاست که خشمش ، مقدس است .**
این همانی خدا با اژدها ، که همان پدیده « خشم مقدس » باشد ، در شکل «

باهم بودن حکومت و دین » عبارت می یابد . در اینجاست که سختدلی و خونخواری و تجاوز طلبی ، وجدان گناه کردن را از دست میدهد . آنکه خدایش ، اژدهاست ، خون میریزد و میکشد و چپاول میکند و میگیرد و شکنجه میدهد ، بدون اینکه کوچکترین احساس خونخواری و تجاوز طلبی و سختدلی داشته باشد ، بلکه درست احساس آنرا دارد که در خونخواری و تجاوز و غارتگری ، کار نیك و مورد پسند خدایش میکند . با چنین خدائی ، ناگهان ، همه افراد ملت بدون استثناء ، تبدیل به سوسمارهائی میشوند که بلعیدن و تجاوز کردن و شکنجه دادن را کار مقدس خود میشمارند ، و از آنها بنام کار خدا پسند انه، بی نهایت کام میبرند . این کار را « جهاد » مینامند . در راه الله ، جهد میکنند و میکوشند !

از تجاوز و پرخاش و کُشتار و شکنجه گری ، نه تنها هیچگونه شرمی ندارند . و این بیشرمی را نه تنها احساس نمیکنند ، بلکه بجایش احساس نیکوکاری نیز دارند . تازه خدایش که همان اژدها باشد بپاداش این فروبلعیدنها ، بهشت را نیز بدانها میدهد که بیشتر فرو ببلعند، یا مابقی جهان را نیز درست برای همین کار، به آنها هدیه میدهد که از نو ببلعند . « **آزِ** » **ملت ، مقدس میشود** . به همین علت « ضحاك که همان اژدها یا اژی دهاك = ازی دهاك باشد ، به معنای « دهانیست که همیشه در حال بلعیدنست ، و « آز ی » ، که همان « اژی » و پیشوند ضحاك است ، طمع و حرص میباشد ، و همیشه در شکل « دهان فروبلعنده » نموده میشود .

این تصویر در برابر سیمرغ ، زنخدای ایران پیدایش یافت . سیمرغ ، وجود « فرو افشاننده » بود . جهان ، خود افشانی و تخم افشانی او بود . ضحاك ، وارونه این **آفرینش از راه جوانمردی یا خود افشانی سیمرغ** ، از راه تصرف کردن همه چیزها ، از راه پرکردن شکم خود ، هستی می یافت . بلعیدن که نماد گرفتن و ستاندن و زیر سُلطه خود در آوردن و جزوی از وجود خود ساختن باشد ، پدیده ای در برابر روند « **آفرینش گیتی از راه خود افشاندن سیمرغ** » بود . سیمرغ ، خود را هدیه میکرد ، و جهان ، این هدیه جوانمردانه بود . در فرهنگ ایران

، جهان ، پخش شدن وجود خدا بود . خدایان تازه ، موقعی که همه جهان را میگرفتند ، و از هم پاره میکردند و در شکم خود میگواریدند ، و بخشی از وجود میساختند ، جهان را خلق میکردند . خلق جهان ، این همانی با تصرف جهان و مالکیت جهان داشت . من هر چه را بگیرم و تصرف کنم و در وجودم هضم و جذب کنم ، آنرا خلق میکنم . هرچه از آن منست ، مخلوق منست . « آزِ » ملتی که اژدهایش خدا میشو د ، مقدس میگردد .
از این پس ، این ملت و امت و طبقه و نژاد، هرچه ببلعد و تصرف کند ، کار مقدسی کرده است . ولی خدای ایران که تجلی فرهنگش یود ، برضد وحشت آفرینی خدا بود ، و نمیخواست از بیمناك ساختن و وحشت آفریدن ، جهان را بگیرد . جهان ، خوشه وجود خود سیمرغ بود . خدا باایجاد وحشت درملل دیگر ، دیگران را عاجز و فلج نمیکند ، بلکه خود را که همه خوشه ملل است میآزرد . خدای ایران ، در یك شکلش که دایه و مادر جهان باشد ، همه را در آغوش خود أز پستانش شیر میداد ، و درشکل دیگرش که رام باشد (= فرّخ = خرم = رپیتاوین) خدای نی نواز و جشن ساز بود ،که همه را با « بانگش » به جشن جهانیش فرامیخواند . وبرای همه میرقصید و به آواز بلند ، آواز میخواند و جام شراب بدست همه میداد .
او ساقی جشن جهانی بود . خدای دعوتگر به جشن بشریت بود ، و در جشن و یا در آغوش مادر ، همه بدون بیم و ترس هستند . بانگ که به معنای فراخوندن مردم به جشن است ، واژه ایست که سپس ایرانیها بجای واژه « اذان » بکار بردند ، ولی کار برد این واژه هم سپس قدغن ساخته شد . چون واژه نیکی و بهی در اصل « ونگهوئی = بانگ + وهو » است که به معنای « بانگِ به » است ، و به عبارت روشن تر ، بانگ نی است و از این رو بِه است ، چون همه را به جشن فرا میخواند . پس « بهی = نیکی » ، فراخوندن مردم به جشن همگانیست ، و طبعا این واژه نشان میدهد که معیار بهی در فرهنگ ایران چه بوده است .
این خدا که رپیتاوین باشد و به معنای دوشیزه نی نواز است در آغاز سال ، با نوای نایش جهان را به کردار « جشنگاه » میآفریند . به همین علت است که

از نام خدای رام که به معنای نای و عشق است ، رامش و آرامش ساخته شده است . در فرهنگ این زنخدا ، جهان باید تهی از **درد و تنگی و بیم** باشد ، و این کار با خودش ، آغاز میگردد . خدائی که خودش ، جهان میشود ، نمیشود که خودش ، خودش را بترساند ! آزادی جائیست که درد و تنگی و بیم نباشد . در فرهنگ ایران ، واژه هائی که بجای « سیاست عربی » و « **پولیتیك یونانی و غربی** » بکار برده میشده است ، یکی **جهان آرائی + جهانبانی + جهانداری** بوده است ، و دیگری ، **رامیاری** . رامیاری به معنای « دوستی و همکاری با زنخدا رام » بوده است . به عبارت دیگر ، بنیاد کاردر آنچه دیگران ، سیاست مینامند ، کشش و جشن است ، نه زورورزی و شکنجه گری و دوزخسازی .
از همان خود واژه جهان آرائی میتوان دید که با آراستن جهان کار دارد . و آراستن ، ترکیب زیبائی با راستی است . نظم و زیبائی واحد بزرگ که جهان است ، چهارچوبه نظم و زیبائی واحد کوچکست ،که کشور و شهر و ده و روستا باشد . هر جائی و دهی و شهری و ملتی را باید با معیار نظم و زیبائی جهان آراست . نظم جهانی ، معیار نظم ده و شهرك و شهرك و کشور است . در حالتیکه پولتیك یونانی و غربی ، استوار بر شهرك ده هزار نفره آتن بود . در این پولیتیك ، همیشه واحد کوچك شهرك ، و سپس ملت ، اولویت بر واحد جهانی داشت . منفعت و نظم شهرك ، اولویت بر نظم جهانی و روابط بین المللی داشت ، و هنوز نیز همین معیار پولیتیك غربی هست که فراگیر شده است . هر ملتی ، اول به فکر منافع خودش هست ، بعد به فکر جهان . و این مفهوم «پولیتیك» ، اصطلاح جهانبانی را طرد و مسخره میکند ، چون شهر و کشور را طبق یك نظم جهانی آراستن ، هنوز یك روءیا و ایده آل غیر واقعی میشمارد . **واقعیت بینی در پولیتیك ، همیشه قربانی کردن نظم جهانی ،برای پولیتیك ملت خود است .**
در فرهنگ ایرانی ، کسی در ده و شهر خود نیز ، جهان آرائی میکرد . ده یا شهر خود را بنا بر نظم جهان خود زیبا میساخت . نظم ، زیبائی بود . اصطلاح سیاست ، استوار برهمان مفهوم خدا ئی بود که در واقع و درونش ، اژدها

بود . آرامش درون اجتماع خود را با مجازات کردن و کیفر و شکنجه دادن (سیاست کردن) و امر به معروف و نهی از منکر ، ممکن میساخت ، و بیرون از امت ، دارالحرب و جایگاه جهاد بود که اژدها باید دندانهای خود را تیز تر بنماید و باید از این دندانها خون فروریزد ، تا وحشت انگیز تر باشد . فرهنگ ایران چنین خدائی نداشت .خدای ایران ، تجلی فلسفه جهان آرائی بر پایه کشش و جشن سازی برای همه بود .

این سیما ی ملت ایران در خدایش ، بسیار خطرناك بود ، چون اژدها ، فلسفه دیگری دارد . **اژدها ، موقعی پاره نمیکند و فرو نمی بلعد که برابرش اژدهائی دیگر بایستد . باید میان اژدها با اژدها توازن باشد . اژدهای اسلام با چنین قدرت وحشت آفرینی به ایران آمد** . در اینکه ایرانیان الله و یهوه را این همانی با ضحاك که اژدها باشد میدادند از همان شاهنامه هویداست . از یکسو ، ضحاك را تازی میخواند که عرب باشد ، و از سوی دیگر خانه ضحاك را بیت المقدس میداند که خانه یهوه هست . این میتراس که همان ضحاك میباشد ،

خدائی بود که در ایران پیدایش یافته بود ، و از فرهنگ زنخدائی ایران طرد گردیده بود ، و در فراسوی ایران، دو چهره گوناگون یهوه و الله را به خود گرفته بود و در خود ایران ، زیر عبای اهورامزدا رفته بود . مسئله ایران ، مسئله ضدیت با عرب یا یهود نبود و نیست، بلکه مسئله پیکار با ریشه ایست که این میتراس در خود ایران دارد . شکست ایران از اعراب نه تنها بازگشت میتراس در جامه الله بود ، بلکه شکست ایران ، پیآیند حل شدن میتراس در هیکل اهورامزدا در ایران نیز بوده است . میتراس ، نه تنها در شکل الله و یهوه پدیدار میشود ، بلکه در مسیحیت نیز راه می یابد . همین سه سر بودن ضحاك در شاهنامه (سر انسانی ضحاك + ودوسر دو مار) نشان سه تا یکتائیست که در مسیحیت مانده است . میتراس ، در غرب همآفرین با سروش و رشن بود . **میتراس میکوشید که خلق از راه بریدن را که همان اژدها شدن باشد** ، بپوشاند و چهره مهر و لطف و رحمت

به آن بدهد . از این رو ، سروش و رشن را که هنوز شیوه آفرینندگی از تخم را در این مهرابه ها دارند ، همآفرین خود میکند . میتراس ، همان پدر آسمانی میشود، و عیسی و روح القدس (شب پره = مرغ عیسی) نقش همان سروش و رشن را که نقش آفرینش از راه مهر است به عهده میگیرند . بدینسان ، اژدها که پدر آسمانی باشد ، دو بال مهر پیدامیکند . آنچه را ما امروزه در ساختن اسلامهای راستین با آن آشنا هستیم (**جامه گوسفند ، به تن گرگ یا اژدها پوشانیدن**) همان کار در داستان ضحاك در شاهنامه هم شده است ، و این همانکاریست که میترائیان در غرب در ترکیب سروش و رشن با میتراس کرده اند ، و این کاریست که سپس مسیحیان در اقانیم ثلاثه کرده اند .

البته با همه این تلاشها ، اژدها ، همان اژدها میماند . خدای ایرانی ، عامل وحشت اندازی را هیچگاه در گوهر خود نمی پذیرد . مسیحیت که از یهودیت میآمد با چنین ترکیبی ، توانست تصویر پدر آسمانی خود را از زمینه یهودیتش دور سازد . ولی اژدها هنوز در آن ، خفته است . ولی فرهنگ ایران ، رابطه همه انسانها را با خدا ، همپرسی آب با تخمها میدانست . تخمهای انسانی ، آب را (که رود وه دائیتی = رود دایهِ به باشد) می جویند تا آنرا درخود جذب کنند و برویند و بشکوفند .

هیچ انسانی از خدا نمیترسد . خدا ، اهوره = ابر بارنده است که بر وضیع و شریف و کافر و موءمن یکسان می بارد . این خدا ، خدای آزادیست . میان خود و انسانها ، رابطه بیم و ترس و هراس و وحشت را نمیشناسد . آزادی ، نه تنها رهاشدن از بیمست ، بلکه روئیدن و شکفتن گوهر خود است، و درست این ، از ترکیب خدا که آبست ، و تخمها که انسانند ، ممکن میگردد . هرانسانی ، از همپرسی با آبی که استثناء و تفاوت در مهر خود نمیشناسد ، و خداست و با هر انسانی میآمیزد ،و ترس از آمیختن با انسان و گیتی ندارد ، شکوفا میشود و این اوج آزادیست .

گفتار های کتاب
« فرهنگشهر »
حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران

پایان

فرهنگشهر ۱۹۴

کتاب

ایران
زادگاه اندیشهِ
دموکراسی و سوسیالیسم

بقلم

منوچهر جمالی

منتشر شد

FARHANGSHAHR

ORIGINAL IRANIAN CULTURE AS FOUNDATION OF STATE AND SOCIETY

MANUCHEHR JAMALI

KURMALI PRESS

LONODON

2000

ISBN 1899167 714